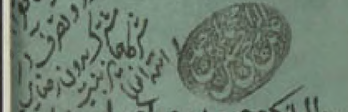
عظم الله شأنکم

چه میفرمائید درباره شخصی که زکوة نمید...
بر بیع شرابیست و هرچه معامله میک...
شکر ابیضا بیست اقرار بوجوب زکوة وض...
واز این چنین شخصی جایزه میتوان کرد...
باید بفرماید



سوال آنکه مرحوم پدرم جائی را که ... است
وقفی ... آن زمین را بیرون گذاشته ...
سیل و حال دفته دفته شارع شده است ...
خانه کنم هیچ کس مانع نمیشود اگر چنانچه ...



عظم الله شأنکم

چه میفرمائید در بارهٔ شخصی که زکوة نمیدهد و خمس نمیدهد و عالم بربیع شرائیست و هرچه معامله میکند بیشتر او ربا است و اما منکر اینها نیست اقرار بوجوب زکوة و خمس میکند اما نمیدهد و از این چنین شخص جایزه میتوان گرفت و مهمان او میتوان شد یا نه بفرمایید



سؤال آنکه مرحوم بلده جای رفع هایی است از برای خانه ساختن وقبرهای را از آن زمین را بیرون کرده اند است از برای مجرای آب سیل و حال رفته رفته شارع شده است امروز که من میخواهم او را داخل خانه کنم هیچ کس مانع نمیشود اگرچه چیزی داخل خانه کنم غصب میشود یا نه

در حلیة الشیعه الصحیحین
این حدیث را احمد و در جمع
ذکر کرده‌اند و غیر او نیز در کتب بسیار
ذکر کرده‌اند که روز عید در ایام
خلافت عمر ابوبکر گفت در غسل یا ...
کرده و ترک کردن خوشتر می‌آید و حرام
تصدیق عمر حکم کردند که بیاب
که یا ... بنویسید و ... بشانه
رد کرده ... صحیح ...

واشبو کتاب شریف [illegible] الاربعه
[illegible] فقیه العصر و نعمانی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] [redacted]
[illegible]
١٢٣٤

بابا ادرکنی بابا ادرکنی بابا ادرکنی

به نستعین



هذا کتاب مصباح الارواح

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلقنا فی احسن تقویم وجعل روحنا من خلقه العظیم ونوّر
نفوسنا بشعاع منه القدیم وعلّمنا معالم دینه باحسن تعلیم وارشدنا
الی شرعه القویم وهدانا الی الصراط المستقیم والصلوة والسلام علی النبی المطاع
الکریم والعزیز الغالب القاهر الحلیم وآله وعترتهما الامام القادر العلیم والنور
والضیاء والنبأ العظیم بعد طالب ادراک سعادت یزدانی وراغب لقای
فیوضات نجات ودانی محمد حسین ابن احمد الشریف الحسینی عامله الله بلطفه الخفی والجلی
وجعله من جنده وحزبه العلی بر الواح صدور زکیه وقلوب پرنور رضائیه شیعیان
اثنا عشریه واوراق فروع شجره مبارکه زیتونیه مینگارد که این کلامیست نوریه
والفاظیست مشرفه ومعانیست مفیده در بیان عقاید دینیه ومعارف یقینیه
موصله بسعادت ابدیه ومنجیه از شقاوت سرمدیه که حسب اقتضای بعضی از اعاظم

واجلّه

واجلّه مرقوم قلم نسق رقم گردیده وچون تصنیف این مصنف شریف وتالیف مؤلف منیف
از برکات عمر واوان وثمرات عصر وزمان ورشحات فضل واحسان عالیحضرت
علیین طینت سلیمان نشان سکندرشان آسمان آستان گیتی ستان صاحب قران
دارا دربان خسروان پاسبان پادشاه جم جاه گردون بارگاه ملایک سپاه
خلایق پناه گل گلستان ایالت وشهریاری ونوباوه بوستان خلافت وشهنشاهی
مهر سپهر عالم ستانی شمس سمای جهانگیری حافظ آستان مصطفوی حامی شیعیان
مرتضوی رافع لوای شرع ودین مبین ناصب رایات مذهب ائمه الطاهرین فاتح
بلاد اخراب شیاطین کاسر جنود نامسعود مخالفین مؤسس اساس ملک ودولت
مقنن قوانین ملک وشوکت مصدر سلطنت شجاعت وبسالت مرکز دایره فطانت
وعدالت قطب فلک افاضت وسخاوت ممهّد قواعد افادت وجلالت مشیّد عماد
اسلام وایمان شکوفه چهار باغ عناصر وارکان برگزیده مجموع کون ومکان
سلطان سلاطین زمان خاقان خواقین دوران باسط بساط امن وامان
پناه ایتام فرقه عالمیان امیدگاه جمله مظلومان محی مراسم مروت وانصاف ماحی رسوم
جور واعتساف تاجدار باافتدار صاحب سکینه باوقار که از ملوک گذشته تا آدم
چشم روزگار مثل او پادشاهی ندیده واحدی از سلاطین تاجدار بپایه قدر

وجلالش نرسیده از آب وهوای شمشیر عدالتش کار بجای رسیده که بره طفل
شیر وگرگ نگهبان گله گردیده واشجار جلال وقهر وجبروت بمثابه بار گرفته
که فلک اثیر شرری از سطوت آتش بارش شده وباد بی قهر که خاک نقطه
از دیوان حلمش گشته وانهار عطا از میان انگشتان گهربارش بمثابه جوش زده
که مضاجع عالم فقرا از آن سیراب شده صارم آتش بارش در جان دشمنان جمیع
انداخته ورمح آتش بار آتش چوی خون در میدان رها کرده نور ضمیر منیرش
خرشید جهان تابرا مغلوب ساخته وضوء خاطر خطیرش افکار ثاقبه مانیه
مقهور نموده مقیمان عالم ناسوت دست بدعای بر افراشته ومعتکفان
صوامع جبروت زبان باستدعای بقای بزرگ گشوده اعنی به السلطان الاکرم
والخاقان الاعظم والملک الاعز الافخم مالک الترک والدیلم قاهر العرب والعجم ولی
الایادی والنعم ناظم مناظم الامم حلیف المجد والکرم ینبوع الحقایق والحکم اخذ
ازمة العالم فخر ملوک بنی آدم منبع الجود والفضل والاحسان ومعدن المکارم
والمفاخر والامتنان السلطان ابن السلطان ابن السلطان والخاقان بن الخاقان
ابو الفتح سلطان محمد علی شاه المؤید من الرحمن خلد الله ظلال جلاله علی مفارق
اهل الایمان وادام دولته الی آخر الزمان ووصل سلطانه الی السلطنة ستید

الانس

الانس والجان وجعل من انصار ولی الملک المنان وحیر اعل آیه حصاید
سیوفه ورهاین خطوب الدهر وصروف حوادث الله الدیان بخواطر فاتر قاصر
رسید که این انوار لامعه از افق قدسیه را باسم اقدس سامی ونام مقدس
نامی آن مطلع آفتاب فیروزی ومشرق انوار تجلیات ربانی منور نمایم واین
تحفه فرومایه را بدرگاه جهان پناه اتحاف سازم وباین وسیله آنرا باوج عزت
وجلالت رسانم وازآنجا که در شریعت غرای بزرگی وعظمت وطریقت بیضاء
سروری ورفعت قبول هدایا وتحف لازم وملاحظه قابلیت وشایستگی نا
ملایم است رجاء واثق که بکرم عمیم ولطف جسیم کمترین ابو عبد اثیم را بدرجه
قبول رسانند ونظر انور کیمیا اثر را از معایبش صرف نمایند وازایها بحسن
مبدل فرمایند ان شاء الله تعالی وچون مقاصد نایاب این کتاب موجب
حیوة ارواح بلکه فی الحقیقه روح ارواحست آنرا بحیوة الارواح وروح
الاشباح مسمی نمودیم ومرتب ساختیم بمقدمه وشت نور وخاتمه
نسئل الله العافیه ونطلب منه حسن الخاتمه انه هو البر الرحیم
والعطوف الکریم مقدمه اول شرطست در تعلق تکلیف بانسان چهار شرط
اول عقل وآن در لغت عبارت از حبس است وصاحب آنرا عاقل میکویند

بجهت آنکه حبس میکند نفس را از متابعت هوا و مراد از ان درینجا قوتیست که بسبب آن ادراک
میکند خیر و شر را و تمیز میدهد میان آنها و متمکن میشود از معرفت اسباب امور
و ذوات اسباب و ما یؤدی الیها و یمنع منها و غالب اینست که نزدیک ببلوغ
این قوة تمام میشود و کاملتر از آنها نمی نیست و پاره از آن بتجربها زیاد میشود و بیشتر
بتحصیل علم با عمل حاصل میشود و مراتب عقل چهار است بعض قابلیت و آنرا هیولانی
میگویند و بعد از آن ملکه است و بتدریج بسبب کمالات عقل مستفاد میشود و
بعد از ان عقل بالفعل میشود و ادله بر اشتراط آن چند وجه است اول آنکه
تکلیف خطابست و خطاب بکسیکه عقل نداشته باشد قبیح است و قبیح بر خدا
روا نیست چنانچه خواهد آمد ان شاء الله پس تکلیف بکسی که عقل ندارد قبیح است دویم اتفاق
اصحاب سیم قول رسول خدا که فرموده قلم برداشته شده است از سه فرقه و شمرده
از آنها مجنون را تا افاقه از برای او چهارم اخبار مستفیضه امامیه است
از آنجمله صحیح محمد بن مسلم است از حضرت امام محمد باقر ع که آنحضرت فرموده در وقتی
که خدای تعالی خلق کرد عقل را او بزبان آمد و باو فرمود که بیا پیش اقبال کرد
و فرمود که پشت کن پشت کرد پس فرمود که بعزت و جلال خودم که خلق نکرده ام
خلقی را که در نزد من دوستر از تو باشد و کامل نمیکنم ترا مگر در کسیکه او را دوست

میدارم

بدارم بتو امر میکنم و بتو عقاب میکنم و بتو ثواب میدهم دویم
بلوغ و اشتراط بلوغ در تکلیف از جمله چیزهائیست که خلافی در آن
نیست نزد اصحاب و ثابت نیست شرطیتش از جانب شرع و عقل مستقل باثبات آن
نیست و ظاهر اینست که این شرط اختصاص داشته باشد بتکالیف واجبه
و محرمه و شناخته میشود بلوغ بچند چیز اول برویدن موی درشت
بر پشت ظهار و در این علامت فرقی میان زن و مرد نیست و اقوی الحاق
سبز شدن شارب و رویدن موی زیر بغل است بآن دویم احتلام و آن عبارتست
از خروج منی است از موضع معتاد در خواب یا بیداری یا بجماع یا بغیر آن
و در این علامت هم زن و مرد مساویست سیم سن و آن در مرد تمام شدن
پانزده سال است علی الاظهر و در زن تمام شدن نه سال است علی الاشهر و
الاظهر و حیض و حمل در زن دلیل بر سبق بلوغ است سیم علم و فهم باین معنی
که باید علم بتکلیف داشته باشد دلیل آنکه واجب الاطاعه او را مکلف
ساخته بواجبی یا حرامی پس اگر علم نداشته باشد بتکلیف باعتبار عدم اعلام واجب
الاطاعه یا باعتبار عدم قدرت بر فهم آنچه اراده کرده از او تکلیف صورت
او نمیشود و دلالت میکند بر این عقل و نقل و بدانکه شرط تکلیف علم

اجمالیست نه تفصیلی چهارم قدرت و اختیار است پس اگر قدرت بر چیزی
نداشته باشد تکلیف به آن چیز جایز نیست چنانکه میاید ان شاء الله و هرگاه مکره
مجبور باشد هم تکلیف جایز نیست ابتدا و اعلاما و وجه اینها ظاهر است مقصد
اول بدانکه واجبست وجوب برهانی بر انسانی که جامع شرایط اربعه
تکلیف باشد تحصیل معرفة الله و ما یتعلق بها و در این حکم اشکالی بلکه
خلافی نیست و خلافی که هست در مدرک این حکم عقل است پس رفته اند
امامیه اناراله برهانهم و شید الله ارکانهم باینکه مدرک این حکم
عقل است و متابعت کرده اند ایشان را در مسئله معتزله از عامه و
رفته اند اشاعره از ایشان باینکه مدرک شرع است و هو مختار اصحاب
اخیار است بدو وجه اول آنکه هر عاقلی که تامل کند در خود و ببیند
بعیان و مشاهده کند بفواد و چنانکه نعمتهای بسیار و آلاء بیشمار چه
ظاهره و چه باطنه و چه اصلیه و فرعیه و چه دقیقه و جلیله
و چه روحانیه و جسمانیه و چه غیر اینها برا و رسیده و متفرق نعم
غیر متناهی کرده یقین قطع میکند بوجود منعمی که این انعامها باو نموده چه
بسیار واضح است که منعم خود او نمیتواند شد و اینها هم خود بخود نشده

بود

بود بدیهة و پر معلوم است که بعد از قطع بوجود منعم اجمالا هرگاه ملتفت
او نشود اصلا و به تفحص شناختن او برنیاید مطلقا و اعتراف باو و حقوق او ننماید
و او را منعم خود ندانند و نه بیند که او را رضای یا غضبی هست یا نه و از او چیزی
خواسته یا نه هر آینه عقلا او را مذمت میکنند بالبدیهه و مستحق میشمارند
سلب آن نعمتها را از او البته و نیست معنی بوجوب عقلی مگر همین دوم آنکه عدم
التفات بمعرفت و ترک تحصیل آن مستلزم ضرر مظنون است و دفع ضرر موهوم
و ضرر مظنون بدیهة عقل واجب است پس تحصیل معرفت واجب است و تقریر این
این دلیل و بیانش بدو وجه است اول آنکه هر که تامل کند در خلقت خود و آسمانها
و زمینها و آنچه در میان آنهاست قطع میکند که صاحب این اساس قوی و قاهر و
غالب و مقتدر است و بر آنچه خواهد تواناست و شبهه نیست که عقوبت میکند
که شاید خلق ما را و اینها را از برای این کرده که او را بشناسیم و اگر کوتاهی بکنیم در تحصیل
معرفت او چنانکه باید ما را مؤاخذه میکند پس ظن ضرر با احتمال در ترک تحصیل
معرفت حاصل میشود و دفع آن ممکن نیست الا بتحصیل معرفت پس تحصیل معرفت
واجب میشود دوم آنکه عاقل بعد از ملاحظه استغراق خود در نعمتهای عظیمه
و آلاء جسیمه تجویز میکند که گاه هست که منعم اراده کرده باشد از او [او را] معرفت

ولهذا این نعم عظیمه را باو داده و اگر تحصیل نکند شاید که او را عقوبت کند بر ترک
تحصیل بسبب نعمتهای خود از او و بسبب این حاصل میشود خوف عقوبت بسبب سلب
نعمت از او پس معلوم است که سلب نعمت ضرر است پس هرگاه ترک نماید تحصیل معرفت را
و دفع نکند ضرر سلب نعمت را از خود با وجود قدرتش پس دفع ضرر این عقلا
او را مذمت میکنند و معنی وجوب عقلی نیست مگر این اشاعره در اینمقام گفته اند که ما منع
میکنیم اولا که حسن و قبح اشیاء عقلی باشد و ثانیا آنکه معرفت مستلزم لغو است
و لغو قبیح مردود است باینکه منکر عقلیت حسن و قبح اشیاء مکابر است و مسئله را
در محلش تحقیق نموده ایم و فواید تحصیل معرفت بسیار است بلا شبهه و تایید میکند مطلب را
ظواهر ادله شرعیه از کتاب و سنت مقدمه سیم واجبست بر هر مکلفی که در تحصیل معارف
و اصول دین مجتهد باشد و اخذ کند مسائل آنرا بدلیل و جایز نیست که تقلید کند
در این مسائل مجتهد را اگر چه عادل باشد و این قول جمیع محققین است از عامه
و خاصه و قول بجواز از عبد الله بن حسن بصری و حشویه از اهل سنت و تعلیمیه
از صوفیه است و جمع کثیری از علمای طرفین دعوی اجماع کرده اند در مسئله از
آنجمله علامه حلی اعلی الله مقامه در باب یازدهم از مختصر مصباح فرموده که اجماع
کرده جمیع علما بر وجوب معرفة الله و صفات ثبوتیه و سلبیه و ما یقع علیه و یمتنع

در نبوت

همین اینجا

بسیار است و از جمله آنها
عدم حصول تقلید است بیقین
و آن بالذات ...

نبوت و معاد بدلیل نه بتقلید و از آنجمله شیخ مفید ره در اعتقادات فرموده
ولا یصح النهی عن النظر الان فی الاعل و لعنه مصیر الی التقلید و هو مذموم
باتفاق العلماء و الکتاب و السنة الخ و وجه عدم جواز واضح است چه مسائل اصول
دین مثل فروع دین نیست که تعلق بعمل داشته باشد بلکه مسائل آن تعلق باعتقاد
دارد و بدیهیست که از قول مجتهد بجایز الخطا اعتقاد حاصل نمیشود و لازم نیست
بقول و اعتقاد نیفتاده بسبب آنکه حصول اعتقاد بقول غیر از جمله امور اختیاریه
نیست و این ظاهر است بلی هرگاه این غیر معصوم باشد جایز است تقلید او و لیکن
بعد از اثبات عصمت و حجت او بمعجزه و غیرها و در این صورت فی الحقیقه
عمل بدلیل است نه تقلید و اطلاق تقلید مجاز است نه حقیقت و از این جهت
بود که رسول خدا صلعم اکتفا میفرمود از کفار بتنها دانستن چه ثابت کرده بود
بر ایشان بسبب معجزه حجت خود را و این قول ایشان هم فی الحقیقه ناشی شده بود
از دلیل نه تقلید و اما از منافقین پس بسبب مصالح چنین بود که بر مطلع
بر عیوب آنحضرت دین و اسلام پوشیده نیست و اینچه جوزین تقلید با آنکه اکثر
کرده اند در غایت سخافت است و تحقیق مسئله و بیان شبه و جه تفصیل و ظیفه این
مختصر نیست و در محلش تحقیق نموده ایم مقدمه چهارم واجبست تحصیل علم

از دلیل ... تحصیل ...

در آن و باب علم در آن منسد نشده باشد و جایز نیست اکتفای بظن بالجماع جمیع
علما و اما هرگاه یافت شود مسئله که ممکن نباشد تحصیل علم در آن بهیچ وجه پس
منقول از محقق طوسی و مقداد سیوری و علامه مجلسی ره کفایت مظنه است
و ظاهر شیخ بهائی و صریح محقق قمی هم همین است و لکن معظم اصحاب رفته اند
باینکه تحصیل علم در جمیع مسائل اصول دین واجب است و جایز نیست اکتفای بمظنه
و ظاهر که نظر ایشان باین باشد که در جمیع مسائل اصول دین باب علم مفتوح
و تحصیلش ممکن باشد و مقدور است و نیست مسئله که ممکن و مقدور نباشد
تحصیل علم در آن و الا هرگاه فرض شود چنین مسئله و مع ذلک حکم شود
بوجوب تحصیل علم در آن بلا شبهه خلاف قواعد عدلیه و مستلزم تکلیف لا یطاق
خواهد بود بالبدیهه مگر آنکه قایل شوند باینکه در آن مسئله تکلیف ساقط است
چنانچه ظاهر شیخ طوسی است و ظاهر اینست که قول باینکه در جمیع مسائل اصول
چه اصول اصول و چه جزئیات و خصوصیات آن ممکن است تحصیل علم در آن
و نیست مسئله که ممکن نباشد تحصیل علم در آن خلاف انصاف باشد و بدانکه بعضی
رفته اند باینکه هرگاه مکلف غافل از وجوب تحصیل علم باشد از دلیل و جازم
بمسئله باشد بنحوی که احتمال خلاف ندانند هم و غافل از

تجویز

از تجویز احتمال خلاف هم باشد بر او چیزی نیست و اعتقاد او صحیح است مگر آنکه
ملتفت شود و جزمش منقلب شود که در اینصورت واجب است بر او اجتهاد
و تحصیل علم از دلیل و هرگاه غافل نباشد واجب است ابتدا بر او اجتهاد و تحصیل
علم بمسئله از دلیل مگر آنکه باب علم در آن مسئله منسد شده باشد که در اینصورت
ظن کفایت میکند و این قول خالی از قوت نیست هرگاه مخالف اجماع نباشد
والله العالم **مقدمه** واجب است تحصیل معرفت و حق تعریف و توصیف خدای تعالی
چنانچه او سبحانه چنان است چه اگر بغیر آن تعریف و توصیف شود آنچیز خدا
نخواهد بود مثلا و لله المثل الاعلی هرگاه کسی بخواهد که حج را بشناساند تعریف
الحج و توصیف کند پس باید که همانطوری که هست تعریف و وصف کند
پس اگر بطور دیگر تعریف کند بدیهیست که آن حج نخواهد بود و چیز دیگر
خواهد بود و چون تعریف و توصیف خدا چنانچه خدا چنانست مقدور خلق
نیست چه از نبی مرسل و چه ملک مقرب و چه غیر ایشان بعلت آنکه بدیهیست
که محال است که خلق نزد او روند و بتوانند که احاطه بکنند او و نمایند حقیقت
او را بدانند ما للتراب و رب الارباب و محالست که او سبحانه بنزد ایشان
رود و حقیقت خود را بایشان جلوه دهد و محالست که بذهن و عقل و خیال

ووهم درایابد کما میزتموه باوهامکم فهو مصنوع مخلوق مثلکم واحتجب
عن العقول کما احتجب عن الابصار پس میباید که خدا را تعریف وتوصیف نمود
چنانچه خود را تعریف نموده وتوصیف نموده هرگاه بخواهند که او را پیش خود
تعریف کنند با وجود آنچه ذکر کردیم بهر طوریکه آنرا بیان کنند یا وصف
نمایند احتمال میرود که خدا چنان نباشد واین مطلب واضح است وازین تحقیق
ظاهر شد که راه معرفت خدا وصفات او منحصر به بیان از جانب مقدس اوست
چه خود او میداند خود را بشناسد وحقیقت وکنه خود را خود میداند وبیان از
جانب او بدو قسم میشود یکی بیان فعلی ویکی بیان قولی ومراد به بیان فعلی آنست
که چیزها چند ایجاد کند که دلالت بر وجود وصفات او نماید ودر انسان
بسیار چیزها که بسبب آن بشناسند وجود وصفات او را ومراد به بیان قولی آنست
که در وحی بیان کند اوصاف خود را واگرچه این قسم بالاخره راجع بفعل میشود لکن
چون منتظم بوحی قولست ازین جهت آنرا بیان قولی گفتیم واز اول تعبیر میشود به
ایات تکوینیه واز ثانیه بتدوینیه وداخل در اول است عقل ودر ثانی کتاب
وسنت واجماع پس اگر مستند حجیت آن عقل باشد داخل در اول والا داخل
در ثانی است واز آنچه گفتیم واضح شد که بر هر مکلفی واجب است بتحصیل معرفت

ازین

ازاین دو آیه ودلیل که منصوبند از جانب رب جلیل از برای معرفت او وباین
اشاره کرده امیر المؤمنین ع بقول خود که وجوده اثباته ودلیله آیاته وحضرت
امام رضا ع نیز فرموده یعرف بالآیات ویثبت بالعلامات واین معنی
اخبار مستفیضه والله یعلم که اعرفوا الله بالله وآنچه در دعاست که یا من
دل ذاته بذاته چه شناختن خدا به آیه خدا که منصوبست از جانب خدا
شناختن باوست واز برای این اخبار علمای ابرار معانی دیگر هم گفته اند
وشاید در مقامیکه اقتضا کند ذکر کنیم انشاء الله تعالی مقدمه
ششم بدانکه دانستن ویافتن حقیقت وکنه ذات وصفات خدای تعالی محالست
اما ذات پس واضح است که مقدس ومخلوق نیست وخدای تعالی که بیان نفرموده
بلکه اعلام فرموده باینکه لا یحیطون به علما وحضرت امام رضا ع فرموده
که ولا ایاه وحد من اکتنهه ودر جای دیگر فرموده وقد اخطاء من اکتنهه
واما صفات پس جهتش آنست که مغایرتی با ذات ندارند وعین ذات مقدسند
چنانچه تحقیقش خواهیم نمود انشاء الله وذات که مجهول الکنه است پس صفات
هم مجهول الکنه اند وباین اشاره فرموده حضرت امام حسن ع بقولش که فلا
تدرك العقول واوهامها ولا الفکر وخطراتها ولا الالباب واذهانها

صفتیه و اما صفات فعلیه پس آنها غیر ذات خدای تعالی اند و هرچه غیر ذات
مقدس است ممکن است و ایشان تحقیق آن و از آنچه گفتیم مشخص شد که بحث از ذات
و صفات عینیه جایز نیست و هرگاه کلام هم منجر شود بذات امساک واجب است
حضرت صادق ع فرمود که خدا میفرماید که وان الی ربک المنتهی پس هرگاه
کلام منتهی شود بذات خدا پس امساک کنید و موضوع علم اصول دین هم ذات مقدس
نیست چه بحث از آن غیر ممکن و از برای ذات عوارض هم نمیباشد بجهت آنکه
هرگاه چیزی عارض ذات شود حادث خواهد بود و حادث خدا نمیتواند
شد مقدمه اگرچه علوم بسیار است ولکن آنچه موجب نجات و باعث
استکمال نفس انسانی و سعادت دو جهانی میشود دو علم است اول علم اصول
دین دویم علم فروع دین و آن هم منقسم میشود بدو قسم ظاهر و باطن و از اول تعبیر میشود
بفقه و از ثانی باخلاق و اهم از همه علم اصول است چه اگر تحصیل آن شود باشد آن
شخص ناجیست اگرچه در تحصیل آن دو علم تقصیر کرده باشد و اگر تحصیل آن نشده باشد
از برای او نجاتی نیست اگرچه همه مسائل آن دو علم را دانسته باشد بلکه عمل هم کرده
باشد و خلق غافل از اینند و در تحصیل آن نکوشند و اگر بکوشند بتقلید
آبا و امهات اکتفا مینمایند و حال آنکه بانکار وجوبش و عدم اعتقاد با صلب از

اصولش

اصولش واقع میشود شخص در ضلال مبین و داخل میشود در زمره هالکین
و حزب کافرین و خارج میشود از بقعه مومنین و محجوب میشود از معرفت
رب العالمین و معرفت اولیای مقربین و محشور میشود با شیاطین
و محروم میشود از ثواب و رحمت یوم یقوم الناس لرب العالمین
چنانچه اهم علوم است اشرف علوم هم هست و هیچ علمی بشرف و فضل
آن نمیرسد چه شرافت علوم بشرافت موضوعات و مطلوبیت لذا
ته است و موضوع این علم اشرف موضوعات است چنانچه مخفی نیست و
مطلوبیتش لذاته هم معلوم است و تحصیلش موجب تقرب بخدا و داخل
در حزب ملائکة الله و در نعیم مقیم و باعث نجات از عذاب الیم و ورود
بجنات نعیم است و در حدیث است که اگر مردم بدانند که چه چیز است
فضل معرفة الله هرگز نگاه نمیکنند در شکوفهای دنیای فانی و نظر
نمیکنند بانچه متمتع اند بان اعدای ربانی و وجه تسمیه این علم باصول
دین بجهت آنست که اصل بزبان عربی اسفل شیء و ریشه دین است و چون
این مسائل بن و ریشه دین است که اگر این مسائل درست باشد دین
درست و صاحب دین است و اگر درست نباشد دین درست نیست

و مخصوص صاحب دین نیست مسمی باصول دین شد و دین بزبان عرب جزا است
و در اینجا مراد شرع ما جاء به النبی است و چون خدای تعالی جزا بر عمل
بشرع مترتب فرموده از این گفته اند مقدمه معارفی که واجب است
بر هر مکلفی تحصیل آنها به برهان و اذعان و اعتقاد بآنها از روی
ایقان و ثابت نمیشود بدون آنها اسلام و ایمان اعتقاد بصانع قدیم
یگانه از برای عالم که مصنوع نباشد و غیر عالم باشد و معرفت صفات
ذاتی او که خود او نیند و صفات فعلی او که ثابت از برای فعل او نیند
و صفاتی که جایز نیست ثابت شدن آنها از برای او و نه از برای فعل او
و معرفت عدل او و آنچه متعلق بآنست و شناختن نبی عصر و نبوت
جمیع انبیاء و اوصیاء ایشان علیهم صلوات الله الملک الرحمن و اعتقاد
بآنکه کتب نازل از جانب خالق البریه و آنچه تعلق دارد بآنها
و معرفت موت و آنچه واقع میشود از احوال تا روز حشر و اعتقاد
بمعاد یعنی عود ارواح باجساد اصلیه آنها و آنچه واقع میشود تا دخول
در جنت و نار و اعتقاد بوجود آنها الآن و پاره از کیفیت و احوال
آنها و ما انشاء الله هر یک از این اصول را بدلیل اجمالی قطع که استنا

کرده ایم

کرده ایم از ایستکو نیست و ثقه ورزی باعانت حضرت ربانی و برکت حضرت رسالت پناه
در این مختصر از برای طالبان بصیرت و سالکان طریق آخرة و خواهش مندان
معرفت ایراد میکنیم بنوعی که عاری باشد از قیل و قال و خالی باشد از اقوال
اهل اضلال محتاج نباشد باکثر آنچه ذکر کرده اند حکما و متکلمین از اهل جدال
و تفصیل آنرا حواله میکنیم بکتاب سبیل النجات که در این باب ذکر یک کافی
و بیانیست وافی ان شاء الله الهادی مقدمه ۱ بدانکه در اول واجبات بر مکلف
خلاف کرده اند پس رفته اند بعضی بسوی اینکه اول واجبات بر مکلف معرفة الله
است بجهت آنکه معرفة الله اصل معارف دینیه و واجبات شرعیه است
و تا آن ثابت نشود هیچیک از معارف بلکه هیچ حکمی از احکام شرعیه ثابت
نمیشود و بعضی رفته اند باینکه اول واجبات نظر در معرفت الله و استدلال
بر آن است بجهت آنکه معرفت حاصل نمیشود الا بنظر و معرفت که واجب است
پس نظر هم واجب است و شبهه نیست در تقدم نظر بر معرفة الله پس اول واجبات
نظر خواهد بود و بعضی رفته اند باینکه اول واجبات جزء اول نظر است چه نظر
مقدم است بر معرفت و جزء اول نظر مقدم است بر نظر پس اول واجبات
جزء اول نظر است و بعضی رفته اند باینکه اول واجبات قصد است چه

نظر واجبست بالاتفاق و آن نمیشود مگر بقصد چه مادامیکه قصد نظر نداشته
باشد نظر نمیکند پس اول واجبات قصد است و بعضی دیگر گفته اند باینکه
اول واجبات شک در خدای تعالی است چه هرگاه شک نداشته باشد قصد
نظر نمیکند و قصد نظر که نکرد نظر نمیکند و نظر که نمیکند معرفت حاصل نمیشود
و معرفت که واجبست پس مقدمات آنهم واجب است و هرگاه بدون شک
نظر کند تحصیل حاصل است و این محال است پس اول واجبات شک در خدا
و در ابطال قول اخیر گفته اند که اگر شک در خدا واجب باشد هر اینه باید
مامور به باشد و امر به شک در خدا موقوف بمعرفت امر خداست و معرفت
خدا با شک در او تناقض است و این جواب هرگاه صحیح باشد در رد بر همه
اقوال جاریست و همه این اقوال جاریست و همه این اقوال از اهل سنت است
و مروی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آنست که اول واجبات اعراض
از خلق است بدل که عصمت عبارت از آنست چه هرگاه اعراض از خلق نکند و دل
خود را فارغ نکند و خود را مهیا نکند پس نظر نکند و ساکت از ما سوی نظر
نشود متمکن از نظر نمیشود چنانچه فرموده فاذا صمت عن الخلق تمکن من النظر
مجملا این عقلیست و چون ما وجوب معرفت و وجوب نظر عقلی میدانیم

چنانچه

چنانچه دانستی پس آنچه بر قول اخیر از اقوال وارد آوردند بر ما وارد نمی آید
و این بحمد الله واضح است نور اول در اثبات وجود صانع است تبارک و تعالی
و بقای آن و آنچه تعلق باین مطلب دارد و در این چند شعاع است

شعاع در بیان معنی وجود بدانکه وجود که در فارسی تعبیر میشود به
او هستی مقابل نیستی و عدم است گفته است صاحب مجمع البحرین که الوجود
خلاف العدم و چون چیزی اعرف از وجود نیست جهت آنکه نیست معنی که
اعم از آن باشد پس آنچه حکما و متکلمین در تعریف وجود و عدم گفته اند
باثبات العین المنفی العین و ممکن باشد اشیا را از او نقیضش با اعتبار رفت
و چون از کون در اعیان و غیر اینها تعریف لفظی خواهد بود چه اگر مرادشان تعریف
حقیقی باشد مستلزم دور خواهد و علاوه بر اینکه لفظ وجود از این الفاظ
اظهر است و چنانچه متکلمین و محققین از حکما بیان تصریح کرده اند وجود از
معقولات ثانیه است و مراد از معقولات ثانیه هر چیزیست که تعقل
شود و عقل آنرا ادراک کند و صورتی از آن در ذهن در آید ولکن چیزی از
اعیان خارجیه در برابر آن نباشد که بآن توان اشاره کرد و گفته که این
آنست بخلاف معقولات اولیه مثلا انسان که مفهومیت مرکب از جسمیت

یعنی قابل طول و عرض و عمق و از نامی بودن یعنی بزرگ و بلند و عریض شدن
و از حساسیت یعنی اشیا را ادراک کردن بحواس مثل چشیدن و شنیدن و غیر آن و از
متحرک بودن باراده یعنی هر وقت که خواهد حرکت باراده میکند و از نطق
یعنی قدرت بر بیان کردن و فهمانیدن آنچه در ذهن و خاطر اوست و از هرگاه
این مفهوم کلی بجعل جاعل و ایجاد حضرت در خارج بمرتبه ثبوت و حصول در آید
مثل اینکه زید یا عمرو در خارج ثابت شود و مخلوق گردد توانیم اشاره
کنیم بهیکل او و محسوس است مثلاً طول و عرض و عمق دارد و بگوییم که این حیث
و اشاره به بلند شدن که بقد دو زرع باشد بعد از آنکه یک زرع بود و بهن
شدن او که یک زرع باشد بعد از آنکه نیم زرع بود و کودی او که عمق اوست
دو وجب شد بعد از آنکه نیم زرع بود و کودی که عمق اوست چهار انگشت
بود و بگوییم که این نامی بودن اوست و هکذا ای هر یک از این معقولات که
عقل ادراک میکند در برابر آن چیزیست در خارج که بگوییم این آنست مثلا وجود
زید موجود بودن او که معنی تعقل میشود بتبعیت تعقل و تحقق هر یک
از آن اجزا و مجموع مرکب از آن اجزا و لکن در خارج چیزیکه بگوییم که آن وجود
آنچیز است بلکه ... تشخص شد که وجود از معقولات ثانیه است بخلاف

زید که از معقولات اولیه است فتأمل شعاع در بیان اقسام وجود
بدانکه آنچه اطلاق میشود براو لفظ وجود سه قسم است وجود صانع
و وجود صنع و وجود مصنوع بجهت آنکه شیئی یا صانع است و یا صنع است
و یا مصنوع و بیرون بحکم عقل از این سه قسم بیرون نیست و مراد بوجود صانع
وجود واجب تعالی است که او را هیچ شباهتی با این دو وجود نیست و ادراک
حقیقت آن از کسی غیر او نشود و مجهول الکنه و مجهول النعت است و از آن
که تعبیر از آن بذات میشود و متصف بهیچ صفتی از اوصاف خلق نمیشود نمی‌توان
او را تعریف نمود و توصیف مکن با آنچه خود خود را تعریف و توصیف نموده
و غیر صنع و مصنوع است و ربطی میان او تعالی شانه و میان این دو وجود
نیست مگر رابطه خالقیت و مخلوقیت و صانعیت و مصنوعیت و مراد
بصنع فعل او است که از آن تعبیر میشود از آن بمشیت و اراده و ابداع و
اختراع و امثال آنها و مراد بمصنوع مفعول است که او آن چیزیست که از فعل
فایض میشود و از اشعه آن جناب اقدس الهی جمیع اشیا را ایجاد فرموده و ممن
از نفس شعاع و کافر را از عکس آن خلق فرموده و بعضی از این مفعول تعبیر ملکوت
نموده بحدیث لقوله اول ما خلق الله نوری و باصطلاح ما مصنوع

همه مخلوق خداست پس مراد مصنوع مخلوق خداست و وجود مصنوع یعنی وجود
مخلوق و ازین وجود تعبیر میشود بممکن الوجود و از اول واجب الوجود لذاته
و قید لذاته نموده اند تا واجب الوجود لغیره را بیرون کنند و بعضی از صوفیه
وجودیه قاتلهم الله گفته اند باینکه حقیقت وجود یکیست و از برای او دو فرد است
یکی وجود خالص و یکی وجود مشوب و از اول تعبیر میکنند بواجب و از ثانی
بممکن و اطلاق لفظ وجود در پیش ایشان بر واجب و ممکن مثل اطلاق لفظ
سفید است بر سفیدی کاغذ و جامه و خاک و میگویند که وجود خالص
قبل از تنزلش واجب است و بعد از تنزلش این فرد ممکن میشود بسبب عوارض
و نسبت تنزلش و بعضی گفته اند باینکه وجود یکیست و تمثیل کرده اند وجود
ممکن و واجب بجر و موج و بعضی را منحصر بواجب دانسته اند و از برای ممکن وجود
اصلا داری قایل نشده اند و پاره از ایشان این مطلب تمثیل کرده اند بعکس صاحب
صورت پس صاحب صورت را بمنزله واجب دانسته اند و عکس آنرا که
در آینه میافتد بمنزله وجود ممکن و پاره تمثیل بسایه و صاحب سایه
کرده اند پس صاحب را بمنزله واجب دانسته اند و سایه را بمنزله ممکن چنانچه
جامی گفته کل ما فی الکون وهم او خیال او عکوس فی المرایا او ظلال

بعض

بعضی همه وجود عالم کون و فسادی باشد خالی از این نیست یا محض توهم یا محض
تخیل یا مثل عکس در آینه یا سایه است و نه اینست که اصلی داشته باشد و آنچه
وجود دارد حقیقت واجب است و بعضی وجود خدا و ممکن را مثل عارض
و معروض دانسته اند پس واجب را وجود بحت و معروض ممکن گفته اند و ممکن
را عارض آن و طایفه موجودیه گفته اند باینکه تمام عالم یک وجود است
و عالم و خدا مثل انسان و وجود اوست پس وجود انسان یکیست و وجود
عالم هم یکیست که واجب باشد و غیر آن از برای عالم وجودی نیست و همه این عقاید
فاسد و مخالف عقل و نقل از کتاب و سنت است تعالی الله شانه عما یقولون
و فساد این کلمات و بطلان مذهب این گنگان بغشوات و شبهات را
در سبیل النجات بنوعی بیان کرده ایم که بر هیچ صاحب شعوری پوشیده نخواهد
ماند شعاع در اثبات قسم اول از وجود است که وجود حق تعالی باشد جمیع
ملیین و حکما و متألهین بلکه هر ذی شعوری از آدمیین گفته اند بثبوت
وجود صانع و اگرچه اختلافی در ماهیت و حقیقت ذات یا صفاتش
یا در مصداق یا در تعیین اسم کرده اند ولکن احدی در ثبوت وجودش
خلافی نکرده و چگونه میشود که کسی انکار وجودش را نماید و حال آنکه آیات

باهرات وعلامات لائحات وحجج وبینات ودلایل واضحات وشواهد قاطعات
بر وجودش بمرتبه نیست که احدی بن اجمال انکار وکسی را راه ابای باقی باشد
وما بجهة اختصار در این مختصار چند آیه صافیه از غیر آیات تدوینیه وتکوینیه
از انفسیه وآفاقیه اختصار میکنیم وتفصیل آنرا حواله بسبیل النجاة مینمایم سنریهم
آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق آیه اولی آنست که
میگوییم شبهه در وجود انسان بعد از آنکه معدوم بوده نیست پس شبهه
در وجود خدای تعالی نیست اما مقدمه اولی پس آن واضح ومحسوس است
واما مقدمه ثانیه پس بجهة آنست که وجود انسان خالی از این نیست که از
خود اوست یا از غیر او پس اگر از خود او باشد این هم خالی از این نیست که در حالت
عدم خود را موجود ساخته یا در حالت وجود پس اگر در حالت عدم خود را
موجود ساخته باشد لازم میاید که شیئی معدوم خود را موجود کند و این
بدیهة البطلان است واگر در حالت وجود خود را موجود ساخته باشد پس این هم
باطل است چه مستلزم تحصیل حاصل است وآن محال پس ثابت شد بطلان اینکه
خود خود را موجود ساخته باشد پس ثابت شد که موجد او غیر اوست
بالبدیهه پس مشخص شد وجود خدا بلا شبهه چه ما قصد نمیکنیم از خدا

مگر کسی

مگر کسی که موجد انسان وغیر آنست وچه گونه میشود که از دیدن حرکت وسعی یقین
بوجود متحرک پیدا شود واز دیدن انسان که زبده آیات تکوینی وکتاب واقع است
ودر او اینقدر آیات سپرده شده که بحصر در نمی آید وهر آیت دلیل مستقلیست بر وجود
موجد وصانع او یقین بوجود صانع وموجد او حاصل نمیشود واین بحمد الله
در غایت ظهور وعاری از خلل وقصور است آیه ثانیه آنست که میگوییم بودن حرکت
آفتاب وماهتاب واختلاف لیل ونهار بر طریقه واحده بر نهج ودایره معینه
بحیثیتی که هیچ یک از آنها از یکدیگر تخلف نمیکند دلیل است بر اینکه که اینها مضطر
بلکه در غایت اضطرار ومسخرند در تحت امر تعالی جبار چه اگر اینها قادر ومختار
میبودند هر آینه میبایست که مختلف شود حرکات اینها ومنقلب شود لیل بنهار
وسهو شود لیل با نهار وچنانچه میروند برنگردند یا بجای خود بایستند وغیر از
اینها از افعال فاعل مختار وشیئی نیست که اضطرار اینها دلیل است بر وجود کسیکه
اینها را مضطر کرده وما اراده نمیکنیم از خدا مگر بکسی که مضطر کرده اینها را واین
هم چون نور در طور در غایت ظهور است آیه ثالثه آنست که بتواتر ثابت ومحقق
شده بنوعیکه مجال تشکیک در آن نیست که جمعی از نفوس مقدسه مدعی
نبوت انبیا از جانب خداوند کردند و بر طبق دعوی خود خوارق عادت ومعجزه

آورده وجمیع رسل علیهم اتفاق کرده اند براینکه آوردن مثل آن معجزه از خلق
محال است واز آن جهت حکم کرده اند بصدق مدعی پس معلوم است که کسی هست
غیر از خلق ومدعی که از آنیان معجزها نموده والا چگونه میشود که شخصی از معدوم
شهادة بطلبد واو شهادة دهد وهمچنین اهلاک قرون خالیه وامم ماضیه بعینه
عبارتست از شبهه دلیلست بوجود خدای تعالی وکذلک استجابت دعا ونیز واز
اینجا ظاهر شد که چنانچه معجزه دلیل بر صدق دلیلست کذالک دلیل بر وجود خدا
وند جلیل هم هست چه اگر خدا موجود نبود محال بود که معجزه در پی دلیل او جاری
شود بحمد الله دلالت این آیه بر مطلب بر عاقل غیر مستور است واما آیات
که دلالت بر وجود صانع پس آن بسیار وکتاب واخبار مملو از آنهاست وچند
آیه ذکر میکنیم که برخیزد غبار وساطع شود از مطلب شعشعه انوار از آنجمله
قول پروردگار است که میفرماید ومن آیاته ان خلقکم من تراب ثم اذا
انتم بشر تنتشرون ومن آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجا لتسکنوا
الیها وجعل بینکم مودة ورحمة ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون ومن
آیاته خلق السموات والارض واختلاف السنتکم والوانکم ان فی ذلک
لآیات للعالمین ومن آیاته منامکم باللیل والنهار وابتغاؤکم من فضله

ان فی ذلک لآیات لقوم یسمعون ومن آیاته یریکم البرق خوفا وطمعا
وینزل من السماء ماء فیحیی به الارض بعد موتها ان فی ذلک لآیات لقوم
یعقلون ودلالت این آیات بر مدعی در نهایت وضوح است از برای هر که تدبر
کند در آنها ونظر کند در اسرار وحکم خفیه در تحت آنها وتامل کند در منافع
شریفه آنها چه استدلال فرموده از خلق انسان از خاک وخلق جفت از برای
انها از جنس ایشان وانداختن مودة ورحم ما بین در میان زوجان وخلق آسمان
وزمین واختلاف لغتها ورنگها وسلط نمودن خواب بر آنها ونمودن برقها
وفرستادن ابرها از آسمان از برای آنها وزنده کردن زمینها بعد از مردن آنها
بگیاهها واشجار ومیوهها بر وجود خدا چه اینها همه حادث ومتغیر ومتبدل
از حالی بحالی ومحولند وهر حادثی آیه ودلیل بر وجود محدثست وهر که تامل
کند در آنها وتفکر کند در حقیقت این مخلوقات ودر حکمت موجوده در آنها
ودر اینکه اینها با سایر اجزای عالم یکسانند در وحدت قطع میکند که
اینها خود بخود نشده اند وکسی هست حکیم وموجدی هست علیم که اینها را
ایجاد کرده واسرار بیشمار وحکم بسیار در آنها بکار برده شعاع واجب است
اعتقاد باینکه این وجود باقیست وهرگز زوال وفنا بر او راه نمییابد ودلالت

میکند بر این مطلب چند برهان آیه ان آیات آفاقیه و انفسیه و توضیح مقصود چند
وجه میشود اول آنکه فنا و زوال نقص است و عقل که اعظم آیه انفسیه است
حکم میکند که نقص بر خدای تعالی روا نیست دویم آنکه هر گاه فانی شود خالی نخواهد بود
از این نیست که خود خود را فانی میکند یا غیر او پس اگر غیر او را فانی کند آن فانی
کننده خدا خواهد بود نه فانی شده و اگر خود را فانی کند لازم میاید نقص
و نقص که در او محال است سیم آنکه ما می بینیم بالعیان و قطع میکنیم بوجدان که
مقرر است تجدد آثار و بدیهی است که آثار خود بخود تجدد نمیشود و اثر دلیلست
بر وجود موثر پس معلوم است که موثر موجود است و الا چگونه میشود صدور
و آثار از موثر معدوم فانی کار روا جاری نیست تحویلش از این حال چه هر گاه از بقا
تحول شود حادث میشود و هر حادثی محتاج است بمحدث و آن محدث خداست نه حادث
پس استمرار تجدد آثار دلیل است بر بقای پروردگار چهارم قول خداست کل شیء
هالک الا وجهه یعنی هر چیزی هالک و فانی میشود مگر ذات مقدس او که باقیست
و از برای این آیه شریفه تفسیرات دیگر هم هست که اینجا محل ذکرش نیست و قول امیر المؤمنین
علیه السلام است در خطبه جمعه الذی یبقی و یفنی ما سواه یعنی اوست خدائی
که باقی میماند و فانی میشود آنچه ما سوای اوست و قول حضرت امام همام در بعضی

خطبش لا امد لکونه ولا غایة لبقائه و از دو شعاع عهد الله مبین الشعاع
روشن شد موجود بودن این قسم از وجود پنجم بعد از اعتقاد بثبوت وجود
واجب الوجود و مفیض الحنان وجود باید اعتقاد نمود باینکه او منزه است از
شریک و آیات داله بر این مدعی بسیار روشن و قد از انوار سبیل النجاة بیان نموده
ایم و در اینجا چند آیه مختصر اقتصار میرود اول آنکه اگر فرض شود وجود شریکی
از برای او هر آینه میباید که آن شریک از حضرت او مستغنی باشد و الا
شرکت متحقق نمیباشد و آلت خواهد شد و شبهه نیست در اینکه وجود کسی
مستغنی باشد از او از برای او نقص است چه هر گاه فرض شود که محتاج باشد
باو هر اینه اکمل خواهد بود از آنکه مستغنی باشد از او و چه نقص مستلزم
حدوث و حادث خدا نخواهد بود دویم آنکه هر گاه فرض شود وجود شریک
یا اینست که آن شریک در جمیع جهات مساوی است با او یا نه پس اگر مساوی نباشد
ناقص خواهد بود و نقص سزاوار خدا نیست و از جمله صفات حوادث است
علاوه بر اینکه در این صورت شریک نخواهد بود و اگر با او مساوی باشد
من جمیع الجهات لازم میاید نقصان در کمال او چه کمال در وحدت است که گویا او
در رتبه مساوی نباشد و از این لازم میاید که هیچکدام خدا نباشد فانکه

محالست پس وجود شریک محال پنجم آنکه هرگاه فرض شود در ازلیت شریکی از
برای او لازم می آید وجود فرجه در ازل میان ایشان چه اگر فرجه نباشد
دوئیت نخواهد بود و هرگاه وجود شود لازم می آید که یکی باشد خدا و ثالث
و سه فرجه قدیمه و هکذا او را لازم میاید وجود آلهه بلا نهایه و این
باطلست بالبدیهه ششم آنکه هرگاه فرض شریک شود از برای حق تعالی در
صورت یا هر دو قدیم خواهند بود یا هر دو حادث پس اگر هر دو حادث
باشند بالبدیهه هیچ یک خدا نمیتواند شد چه هر حادثی محتاج و هر محتاج
خدائی نشاید و اگر هر دو قدیم باشند لازم میاید حدوث هر دو چه
هر دو باطل پس قدم هر دو هم باطل و دانستی که حادث خدا نمیشود و نمیتوان
شد پس یکی قدیم و دیگری حادث خواهد بود پس آنکه قدیم است خدا
منحصر در اوست و اما آنچه گفتیم که از قدم هر دو حدوث هر دو لازم
میاید پس جهتش آنست که در این فرض آن دو قدیم در قدم برابرند و تعین
با یکدیگر برابری ندارند والا دو نمیشدند پس هر یک از ایشان مرکب باشند
از آنچه ایشان را با یکدیگر برابری باشد و از آنچه برابری نباشد و
هر که مرکب باشد ممکن باشد و هر چه ممکن باشد حادث باشد

هفتم

هفتم آیات قرآنیه است که مطابقند با آیات تکوینیه و آن آیات بسیار
و در کتب سماوی و اخبار و خطب نبوی و ولوی و فاطمی بیشمار است از آنجمله
خدای تعالی فرموده که قل هو الله احد و لا اله الا هو الحی القیوم
و ذلکم ربکم خالق کل شیء لا اله الا هو و ما اتخذ الله من ولد
و ما کان معه من اله و لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و رسول
او صلعم در خطبه غدیر فرموده که لم یکن معه ضد و لا ند احد
صمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد اله واحد و رب
ماجد و امیر المؤمنین ع در وصایای خود بحضرت امام حسن ع فرموده که
واعلم یا بنی انه لو کان لربک شریک لاتتک رسله و لرایت آثار ملکه
و سلطانه و لعرفت افعاله و صفاته و لکنه اله واحد کما وصف نفسه لا
یضاده فی ملکه احد و لا یزول ابدا یعنی ای فرزند بدانکه اگر برای پروردگار
تو شریکی میبود هر آینه می آمد بسوی تو رسولان او و هر آینه میدیدی تو
آثار پادشاهی و سلطنت او را و میشناختی افعال و صفات او را ولکن خدای
یگانه است چنانچه خود خود را بوحدانیت وصف نموده ضدیت نمیکند
او را کسی در ملک او و زایل نمیشود هرگز و این کلام معجز نظام اشاره بچند

که تفصیل و تحقیق این از سبیل النجاة بیان نموده ایم شعاع واجب است نفی
شریک از برای او در چهار مرتبه در ذات و صفات و افعال و عبادت اما
در ذات پس باید اعتقاد نمود که ذات واجب الوجود و مفیض خیرات و جود
یکیست چنانچه برهان بر آن اقامه شد و در این شریکی ندارد و باین اشاره فرموده
بقول خود که لا تتخذوا الهین اثنین انما هو اله واحد یعنی فرا نگیرید دو خدا
اینست و غیر نیست که خدا یکیست و اما در صفات پس باید اعتقاد نمود که شریکی
از برای او در صفات او نیست و این واضح است چه صفات مقدس او عین ذات اوست
چنانچه بیان خواهیم نمود و در صورتیکه نفی شریک از ذات کرده باشیم نفی از
صفات هم کرده خواهیم بود چه آن ورای ذات چیزی نیست و باین اشاره فرموده
بقول خود که لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر یعنی نیست مثل او چیزی و اوست
شنوا و بینا و اما در افعال پس باید اعتقاد نمود که شریکی از برای او در افعال او نیست
و عالم همه فعل اوست بدون مشارکت احدی و خود باین اشاره فرموده بقول خود
که هذا خلق الله فارونی ما ذا خلق الذین من دونه یعنی این عالم که ما سوی
جناب مقدس او باشد خلق خداست پس بنمایید بمن آنچه را که خلق کرده اند آنهایی
غیر از خدای تعالی یعنی چیزی نیست که غیر او او را خلق کرده باشد و در دعای

یمانی

یمانی سیفها بکه و لا احد شهید لک حین فطرة الخلق و لا ند حضرک حین
براة النفوس و حضرت سید الساجدین در دعای روز دوشنبه فرموده
که الحمد لله الذی لم یشهد احدا حین فطر السموات و الارض و لا اتخذ
معینا حین برء النسمات و اما در عبادة پس باید اعتقاد نمود که بغیر جناب
اقدس الهی احدی مستحق عبادت نیست و عبادة مختص و مخصوص اوست و کسی را
نمی تواند شریک او نمود در عبادت بلکه عبادت را خالص از برای او وجه او باید
نمود پس اگر کسی با او شریک کند در عبادة او فاسد و خود مشرک خواهد بود
و باین اشاره فرموده بقول خود که فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا
و لا یشرک بعبادة ربه احدا یعنی هر که امید داشته باشد ملاقات
رحمت و ثواب پروردگار خود را پس باید که عمل کند عمل صالح و شایسته و از برای
خدا و شریکی قرار ندهد در عبادة پروردگار خود احدی را شعاع بعد از آنکه
محقق شد وجود واجب الوجود و بقا و وحدت او باید دانست که جناب اقدس
الهی اثبات اوصافی و نفی اوصافی از خود نموده و به آیات تدوینیه و تکوینیه
خود را بآنها خلق شناسانده و مامور ساخته خلق را بمعرفت و دانستن
آنها بلکه علت غائی از خلق را همین قرار داده و معرفت واجب بر مکلفین هم

همین است لهذا واجب است بر هر مکلفی اعتقاد بآنها و ما بر سبیل اجمال اشاره
بآنها و ادله آنها مینمائیم و تفصیل آنها را بکتاب سبیل النجاة حواله میکنیم چنانچه
عادت ما است در این مختصر و وجیزه و مجالس تفسیر و مقدم میداریم اوصاف
ثبوتیه را بر منفیه بسبب شرافت آن و بجهة آنکه منفیه اعدام اند و وجود مقدم است
بر عدم شعاع واجبست اعتقاد باینکه خالق عالم قدیم است و قدیم در لغت
بمعنی سابق است پس معنی اینکه خدا قدیم است این است که او سابق است
بر همه موجودات و بعضی گفته اند که قدیم موجودیست که ابتدائی از برای او
نباشد و همیشه بوده باشد و بهر دو معنی باید اعتقاد بقدم خدا نمود
اما اول پس معلوم است که موجد همه موجودات اوست و موجودات را
بعد از آنکه معدوم بودند موجود کرده پس او سابق است بر همه و اما
دوم پس اگر چنانچه ابتدائی از برای او بوده باشد لازم می آید که حادث
باشد و هر حادثی چنانچه دانستی محتاج بمحدث است و احتیاج نقص است
و خدا ناقص نمیشود پس حادث نمیشود و بجهة آنکه واسطه و معلولی میان
قدم و حدوث نیست و واضح است که خدا حادث نیست پس قدیم است
بجهة آنکه هر گاه حادث باشد محتاج خواهد بود بکسی که او را ایجاد

کند

کند پس باید قدیم باشد بجهة آنکه رسول خدا صلعم در بعضی از خطبه خود فرمودند
القدیم بلطف ربوبیته و امیر المؤمنین علیه السلام در بعضی خطبه ها و دیگر از نهج البلاغه
فرموده لیس لاولیته ابتداء و در خطبه دیگر فرموده لیس له فی اولیته نهایة
یعنی نیست ابتدائی اولیت او را و انتهای یعنی همیشه بوده و از حضرت امام رضا علیه السلام
تفسیر شده قدیم باینکه آن چیزیست که پیش از او چیزی نباشد و بنابراین
معنی آنکه خدا قدیم است اینست که چیزی قبل از خدا و با خدا نیست و باین هم
اعتقاد واجب است چه اگر پیش از خدا چیزی بوده باشد اول او خواهد بود
و او آخر خواهد بود بجهة آنکه آن خدا و اگر با او چیزی بوده باشد لازم می آید
که او مخلوق خدا نباشد بجهة آنکه همیشه با خدا بوده پس نمیشود که چیزی پیش از
او و با او باشد و در اخبار متواتره ثابت است که با خدا چیزی نبوده از آنجمله
حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده معاذ الله ان یکون معه شیء غیره بل
کان الله و لا خلق ثم خلقها یعنی پس پناه میبرم بخدا از اینکه بوده باشد
با او چیزی غیر او بلکه بود خدا و خلق نبود بعد خلق کرد مخلوقات را و از آنجمله
فرموده کان الله و لا شیء غیره و در بعضی خبر فرموده که خدا چیزی را
از چیزی خلق نکرده بجهة آنکه هر گاه چیزی را از چیزی ایجاد کند میرود

باجماع شیخ صدوق است ره در تفصیل آنجا که فرموده که هرکه صفات
زایده را قدیم داند وحینئذ یکون غیر الله قدیما وهو کفر بالاجماع
وعبارة علامه اعلی الله مقامه در کشف الحق هم ظاهر در اجماع است بر مطلب
وباجمله هرکه قائل بتعدد قدما شود کافر است بلا شبهه اعم از اینکه همه
را ذات داند یا هر دو را صفت داند یا یکی را ذات داند ویکی را صفت واما
صفات عینیه را که ما قدیم میدانیم پس انها را با ذات مغایرتی نیست
پس مطلقا بتعدد قدما قائل نشده ایم شعاع وازآنجمله گفتیم ظاهر شد
که خدا ازلی ودایم وابدی ودیمومی وسرمدیست اما ازلی پس معنی آن
قدیم است وثابت کردیم که قدیم است پس ثابت شد که ازلیست واین هر دو
لفظ در طرف ماضی استعمال میشود واما دایم ودیمومی وابدی پس معنی
انها اینست که همیشه خواهد بود وفانی نخواهد شد واین هم قبل از این
ثابت شد در شعاع موضوعه از برای اثبات بقا واین الفاظ در طرف
استقبال استعمال میشود واما سرمدی پس همه این معانی را در بردارد
وشامل هم هست وبعد از آنکه ثابت شد که ازلی وابدیست ثابت شد
که سرمدی هم هست وباید دانست که این الفاظ مختلفه متعدده اراده

از غیر نهایت وبجای نمی ایستد هرچه خلق کند چیزی نخواهد که از او
خلق کند آنچیزرا وآنچیز هم چیزی نخواهد وهکذا وبجهة آنکه لازم نیاید
که با خدا چیزی باشد ولکن بود خدا ونبود چیزی وازآنجمله فرموده کان
الله ولا شیء غیره وبدانکه قدیم حقیقی مختص بخداست وغیر او هرچه هست
حادث است ومحدث خداست ولکن اطلاق قدیم بر آن بطور مجاز است
وحضرت امام موسی ع فرموده وما سواه مخلوق محدث پس هرگاه کسی
اعتقاد کند بقدم چیزی بغیر خدا بهر نحو قدم باشد اعتقادش فاسد
بلکه کافر است اگر بگوئی که این در صورتیست که بذات قدیم غیر از خدا اعتقاد
کند واما اگر معتقد بذات قدیم نباشد وصفات را قدیم داند که غیر ذات او
میگوئیم صفات نیز که قائل بقدم آن میشوند یا عین ذاتند یا زاید پس اگر
عین ذات باشد پس خود قول بتعدد قدما نیست وکلام در این بود که کسی
اعتقاد کند بقدم چیزی بغیر ذات واگر زاید باشد پس آنهم موجب کفر است
واخبار واجماع شیعه بر این صریح الدلالة وواضح المقال است وهمیشه
فریاد میکرده اند در برابر اشعری که شما قائل بتعدد قدما شده اید ونعوذ
فی ما کفر است واین معنی از ایشان مشهور در کتب مسطور است وازجمله بعضی

بعضی

نبود الا معنی واحد که هیچ شایبه تعدد و کثرت و اختلاف در او راه ندارد
بجهت آنکه تعدد و کثرت و اختلاف صفات حوادث است و ما که ثابت
کردیم قدم خدا را **شانیاً** و از آنچه گفتیم ثابت شد که خدای تعالی حیّ است
بجهت آنکه حیّ عبارتست از هر موجودی که باقی باشد و فنا بر او راه نیابد
و ما که ثابت کردیم وجود و بقای او را سابقاً پس ثابت شد حیوة او
و بجهت آنکه اصل اشکر به حیوة هر زنده حیوانی او و کسی که زنده نباشد
چگونه میتواند احدی را حیوة کند و بجهت آنکه خود فرموده که الله لا
اله الا هو الحی القیوم و باید دانست که حیوة خدا قدیم است نه حادث
چه اگر حادث باشد با وجود ثبوت قدم خدا لازم میاید که قبل از حدوث
حیوة او حی نبوده باشد و این نقص است و نقص بر خدا روا نیست پس مشخص
که حیوة خدا قدیم است و در این صورت باید عین ذات باشد بلا مغایرة
و الا لازم میاید تعدد قدما و آنکه باطل است چنانچه دانستی و احتیاج
بغیر و آنهم که از جمله صفات حوادث است پس ثابت شد که حیات عین
ذات است **تاسعاً** در علم خدای تعالی است و در این مسئله اقوال مختلفه
و آراء مختلف است و بعضی با ترتبه قول و بعضی دیگر همین قول و بعضی

زیاده

زیاده در مسئله ذکر کرده اند و ما در اینجا اقتصار میکنیم بآنچه مختار ماست
در مسئله و بیان تفصیل اقوال و حجج از احوال آنها میکنیم بکتاب صارم الهندی
که در رد بعض از علما نوشته ایم پس میگوئیم واجب است بر مکلف عباد اعتقاد
باینکه خدای تعالی عالم است و آیات تکوینیه و تدوینیه بر این معنی مطابقند
اما تکوینیه پس آن چند وجه است **اول** آنکه بدیهه عقل که اعظم آیات
تکوینیه است علم صفت کمال است پس ثابت است از برای خدا یا نه اگر ثابت
باشد مطلب ثابت و اگر نباشد لازم میاید که او سبحانه تعالی از کمال باشد
و اینکه نقص است و مکرر دانستی که نقص بر او روا نیست **دوم** آنکه هر عالمی
اشرف است از غیر عالم پس اگر خدا عالم نباشد لازم میاید که اشرف نباشد
و اینکه باطل است پس باید که عالم باشد **سیم** آنکه افعال محکمه متقنه جاریه
بر مقتضی حکمت و نهایت استقامت مصنوع اوست و کسی که عالم نباشد مثل
این افعال از او سر نمیزند و نقص بصد و ر افعال محکمه متقنه از بعض حیوانات
عجم مثل زنبور و وحوش و طیور در تدبیر مسکن و معاش خود با وجود
آنکه از صاحبان علم نیستند مردود و مندفع است بآنکه آنها هم بقدر
فعلها عالمند و خدای تعالی علم بایشان داده یا در وقت فعل ایشان را

الهام میکند والّا انها هم بدون علم و قصد و آن افعال محکم نیست واما آیات
قدوسیه پس آن بسیار است و کتاب و سنت بآن مشحون است و احتیاج بذکر آنها
نیست شعاع واجب است اعتقاد باینکه خدای تعالی عالم است بهر چیزی که ثابت
که عالم باو بنا شد چه ذات مقدس خود و چه غیر ذات از مخلوقات چه غیب
و چه شهادة و چه ذوات و چه صفات و چه حقایق و ماهیات و چه صور
و اشکال و هیأة و چه کلیات و چه جزئیات و لکن هر چیز را در مکان و زمان
خود و بهمان طوریکه هست بهمان طور میداند و میدانست اما علمش باشیا بجهت وجوب
ذکرش علاوه بر صریح آیات قدوسیه مثل والله بکل شیء علیم و علیم بذات
الصدور و هو عالم الغیب والشهادة و قد احاط بکل شیء علما و یعلم ما یلج فی الارض
و ما یخرج منها و ما ینزل من السماء و ما یعرج فیها و غیر اینها که ذکر همه آنها
موجب طول است و اما آنکه هر چیز را در مکان و زمان خود میداند و میدانسته
پس بجهت آنست که اگر در غیر آن مکان و زمان بداند و حال آنکه در آن زمان و مکان
نباشد آن شیء این جهل است بالبدیهه و جهل بر خدا روا نیست الا مثلا
هرگاه عمرو در مسجد باشد و زید او را در مسجد بداند علم است و هرگاه
امروز نخواسته بداند با وجود آنکه در مسجد است شبهه نیست که این جهل است

علم

نه علم پس چون اشیا در ازل موجود نبودند پس اگر چنین داند جاهل خواهد بود پس
هر کس که قائل شود که خدای تعالی اشیا را در ازل میدانست که بودند ثابتند فیه
شبهه نیست که قائل بجهل خدای شده و خدا را محل حوادث کرده یا با او اشیا را
موجود دانسته و قائل بتعدد قدما شده و اینها همه باطل و خلاف مذهب حق
و ائمه حق است مگر آنکه مرادش این باشد که علم در ازل است و عین ذات است و اشیا
چه حقایق و ماهیات و چه صورت و هیئات آنها و چه غیر آنها در ازل نبودند
و لکن خدای تعالی آنها را بتفاصیلها و کمیتها و کیفیتها در زمانها و مکانهای خود
که حدوث و غیر ازل باشد میداند و میدانست در ازل که در این صورت صحیح
و موافق مذهب صریح اهل بیت است و این مطلب بحمد الله در غایت ظهور است
که خفاء شان مخفی شده و بر کم مایگان مشتبه گردیده شعاع واجب است اعتقاد باینکه
بیش از خلق اشیا و ایجاد آنها خدای تعالی علم بآنها و بکیفیت آفرینش آنها داشت
و علم او باشیا قبل از وجود اشیا مثل علم اوست باشیاء بعد از وجود اشیا و مثل
و در علم او تفصیل و تبدیل نمیشود و متغیر نمیشد و دلالت میکند بر این اخبار
مستفیضه از آنجمله از حضرت امام محمد باقر روایت شده که آنحضرت فرمود
که خدای تعالی هست بود و غیر او چیزی نبود و همیشه عالم بود بآنچه بیاید پس

پس علمش بانچه میشود پیش از شدن نیز مثل علم اوست بانچه بعد از شدن شود از جمله
توقیع حضرت امام موسی مذکور است که همیشه خدای تعالی عالم بود باشیا پیش از
انکه خلق کند اشیا را و علمش باشیا پیش از انکه خلق کند اشیا را مثل علمش است باشیا
بعد از انکه خلق کند اشیا را و از انجمله در دعای صباح مذکور است که علم بما کان
قبل ان یکون و از انجمله حضرت صادق فرموده که علم خدای تعالی بکان قبل از
ایجاد او مثل علم اوست بان بعد از ایجاد آن و همچنین است علم او بجمیع اشیا و از
انجمله حضرت امام رضا در جواب سلیمان مروزی فرمود واذا کان الصانع لا
یدری کیف یصنع الشیء قبل ان یصنعه فانما هو متحیر تعالی الله عن ذلک علوا
کبیرا یعنی وهرگاه صانع نداند کیفیت صنع چیزی را پیش از صنع چیز این
نیست که او متحیر خواهد بود در صنع تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا او باید الطالب
بنوعی اعتقاد نمود که لازم آن اثبات رویت وفکر وضمیر وتصور وقدم اشیا
کلا او بعضا نیفتد مثل معتزله که قائل شده اند بثبوت معدومات و مثل
صوفیه که قائل شده اند بوجود انها در علم خدا و از آن تعبیر بوجود علمی
میکنند و بعضی همین را تحقیق دانسته اند و گفته اند که مخلوقات واگرچه موجود
نبودند در ازل الا اینکه انها موجود بودند در ازل از برای خدای تعالی

بوجود

بوجود جمعی و علمی غیر متغیر باینمعنی که وجودات لا یزالیه حادثه ثابت بود
از برای خدا در ازل بهمین طور که هست تا آخر آنچه گفته اند و مثل قول بثبوت
صور ایشان در ذات یا در مجرد دیگر غیر از ذات وامثال این مزخرفات
چه خواهی دانست که اثبات رویت وفکر وضمیر وتصور از برای خدا جایز نیست
و دانستی که قول بقدم اشیا مطلقا موجب کفر است علاوه باینکه بعد از اقرار
بحدوث اشیا قول بثبوت انها معنی ندارد و بعد از اقرار بحدوث اشیا
قول بوجود انها در ذات مقدس که علم همانست هیچ معنی ندارد با وجود
انکه مستلزم محلیت ذات است از برای حوادث واین باطل است واگر ازل را چیزی
بدانند غیر ذات که محل وظرف ذات باشد انهم که واضح البطلان است که مستلزم قدم
و مستلزم مظروفیت خداست واگر خود بخود ابد انند واشیا را موجود در انجا بدانند
لازم میاید ظرفیت خدا و تعدد قدما وانهم که باطل است و حضرت باقر فرموده
ان الله تعالی خلو من خلقه وخلقه خلو منه وکل ما وقع علیه اسم
شیء ما خلا الله فهو مخلوق والله خالق کل شیء یعنی خدای تعالی ذاتش مقدس
او خالی از خلق وخلق در آن نیستند و مخلوق هم خالی اند از خدا یعنی خدا در انها حلول
نمیکند و هرچه واقع شود بر او اسم شیء بغیر آن مخلوق است و مقدار خالق هم ا

چیزاست علاوه برانکه میگوییم که این وجود علمی که اشیا داشته اند این وجود علمی اشیا واقع میشود بران اسم شیء باشد پس اگر واقع نشود بر آن اسم شیء پس آن علم آن وجود چه معنی دارد و اگر اسم شیء برا و واقع میشود پس ثابت که چیز دانست پس اگر عین باشد لازم آید که وجود علمی اشیا عین خدا باشد و خدا با وجود اشیا یکی باشد یا انکه علم خدا مثل علم ما باشد که چنانچه علم ما بشیء لازم دارد وجود ذهنی آن شیء را علم خدا هم چنان باشد و بطلان این واضح است و اگر غیر خدا باشد لازم میاید لوازم سابقه و کل انها باطل است و لازم اینقول میاید که علم بوجود معنی اشیا ان شیء باشد در ازل و این جهل است و آنچه در خبر است که کان فی علم الله مراد از علم ثبت است یا ام الکتاب نه علم ذاتی چه علم ذاتی عین ذات است و محال است که بوده باشد اشیا در ذات خدا و اطلاق علم بثبت و ام الکتاب مجاز در اخبار واقع شده چنانچه بیاید و بدیهی است که اعتقاد بقدم مع خدا اشیا را قبل از اشیا هم نفتاده قول بوجود علمی اشیا قبل از وجود اشیا نیز میکند لازم نیفتد این قول جهت انکه علم خدا مثل علم ما نیست و ازانکه کسی تواند تعقل کیفیت آن نوع را نماید نباید که بقدم اشیا قایل شود و بگوید که این سخن قدم ضرر ندارد و محال انکه دانستی که مطلق قول بقدم کفر است پس چنین سخنی باید

اعتقاد

اعتقاد کنند که چون مخبر صادق خبر داده که خدا عالم است باشیا قبل از وجود اشیا و علمش باشیا پیش از وجود اشیا مثل علم اوست باشیا بعد از وجود اشیا تغییر و زیاده و نقصان منزهم معتقدم باین مضمون کو حقیقت آن را ندانم و بغیر از خدا قایل بقدم چیزی هم نیستم اصلا و معلومات را در ازل وجودی نبود مطلقا حضرت صادق ع در حدیث صحیح فرمود که لم یزل الله ربنا عالما والعلم ذاته ولا معلوم یعنی همیشه خدای تعالی عالم بود و علم خود ذات او بود و هیچ معلومی نبود در ازل شرح واجب است اعتقاد بر کافه عباد باینکه علم خدای تعالی عین ذات مقدس او است چه اگر غیر باشد یا حادث است یا قدیم پس اگر حادث باشد لازم آید که قبل از حدوث آن خدا عالم نباشد و خدا عاری از کمالات و اشرف نباشد و لازم میاید که محتاج و جاهل باشد و اینها همه باطل است و اگر قدیم باشد لازم میاید احتیاج و تعدد قدما و اینهمه باطل است پس معین شد که علم خدا عین ذات مقدس او است و در این صورت بحث ان کیفیت علم چون بحث از ذات خدا بینهایت چه آن مجهول الکنه است و تحقیق این مطلب مفصلا در مقدمه سادسه گذشت شرح و بدانکه بعضی از علما گفته که و در نیست که کسانیکه دل از علایق دنیویه و نفس از نجاسات نفسانیه پاک ساخته

باك ساخته بلند را در عبادت كل اختند و عبادت را مرتب خود ساخته و بنور قرآن

و احادیث طلب هدایت و رشاد نموده باشند توانستند آنچه در کلام و کلمات

ائمه انام وارد شده اشارة اجمالیه بنحو علم الهی استنباط کنند انتهی و بعد از آنکه

محقق شد که علم خدا عین ذات مقدس اوست ظاهر شد که این کلام در غایت

کساد و این اعتقاد در نهایت فساد است چه جواز استنباط نحو علم الهی مستلزم جواز

استنباط نحو ذات الهی است بجهة آنکه علم و ذات یکی است و هیهات از این دو عبارت

عبارة اخری دیگر نیست و اینکه گفته مقالة فضه روحی فداها در اجلال و مناقب احادیث

رسول خدا صلعم است چنانچه دانستی آن امر صحابه نقل پاک کردن و ملتزم را

در عبادت که اختند و از نور قرآن و حدیث طلب هدایت نمودند باعث آن شد

نحو ذات خدا می شود و احادیث را اشارة اجمالیه بانحو علم خدا شد و هر کلام

باشد طرح آنها لازم است یا حمل و تاویل چه جای آنکه مبنا شود و عجیب است که

احادیثی که جلت بانها نموده مطلقا دلالت بر مطلب او ندارد و آن احادیث مثل

قلبه اقرب علیه من شئ ولم یبعد منه بعید ولم یقرب منه

قریب و مثل فقرة الی بصیر که و لا خلوا من الملك قبل انشائه و لا یکون خلوا

بعد ذهابه و هو بکل شئ محیط بالاشراف و امثال اینها است نمیدانم از

بلکه

بلکه این احادیث اشاره اجمالیه بنحو ذات استنباط میشود که آنچه این جاهل از روایت

استنباط کرده که ملك خدا پیش از انشا بنی و بعد از فنای آن بنی خدا بوده یا با

خدا بوده و خدا مشرف با او بوده نعوذ بالله من هذه العقیدة الباطلة دیگر نمیدانم

که معنی روایت این نیست چه اگر ملك خدا با خدا بوده لازم میاید تعدد قدما و

شریك از برای خدا و لازم میاید که قبل از انشا انشا شده باشد و اینها همه فاسد

و نمیدانم که کی کدام کلام معصوم این اطلاق را اجازه تکلم کرده تا آنکه مرتکب شود

باین مفاسد و این کلام چه شبیه است بقول بعضی متصوفه که گفته اند بریاضت

میتوان الله شد ایشان گفتند با ریاضت میتوان نحو ذات خدا را دانست لا حول و لا

قوة الا بالله العلی العظیم شعر بدانکه بعضی چیزها که از برای خدای تعالی باشد

مثل شریك و ولد و غیر اینها جایز است که بگوئی خدای تعالی ندارد اینها را از برای

خود و این اطلاق موجب کفر نمیشود و چه اگر موجب کفر باشد لازم میاید کذب

خدای تعالی یا عدم صحت اطلاق او و کفر امیر المؤمنین ع و اینکه باطل است ما کذب

و لازم عدم صحت این اطلاق بر خدا بی جهة آنست که خود آنجناب این اطلاق را بر

خود نموده بقول خود که قل اتنبئون الله بما لا یعلم فی السموات و لا فی الارض یعنی آیا

خبر میدهید خدا را بچیزی که نمیداند آنچه را در آسمانها و زمینها و در جای دیگر

درموده ام تنبئونه بما لا یعلم فی الارض ولا فی السماء ام بظاهر من القول در این دو آیه
خدای تعالی خبر داده که من نمیدانم شریک را از برای خود پس اگر اطلاق موجب کفر باشد
ملازم باشد گفتن اینکه میدانم عدم شریک را از برای خود پس چون خدای تعالی
چیزی را که داند گفته است که نمیدانم این کذب است واگر کذب نباشد لازم می آید
که اطلاق غلط باشد واینکه غلط است واگر بگوئی این دو اطلاق چون که تعالی
نداده ضرر ندارد چه بگوئی نمیدانم شریک را وچه بگوئی میدانم عدم شریک را
میگوئیم که اولا منع میکنیم که تفاوت نداشته باشد واگر چنین میبود میبایست
که بفرماید اتنبئون الله بما یعلم الله فی السماء وانه فی الارض عدم وجود و عدم
اختیار عبارت ثانیه بر اولی دلیل است که تفاوتی هست بین العبارتین
معنا و اول راجح است چه از حکیم ترجیح بلا مرجح سر نمیزند و ثانیا تسلیم میکنیم عدم
تفاوت را و میگوئیم پس چرا این آیه دلیل بر جواز اطلاق نباشد و توهم جایز
دانستن بر اطلاق موجب کفر نیست و اما لزوم تکفیر امیر المؤمنین پس بجهت آنست
که شیخ صدوق روایت کرده در کتاب عیون الاخبار رضا و بسند خود از حضرت امام
رضا علیه السلام و آنحضرت از آبا خود که بعضی از امیر المؤمنین ع پرسید که اخبرنی
عما لیس لله و عما لیس عند الله و عما لا یعلم الله یعنی خبر بده مرا یا امیر المؤمنین

از آنچه

از آنچه نیست از برای خدا و از آنچه نیست نزد خدا و از آنچه نمیداند آنرا پس
امیر المؤمنین ع فرمود اما ما لا یعلمه الله یعنی اما آنچه خدا نمیداند آنرا پس
آن قول شما است جماعت یهود که میگوئید که عزیر پسر خدا است و خدای تعالی
نمیداند از برای خود پسری پس اگر این اطلاق صحیح نباشد و موجب کفر باشد
لازم میاید کفر آنحضرت چه آنحضرت علیه السلام در جواب سائل با این قول در وقت خود
این قول را اطلاق فرمود و ظاهر است که اطلاق لا یعلم در این مواد بجهت مبالغه
در نفی معلوم باشد نه علم چه نفی علم از حضرت مطلقا جایز نیست چنانچه دانستی سماع
بدانکه علومی که خدای تعالی ایجاد و احداث و خلق آنها را نموده جایز است
نسبت آنها بخدا و میتوان گفت که اینها علم حادث خدا است یعنی علمی است که خدای
تعالی احداث و خلق کرده و آنها را اینجا نسبت چنانچه جایز است نسبت روح مخلوق و بیت
بخدا چنانکه بگوئی روح الله و بیت الله و این اطلاق موجب نقص بر خدا
و مستلزم جهل او نمیشود اما عدم لزوم نقص پس ظاهر است که نسبت علم مخلوق باو
دادن این نقص نیست و اما جهل پس بجهت آنکه خدا علم ذاتی نداشته باشد
و علمی ایجاد کند و بآن علم بداند چیزها را و پیش از احداث علم نداند چیزها را و
بطلان این نوع و اینکه اولا و ابدا خدا عالم است و دلالت میکند بر جواز این اطلاق

کتاب و سنت اما کتاب پس فرموده علمها عند ربی فی کتاب لا یضل ربی
ولا ینسی و قال تعالی قد علمنا ما تنقص الارض منهم وعندنا کتاب حفیظ و
غیر از اینها از آیات و اما سنت پس آن مشحون است و از آنجمله در زیارت جامعه
که و بقیة الله و خیرته و عیبة علمه و در فقره دیگر فرموده که و خزنة علمه
و پر واضح است که علم الهی که ایشان ظرف آن و خزنه آنند علم ذاتی نیست چه آن خود
ذات است چنانچه دانستی و محال است که حلول کند خدا و ائمه ظرف یا خزنه ذات
باشند پس معلوم است که مراد علم حادث است که دخل بذات ندارد و خدای تعالی
ایجاد کرده آنرا و در ائمه علیهم السلام قرار داده و ایشان را خزنه آن نموده و از آنجمله
در کافی از حضرت امام جعفر الصادق ع روایت کرده که آنحضرت فرمود که بدرستیکه
از برای خدا دو علم است یکی علمیست که مطلع ساخته بر آن ملائکه و انبیاء و رسل خود را
پس آنچه مطلع ساخته بر آن ایشان را پس دانسته ایم ما آنرا و یک علمیست که اختیار
کرده آنرا از برای خود پس اگر چیزی از آن ظاهر کند میدانیم آنرا نیز و عرض میشود
بر ائمه که پیش از ما بوده اند و از حضرت امام موسی ع مثل این روایت کرده و از آنجمله
روایت کرده از ابی بصیر از آنحضرت که فرمود بدرستیکه از برای خدا دو علم است یک
علمیست که نزد اوست و مطلع نکرده بر آن احدی را از خلقش و علمیست که عطا کرده آنرا بملائکه

وانبیاء

وانبیاء و رسل خود پس آنچه بایشان عطا کرده بما رسیده و از آنجمله از حضرت
محمد باقر ع روایت کرده که آنحضرت فرمودند ان الله عز وجل علمین مبذول و علم
مکفوف یعنی از برای خدا دو علم است یکی علمی که بخشیده شده است و یکی علمی است
که دست کسی بآن نمیرسد اما علم اول پس نیست چیزی که بدانند آنرا ملائکه و رسل
مگر آنکه ما میدانیم آنرا و اما دوم پس آن علمیست که نزد خداست در ام الکتاب
اذا خرج نفذ و غیر از اینها از اخبار اخبار دیگر بسیار هست که این دو علم که ثابت کرده
از برای خود غیر ذات مقدس او نیستند چه ذات در ام الکتاب داخل نمیشود
و از آن خارج نمیگردد و ذات را با ائمه تقسیم نمیکند و ذات نزد ذاتهم معنی ندارد
پس علم ذاتی نیستند چه آن عین ذات است پس این دو علم حادث اند و از این
اخبار معنی اخبار دیگر هم هست که فرموده اند بعد از سؤال راوی که آیا آنچه
کان و ما هو کائن الی یوم القیمة الیس فی علم الله قال بلی قبل ان یخلق الخلق
ظاهر شد و بعضی توهم کرده که مراد از این فی علم الله علم ذاتیست و نفهمیده
که آن عین ذاتیست و ذات ظرف چیزی نمیشود و چیزی در ذات نمیباشد
و نبوده چنانچه مکرر دانستی و این توهم موجب کفر است و از آنچه گفتیم معلوم
شد که جای این نیست که بگوئی چیزی در علم خدا گذشته یا در علم خداست

هرگاه مراد از علم علم ذاتی باشد بلی باید گفت که عالم است بذات خود چنانچه گذشت و جهل
بر او روا نیست اصلا چه قبل از خلق شیء و چه بعد شاع و واجبست بر کافهٔ عباد
اعتقاد باینکه خدای تعالی قادر و مختار است یعنی توانا است بر هر چیزی و هر چیزی در او است
و هر چه بکند باختیار میکند و موجب نیست اگر خواهد میکند و اگر نخواهد ترک میکند
و دلالت میکند بر ثبوت این صفت از برای خدای تعالی آیات تکوینیه و تدوینیه
اما تکوینیه پس آن بسیار است و ما بچند وجه اختصار میکنیم اول آنکه عالم که عبارت اول
از ما سوی الله است حادث و فعل اوست و کسیکه توانائی نداشته باشد بدیهیست که
فعل از او سر نمیزند و اگر موجب باشد یا قدم عالم یا حدوث او لازم میاید و هر دو
باطل است پس موجب بودن او باطل پس مختار است اما لزوم قدم عالم یا حدوث ۴
خدا پس جهت آنست که هرگاه فرض شود موجب بودن قادر متعال است تخلف فعل از او
محال و لازم این میافتد یا قدم عالم و محال آنکه حادث است یا حدوث قادر و این
واضح است دوم آنکه هرگاه قادر بر فعل و ترک نباشد عاجز خواهد بود و عجز نقص است
و نقص بر خدا روا نیست سیم آنکه هرگاه قادر مختار باشد اشرف و اقوی خواهد بود
از اینکه قادر مختار نباشد و خدا که باید اشرف و اقوی باشد پس قادر مختار است
چهارم آنکه قادر مختار بودن کمال است بالبدیهه پس باید قادر مختار باشد
والا

والا لازم میاید که عاری از این کمال باشد و این باطل است پنجم آنکه ما
میبینیم که مقدم داشته بعضی اشیا را بر بعضی و موخر داشته بعضی را از بعضی با
وجود قدرت بر تقدیم آنچه مؤخر داشته و بر تاخیر آنچه مقدم داشته و اگر موجب
میبود تخلف نمیکرد چیزی از آثار او و اما آیات تدوینیه پس آن بسیار است و کتاب و
سنت با آن مشحون از آنجمله فرموده ان الله علی کل شیء قدیر و اخبار دال بر ثبوت
قدرت از برای خدای تعالی بسیار است و ذکرش منافی اختصار است و دلالت
میکند باختیار او قول رضا ع در خطبهٔ مشهوره موجود لا بعد عدم فاعل
لا باضطرار شاع و واجبست بر کافهٔ عباد اعتقاد باینکه چنانچه علمش عامست
بهمه معلومات قدرتش هم عام است و هیچ مقدوری از تحت قدرت او بیرون نیست
و عجز را در او راهی نیست بجهت آنکه مقتضی از برای تعلق قدرت امکانست و امکان
کما هو در جمیع است و بجهت آنکه حضرت صادق ع فرموده و الاشیاء له
سواء علما و قدرة و سلطانا و ملکا و احاطة و بجهت آنکه اگر عموم نداشته
باشد نقص است و نقص بر خدای تعالی روا نیست و بجهت آنکه اکمل خواهد بود
و این بحمد الله واضح است شاع واجبست اعتقاد بر مکلفین از عباد که
پیش از ایجاد اشیا خدای تعالی قادر بر ایجاد اشیا بود و چنان نیست که بعضی

قدرت از برای اثر حاصل شده باشد بجهت آنکه اگر قدرت نمیداشت
بر ایجاد اشیا و در وقت ایجاد قدرت پیدا میکرد لازم میاید که در
ازل ناقص کامل باشد و لازم میاید که قدرت حادث باشد و از این لا
زم میاید که خدا محتاج باشد و اینکه باطل است بلی قدرت قبل از ایجاد
تعلق بمقدور نگرفته بود زیرا که مقدور موجود نبود و بعد از ایجاد
واقع شد بر مقدور و حضرت صادق ع فرموده لم یزل الله ربنا
علما والعلم ذاته ولا معلوم والقدرة ذاته ولا مقدور تا
آنجا که فرموده فلما احدث الاشیاء وکان المعلوم وقع العلم منه
على المعلوم والقدرة على المقدور و بجهت آنکه حضرت امام موسی ع
فرموده ولا کان خلوا من القدرة على الملك قبل انشائه ولا یکون
خلوا من القدرة بعد ذهابه یعنی و نبود خدای تعالی خالی از قدرت
بر ایجاد ملك قبل از انشاء ملك و نمیباشد خالی از قدرت بعد ذهاب
ملك یعنی همیشه قادر است ایجاد کند یا نه شعاع و واجب است اعتقاد
باینکه قدرت خدا عین ذات مقدس اوست بجهت آنکه اگر زاید باشد
یا قدیم خواهد بود یا حادث پس اگر حادث باشد لازم میاید که خدا

محتاج

محتاج باشد و پیش از ایجاد قدرت قادر نباشد و از این لازم میاید عدم امکان حدوث
قدرت و اگر قدیم باشد لازم میاید احتیاج و تعدد قدما و هر دو باطل است
چنانچه دانستی پس معتبر شد که عین ذات مقدس اوست و بجهت خبر سابق که فر
موده والقدرة ذاته و بجهت قول رضا ع که فرموده که کسی که قائل شود با
ینکه خدا قادر بقدرة است پس بتحقیق خدای خود فرا گرفته خدای دیگر را و از و لا
ما بهر وقت پس قدرت خدا خود ذات است بلا صفاتیه و بجهت از ذات کیفیت
آنکه دانستی که چون بحث از صفت و کیفیت قدرت تمام است شعاع
و واجب است اعتقاد باینکه خدای تعالی سمیع و بصیر است یعنی شنواست
آوازها را بدون آلتی که آن سامعه و بیناست دیدنیها را بدون آلتی که آن
باصره و دلالت میکند بر ثبوت این دو صفت آیات تکوینیه و تدوینیه
قرآن بسیار است و ما چنین وجه اختصار مینماییم شعاع اول آنکه اگر نشنود
آوازها را و نبیند دیدنیها لازم میاید که جاهل باینها باشد و ذات مقدس او
از جهل بریست دویم آنکه لازم میاید که کامل و اکمل نباشد و اینهم که باطل است
سیم لازم میاید که اشرف نباشد و اینهم نقص است و براو روایت اما آیات
تدوینیه در قرآن بسیار است کتابا و سنتا و از آنجمله جناب اقدس الهی فرموده که

اول

وهو السمیع البصیر و بعضی این دو صفت را راجع بعلم کرده اند و در اینصورت
هم ادراکها است لاکن اگر کرده ایم بر عالمیت خدا شامل این دو صفت خواهد بود
و ذکر این دو صفت علاحده با وجود ذکر صفت علم شاید بجهت تصریح برد
طایفه از حکما باشد که قائل اند باینکه خدا علم بجزئیات ندارد یا بسبب حث
داعیان و تنبیه عاصیان باشد و دلیل بر اینکه شنیدن و دیدن او بجارحه
مخصوص نیست آنست که اگر بجارحه باشد لازم میاید احتیاج و تجزیه و هر دو باطل
و لازم میاید که جسم باشد و بعد ثابت میکنیم بطلان آنرا انشاء الله و لازم
میاید ترکیب خدا و انهم ظاهر البطلانست و خواهد آمد و حضرت امام رضا فرمود
و سمی ربنا سمیعا لا بجزء فیه یسمع به الصوت و ابو جعفر ثانی بعد از انکه پرسیدند
از او که چرا خدا را سمیع و بصیر میناسند فرمود لانه لا یخفی علیه ما یدرک
بالاسماع و لم نصفه بالسمع المعقول فی الراس و کذالک سمیناه بصیرا
لانه لا یخفی علیه ما یدرک بالابصار لون او شخص و غیر ذالک و لم نصفه
ببصر لحظة العین و حضرت امام رضا در خطبه مشهوره فرموده که سمیع لا بآلة
بصیر لا باداة یعنی شنوا است نه بآلت و بینا است نه باداة شعاع و واجبست
اعتقاد باینکه این دو صفت عین ذات مقدس اند چه اگر زاید باشند لازم

بیاید

میاید احتیاج و تعدد قدما اگر قدیم باشند و جهل هرگاه حادث باشند
و اینها کلها باطل اند پس این دو صفت عین ذات مقدس اند و دلالت میکند
بر این علاوه بر آنچه گذشت خبر صحیح مروی از صادق که فرمود و السمع ذاته
و لا مسموع و البصیر ذاته و لا مبصر و غیر آن از اخبار شعاع
و واجبست اعتقاد باینکه قبل از ایجاد مسموعات و مبصرات خدا سمیع
و بصیر بود و چنان نیست که بعد از حدوث مسموع و مبصر خدای تعالی
سمیع و بصیر شده باشد چه این دو صفت چنانچه دانستی عین ذات
مقدس اند و ذات مقدس که همیشه بود پس خدای تعالی همیشه سمیع
و بصیر بود و دلالت میکند بر این حدیث که صادق فرموده همیشه خدای تعالی
سمیع بود و مسموع نبود و بصیر بود و مبصر نبود و از آنچه گفتیم
ظاهر شد که بحث از حقیقت و کیفیت این دو صفت هم جایز و صحیح نیست
شعاع ظاهر شیخ صدوق ره در شرح اسماء حسنی از توحید و کفعمی در
شرح اسماء حسنی از جنة الامان این است که بایست گفت که خدای تعالی
دانا بمسموع و بصیر بود و جایز نیست که بگوئی که خدا تعالی در سامع و مبصر
بود اما اول پس جهت آنست که معنی سمیع آنست که هر نمائیکه یافت شود

شود مسموع پس آن شنوا است و معنی بصیر آنست که هر دیدنی که باشد شود مبصر پس

پس آن بصیر است بان و در ازل که مسموع و مبصر نبود پس سمیع و بصیر صحیح است اطلاقش

داما ثانی پس جهت آنست که سامع اطلاق نمیشود تا صوت موجود نباشد

و همچنین مبصر نمیگویند مادامیکه مبصر موجود نباشد و در ازل که مسموعات

و مبصرات نبود پس آن حضرت را در ازل سامع و مبصر نمیتوان گفت و اثبات این دو صفت

از برای او ازینجا نیست و هو کما ترى و از آنچه گفتیم ظاهر شد که خدای تعالی

مدرکست یعنی میداند چیزهائی که ما بآلات ادراک میکنیم بی آلات و جارحه خصوص

و عالم بمدرکاتست چنانچه حضرت رضا ع فرموده مدرک لا بحسّ شاع دو واجبست

اعتقاد باینکه خدای تعالی مرید و کاره است و دلالت میکند بر ثبوت این

دو صفت از برای خدای تعالی قول او که فرموده یرید الله بکم الیسر و لا یرید

بکم العسر و اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و فرموده اولئک الذین

لم یرد الله ان یطهر قلوبهم و فرموده و لکن کره الله انبعاثهم بدانکه

ظاهر اخبار صحیحه کثیره و عبارات محدثین شیعه آنست که اراده از جمله صفات

فعل است نه ذات و حادث نه قدیم و مراد از اراده خدا احداث و ایجاد

خداست چیزی را نه غیر آن و مختار هم اینست و وجه آنرا در تفصیل سبیل النجات

بیان

بیان نموده ایم و در اینجا بیک حدیث اکتفا میکنیم و آن اینست که صفوان بن

یحیی روایت کرده که پرسیدم از حضرت امام رضا ع که خبر ده مرا از اراده خدا و از

خلق حضرت فرمود که اراده خلق قصد کردن فعل است بدل و آنچه ظاهر میشود

از برای خلق بعد از این قصد آن فعل را با آنچه ظاهر میشود از برای ایشان از فعل

و اما اراده خدا پس آن احداث فعل است لا غیر زیرا که خدای تعالی تفکر نمیکند

و قصد نمیکند و این صفات برای او نیست و این صفات صفات مخلوقست پس اراده خدا

تعالی فعل است نه غیر آن میفرماید بهر چه خواهد بشو پس میشود بدون آنکه

تلفظ کند و تنطق نماید بزبان و بدون اینکه قصد و تفکر نماید و چگونگی از

برای این نیست چنانچه چگونگی از برای خود او نیست و از این ظاهر شد که اراده

هم صفت فعل است شاع دو واجبست اعتقاد باینکه خدای تعالی غنی مطلق

و احتیاج بکسی ندارد و ما سوای او همه محتاجند باو و دلیل بر این آن است

که احتیاج نقص است و نقص بر خدا روا نیست و واجب الوجود است و وجوب

وجود اقتضا میکند استغنای او را از کل شیء و غیر او همه ممکنات اند و ممکن

محتاج است بواجب الوجود و اثبات او و تقدم بر این مطلب و اوضح المقاله عقد

الدلالة است از آنجمله خدای تعالی فرموده فان الله غنی عن العالمین و فرموده

امام موسی علیه السلام فرموده در وصف خدای تعالی الغنی الذی لا یفتقر شرح
و واجبست اعتقاد باینکه خدای تعالی متکلم است و متکلم مطلق آن است
که تکلم و سخن کردن از او صادر شده باشد و باو قائم باشد و او باین معنی
متصف باشد مثل آنکه ضارب کسی است که ضرب از او صادر شده باشد
و بضرب متصف باشد نه آنکه کلام قائم باو باشد بجهت آنکه مصدر مبنیا للفاعل
که بفعل قائم باشد نه حاصل مصدر و فرق میان تکلم خدا و آدمی آنست که
آدمی موجود میسازد سخن را در هوا بسبب حرکت زبان در دهان و خدای تعالی
موجود میسازد در هوا بسبب چیزی دیگر مثل درخت و غیر آن و شکی در اینکه کلام
عبارت از حروف و اصوات مسموعه اند فرقی نیست و دلیل بر اینکه متکلم بودن
این معنی دارد و معنی کلام اینست از لغت عرب و عرف ظاهر است چه کلام نزد همه کس
عبارت است از سخن و سخن صدائیست که میشنوند و از آن چیزی میفهمند
و این واضح است و متکلم در لغت کسی را میگویند که تکلم که مصدر است باو قائم باشد
نه چیزی که حروف و اصوات باو قائم باشد و این معنی نزد اهل علم و شخصی که صرف
میداند ظاهر است و قطع نظر از این کرده نمی‌توانی بود که متکلم آن باشد که حروف
و اصوات باو قائم باشد زیرا که نزد علما ثابت شده که کلام عبارت از حروف

و اصوات

و اصوات است متکلم قائم بهواست نه بآدم سخن کننده پس اگر اینچنین کلام باو قائم است
متکلم باشد باید که هوا متکلم باشد و آدمی اصلا سخن کننده نباشد و همچنین لازم
می‌آید که خدا متکلم بکلام لفظی نباشد و این باطل است ببدیهه و اتفاق و چگونه باطل نباشد
و حال آنکه بضرورت دین ثابت است که ما بین دفتین کلام الله و آن نیست مگر
الفاظ و حروف و خدای تعالی خود وصف نموده کلام خود را بحدوث بقول
خود و ما یأتیهم من ذکر من ربهم محدث الا استمعوه و ذکر عبارت است از قرآن
بقوله تعالی انا نحن نزلنا الذکر و انه لذکر لک و لقومک و از این ظاهر شد
که قول بکلام نفسی و قدم کلام باطل است و ما مشروحا این مطلب را در رسائل
باطل کرده ایم هر که خواهد بآنجا رجوع کند و دلیل بر اینکه خدا متکلم است چند
وجه است اول آنکه خدا خود را متصف باین وصف نموده بقول خود که و کلم الله موسی
تکلیما دوم اجماع اهل ملل است بر ثبوت این وصف از برای خدای تعالی شرح
و بدانکه این صفت از جمله صفات فعل خداست و دخل بصفت ذات ندارد مگر آنکه
تفسیر شود اما الله تعالی متکلم باین که قادر بر ایجاد کلام است که در این صورت بقدرت
راجع میشود و دانستی که قدرت صفت ذات است شرح و واجبست اعتقاد
باینکه خدای تعالی صادق است بجهت آنکه کذب قبیح است و قبیح بر خدای تعالی روا نیست

وجهت انکه هرگاه جایز باشد صدور کذب از خدای تعالی لازم میاید عدم وثوق
باخبار او از ثواب و عقاب و غیر از اینها از آنچه خبر داده از احوال مبدء و معاد
و این منافی مصلحت است و تبیان با صلح واجب بر خدای تعالی و جهت انکه کذب
نقص است و نقص بر خدای تعالی روا نیست و جهت اجماع انبیا و علما بر صدق او
و ثبوت صدق ایشان موقوف نیست بمعجزات است بکلام خدا شامل و واجب است اعتقاد
باینکه خدای تعالی صاحب جود و ملک و حق و خبیر و حکیم و جبار و قهار و قیوم است
اما اول پس جهت آنست که جود افاده ما ینبغی لکل ممکنات بلاعوض است و بدیهی است
که آنچه از برای ممکنات سزاوار است همه را بایشان عطا کرده و از عوض ایشان غنی
باشد هر اینه ناقص و مستکمل بغیر خواهد بود و از این لازم میاید که محتاج باشد
و اینها همه بر خدا روا نیست و اما دویم پس جهت آنست که ملک عبارت است از غنی که
هیچ کس مستغنی از او نباشد و او مستغنی باشد از همه کس و واجب الوجود همچنین است
که محتاج نیست بغیر خود چنانچه گذشت و ما سوای او همه محتاجند باو و جهت انکه همه ملوک
و مخلوق اویند و اما سیم پس جهت ان آست که حق بمعنی ثابت است و اما ثابت کردیم
بقاء خدا و عدم جواز طریان عدم را برا و مطلقا پس ثابت شد که خدای تعالی
حق است بلکه احق از کل حق است و محقق هر حقیقت و حق است و اما چهارم پس جهت

انّ است

آن است که خیر عبارت است از وجود و شر عبارت است از عدم کما الشئ من حیث
هو شئ خیر له و واجب الوجود محال است که فاقد چیزی باشد از کمالات پس بناء او
نیست بلکه همه وجود من الوجود پس او سبحانه خیر محض است و اما پنجم پس جهت آنست که
حکمت یا عبارت است از علم و معرفت باشیاء و یا ایجاد کردن خلق شئ را بر وجه اکمل اما
معنی اول پس واضح ثبوت آن از برای خدا و اما معنی دویم پس جهت آن است که ما می بینیم
غایت احکام و اتقان در افعال او و نهایت کمال را در ایجاد او پس بهر دو معنی ثابت شد
که خدای تعالی حکیم است و اما ششم پس جهت آن است که جبار یا عبارت است
از انکه مجبور کند خلق را و مقهور سازد ایشان را بر بعض از امور که ایشان
در آن اختیاری نیست و بر تغییر شی قدرت داشته باشد یا عبارت است از عظیم الشان در ملک
و سلطنت پس اگر مراد معنی اول باشد پس شکی نیست که باین معنی جبار است بجهت انکه
همه موجودی که ما سوای اوست اقتضا نمیکنند وجود را و او موجود کرده انها را و
ایجاد کرده ایشان را بر وجود و اگر مراد معنی دویم باشد پس نیز شکی نیست در اتصاف خدا
بان و این وصف در غیر خدا استعمال نمیشود مگر از روی مذمت و اما هفتم پس جهت
آن است که او سبحانه مقهور ساخته عدم ممکنات را بسبب دادن وجود و مقهور ساخته
وجود ایشان را بفنا و موت و بعضی بغیر ایشان را بتقلب کرده اند و باین معنی هم خدای تعالی

قاهر است چه او غالب بر جمیع خلایق است و اما ششم بر جهت آنست که قیوم عبارت
از قائم بذات از غیر و مقیم غیر و شکی نیست که خدای تعالی قائم بذات است بجهت استغنا
از غیر و مقیم غیر است بجهت استناد غیر او باو و قیام غیر او باو و آیات قرآنیه داله
بر ثبوت این اوصاف بسیار است و کتاب و سنت بآن مشحون است از آنجمله در دعای عرفه
حضرت سید الشهدا خدا را بصفت جواد نموده و فرموده هو الجواد الواسع و در دعای
دیگر وارد شده که انت الجواد الذی لا یبخل و در دعای رجب واقع شده که یا ذا النعماء و
و ذا الجود و در قرآن وارد شده که الملک القدوس و در سوره حشر فرموده هو الملک
القدوس و در اخبار وارد شده ثواب کسی که لا اله الا الله الملک الحق المبین و در جمعه
که هو العزیز الحکیم و در سوره حشر فرموده العزیز الجبار و در دعا وارد شده است
که الحمد لله الذی تعزز بالقدرة و قهر العباد بالموت و دیگر در دعا وارد شده است که
فعلا فقهر و در سوره انعام فرموده و هو القاهر فوق عباده و آیة الکرسی فرموده هو الحی
القیوم شعاع و بدانکه در کتاب و سنت وصف شده خدای تعالی بصفت جود و رحمت و کرم
و رضا و غضب و تکوین و این صفات فی الحقیقه ورای آنچه گفتیم نیست بجهت آنکه بذل [illegible]
اوست و جمیع است که از برای او جارحه مخصوصه باشد و رحمت عبارت از وجود است
ضعیف که از برای او عضو مخصوص باشد و بیان این هم خواهد آمد انشاء الله تعالی

درحمت

درحمت و کرم و رضا هر یک از اینها اراده خاصه اند و دانستی که اراده فعل اوست
و رحمت که عبارت از رقت قلب باشد ممتنع است اتصاف او بآن و غضب عبارت
از عدل اوست و خواهد آمد انشاء الله و تکوین امری نیست ورای [illegible] شعاع
مجمل کلام آنکه هر صفتی که ذات مقدس متصف بآن صفت باشد و در
بآن صفت نقصی نباشد بلکه کمال باشد و در عدم اتصافش از برای او نقص
باشد و کتاب و سنت اثبات کرده باشند آن صفت را از برای خدا لازم است
اثبات آن وصف از برای خدا از هم آنکه ما ذکر کرده باشیم یا نه و باید که اثبات
آن وصف بنوعی نماید که خدا خود را بآن وصف نماید فرموده و از برای هر صفتی
ثابت کرده از برای آن ثابت کنند چه اگر از برای ذات ثابت کرده اثبات آنرا
از برای ذات کنند و اگر از برای فعل ثابت کرده باید آنرا از برای فعل ثابت کنند
و ما قاعده شریفه بدست میدهیم از برای امتیاز دادن صفات ذات از صفات
فعل که امر از برای مکلفین آسان باشد و خود تمیز دهند بین الصفتین و
کنند هر یکی را بنوعی که چنان است و مامور شد شعاع بدانکه هر صفتی از صفات
ثبوتیه که یافت شود در حق خدای تعالی بدون نقیض آن صفت مثل علم و قدرت
و امثال اینها آن صفت ذاتیه و واجب است اعتقاد بآنکه اینها با ذات

مغایرتی نیست و هر صفتی که ثابت میشود در حق خدای تعالی با نقیض اش مثل اراده
ومشیت واختراع وابداع ورزق وخلق وامثال اینها آن صفت فعل است و واجب است
اعتقاد باینکه اینها مغایر ذات و صفت فعل اند ذات و فرق دیگر هم میتوان گفت و آن
این است که هر صفتی از صفات خدا که قدرت و اراده خدای تعالی تعلق میگیرد
بان آن صفت فعل است و هر صفتی که چنین نیست آن صفت ذات است شعاع
و واجب است اعتقاد باینکه خدای تعالی مرکب و جسم و عرض و جوهر و مختلف و در حیز
و در جهت نیست اما اول پس جهت آن است که مرکب عبارت است از چیزی که
فراهم آمده باشد و آن بر دو قسم است عقلی و خارجی و عقلی آن است که مرکب باشد
از جنس و فصل مثل حقیقت انسان که مرکب است از جنس که حیوان باشد و از فصل
که ناطق باشد و خارجی آنست که مرکب باشد از اجزاء خارجی مثل جسم که مرکب است
از ماده و صورت و مثل ترکیب مقادیر از غیر اینها و هریک از این دو قسم که بوده
باشد محال است که واجب الوجود متصف بان شود چه هر مرکبی که محتاج است
بسوی اجزاء خود و محتاج حادث است و هر حادثی خدا نیست علاوه براینکه
آن اجزا که مرکب میشود از آن یا واجب اند یا ممکن واجب که نمیتواند بود بجهت
قیام ادله بر توحید و ممکن هم نمیتواند شد بجهت آنکه هر ممکنی محتاج است بواجب

بواسطه

بواسطه یا بیواسطه در وجود پس واجب مقدم است بر ممکن در وجود و از این لازم میآید
که مرکب در وجود مقدم باشد بر اجزای خود و این باطل است بالبدیهه پس خدای
تعالی مرکب نیست و جنس و فصل و غیر اینها از اجزاء عقلیه و خارجیه از برای او نیست پس بسیط
مطلق الحقیقه است واما دوم پس جهت آن است که جسم عبارت است از چیزی که توان
قسمت نمود آن را در طول و عرض و عمق و هرچه چنین باشد مرکب خواهد بود و در نفی
که خدای تعالی مرکب نیست محتاج خواهد بود بمحل و هر محتاجی مصنوع است بصانع
محل و در حیز و محاذات و نهایات و کیفیات و اقطار خواهد بود چه هر جسمی یا
البته محدود است با حدود و هرچه چنین باشد محتاج خواهد بود از
جهات چند واحتیاج که بر خدا جایز نیست پس خدا جسم نیست بلکه او جاعل اجسام است
واما سوم پس جهت آن است که عرض عبارت است از ممکنی که محتاج باشد در
وجود بمحل مثل رنگها و بوها و طعمها و هرچه چنین باشد محتاج است در تحقق یافتن
بغیر و هرچه محتاج است خدا نیست پس خدا عرض نیست بلکه خالق اعراض و اجسام است
واما چهارم پس جهت آنست که جوهر عبارت است از ممکنی که در موجود شدن
خود احتیاج بمحلی که در آن در آید نداشته باشد یا جوهر فرد است که تعبیر از او
بجزء لا یتجزی میشود و تعریف بر آنکه از چیزی است که قبول قسمت نکند اصلا و یا

یا خطّ است که قبول قسمت میکند بحسب طول و یا سطح است که قبول قسمت میکند
بحسب عرض و یا جسم است که قبول قسمت میکند بحسب عرض و عمق و طول و یا
هیولا است که تعریف میکنند او را باینکه جوهریست که محلّ جوهر دیگر باشد
و یا صورتست که او را تعریف میکنند بجوهری که حال در جوهر دیگر باشد و یا
مفارق است و آن هم تعلّق دارد بجسم تعلّق تدبیر یا ندارد پس اگر داشته باشد
آن را نفس میکنند و اگر نداشته باشد آن عقل مینامند و هریک از اینها
که بوده باشد ممکن است و خدای تعالی چنانچه دانستی ممکن نیست پس جوهر نیست
و حادث نیست و خدای تعالی قدیم است و محتاج بمحلّ و جهه نیست که بان تعلّق
بگیرد و خدای تعالی احتیاج ندارد و لازم میاید حرکت هرگاه از آن محلّ
منتقل شود و سکون اگر منتقل نشود و همهٔ این صفات حوادث است و اگر
برای آن معنی دیگر بکنند غیر از آنچه گفتیم نیز اطلاقش بر خدا جایز نیست
چنانچه خواهی دانست ان شاء الله تعالی و امّا پنجم پس جهت آن است که خلاف
نمیشود مگر آنچه اجزاء و احوال ذاتش متباین باشد و اینکه مستلزم ترکیب
و مستلزم حدوث است و خدای تعالی قدیم است از آن پس مخالف نیست
و امّا ششم پس جهت آن است که حیّز عبارت است از جانب و هرگاه خدا

تعالی

تعالی در حیّز باشد یا از آن منتقل میشود یا نه پس اگر منتقل شود متحرک
خواهد بود و اگر نشود ساکن و هرکه چنین باشد حادث خواهد بود
بسبب استلزام هیچ از اینها مسبوق بدیگری بلکه بعضی اقدم است نه حادث
و لازم میاید که حیّز قدیم باشد و این هم که باطل است امّا هفتم پس جهت
آنست که هرگاه در جهتی از جهات سته که فوق و تحت و قدام و خلف و یمین
و یسار باشد خدای تعالی لازم آید که متحرک یا ساکن باشد و لازم
می آید تخصیص بحدود و محاط باشد در بعضی از جهات دون دیگری و لازم
میاید که جهتی که او نیست خالی از او باشد و شاغل جهتی باشد که در اوست و اینها
همه صفات حادثند و خدای تعالی منزّه از این صفات و محال است که متصف
شود باین صفات و آیات و احادیث در نفی این صفات از جناب اقدس الهی
بسیار است ما بعضی از آنها اقتصار مینمائیم از آنجمله امام زاده معظّم عبد العظیم
مکرّم رضی الله عنه روایت میکند که داخل شدم بر سیّد خود امام علی النقی
پس آن حضرت فرمود مرحبا بتو ای ابا القاسم انت ولیّنا حقّا عرض کردم که میخواهم
که دین خود را بر تو عرض کنم اگر صحیح است برآن ثابت بمانم حضرت فرمودند بگو
پس من گفتم که میگویم که خدای تعالی یکی است و نیست مثل او چیزی خارج است

از حد ابطال و تشبیه و جسم نیست و صورت نیست و عرض نیست و جوهر نیست بلکه
او تعالی مجسم اجسام و مصور صورهاست و خالق اعراض و جواهر است و آن حضرت
فرمود و اثبات نیست ذهنی که خدای تعالی پسندیده است از برای بندگان خود
ثابت بمانند بان خدا را اثبات باید بقول ثابت در زندگی دنیا و آخرت
و از تقریر حضرت و تصریح بحقیقت آنچه گفت ظاهر میشود که اطلاق جوهر مطلقا
بر خدا جایز نیست چه اسماء الله توقیفی است و کتاب و سنت اطلاق جوهر تجویز
نشده و از آنجمله حضرت امام رضا در خطبه مشهوره فرموده که لا تضمنه الاماکن
یعنی فرو نمیگیرد اماکن او را و در کافی روایت شده که از حضرت امیر المؤمنین ع
پرسیدند که کجا بود پروردگار پیش از آنکه خلق کند آسمان و زمین را حضرت
فرمود که سؤال از مکان مکین بود خدا و مکانی نبود و حضرت امام فرمود
که خدای تعالی جسم نیست و صورت نیست اعم از آنکه ذات باشد یا صفت صورت
باشد یا هیئت حادث باشد یا قدیم و مجزی نمیشود و صاحب اجزا نیست و در حدیثی
خبر فرمود که از برای خدای تعالی اختلافی نیست در تفاوت و زیاده و نقصانی در
او نیست مثل انسان نیست که مؤلف از اجزاء مختلفه و جواهر پراکنده باشد شعر
و واجبست اعتقاد باینکه در خدا چیزی نیست و با خدا چیزی نبوده مطلقا

[illegible]

و این

و این مطلب اگرچه محقق شد ولکن از برای توضیح میگوییم که اگر چیزی در خدا باشد
لازم میاید تغیر خدا و لازم میاید که محل حوادث باشد و لازم میاید که مشغول
بغیر باشد و مشغول بغیر حادث است اعم از اینکه آنچه در اوست یا حادث
باشد یا قدیم و اگر با او چیزی باشد لازم میاید تعدد خدا و دانستی و
خواهی دانست که هر دو ممتنع است و آیات متعدده و بینه دال بر این مطلب بسیار است
از آنجمله حضرت باقر ع فرمود که خدای تعالی خالیست از خلقش و خلقش هم خالی
از او و از آنجمله حضرت صادق ع فرمود که خدای تعالی خالی است از خلق خود و خلق هم
خالیست از او و هر چه اسم شیء بر او اطلاق میشود بجز آن مخلوق است سوای خدا
که اوست خالق همه چیز و حضرت رضا در جواب عمران صابی فرمود که لیس هو
فی الخلق و لیس الخلق فیه و نیز در جواب او فرمود و نبود ثانی با او و نبود
با او معلومی و نه مجهولی و نه محکمی و نه متشابهی و نه مذکوری و نه فراموش
شده و نه هم چیزی که واقع شود بر او اسم چیزی از چیزها غیر از ذات
مقدس و وقتی بود و نه با وقتی خواهد بود و نه هم بسبب چیزی ثابت
و نه هم بسوی چیزی برپا خواهد شد و نه هم بسوی چیزی تکیه کرده و نه هم
در چیزی ساکن شد و ذلک کله قبل الخلق اذ لا شیء غیره و از حضرت ا

جعفر ثانی مرویست که فرموده که اگر بگوئی که تصور اشیاء و هجا و تقطیع حروف الفاظ آنها همیشه با خدا بود پس پناه میبرم بخدا از آنکه بوده باشد با او چیزی غیر از او بل کان الله ولا خلق شانزدهم واجبست اعتقاد باینکه از چیزی نیست و چیزی هم از او نیست و بر چیزی هم نیست و بر او هم چیزی نیست و بالای چیزی یا زیر چیزی هم نیست و نسبت نمیتوان داد او را بچیزی و نسبت داده نمیشود بسوی او چیزی اما اول پس بجهت آنست که اگر از چیزی باشد لازم میاید که جزء آن چیز باشد و از این لازم میاید که خدا مولود باشد و از برای او والدی باشد و از این لازم میاید که حادث و محال است که خدا حادث باشد و اما دوم پس بجهت آن است که اگر چیزی باشد هر آینه داخل خواهد بود و اما سیم پس بجهت آن است که اگر بر روی چیزی باشد آن چیز حامل خدا خواهد بود پس از خدا اقوی خواهد بود و این باطل است و اما چهارم پس بجهت آن است که اگر بر روی چیزی باشد پس لازم که او اعلی باشد از خدا و این هم مثل سابق است و اما پنجم پس بجهت آنست که لازم میاید که در چیزی باشد و دانستی بطلان آنرا و اما ششم پس بجهت آنست که موجب اقتران میشود که ممتنع است از ازل و آیات تدل و بیشتر را که بر نفی آنها از خدا بسیار است از آن جمله فرموده لم یلد و لم یولد از آنجمله حضرت صادق

فرموده

پس بجهت آن است که در این صورت مثل آن است که چیزی بر روی او باشد و دانستی بطلان او را و اما هفتم

فرموده که هر که گمان کند که خدای تعالی از چیزی حاصل شده یا در چیزیست یا بر روی چیزیست پس کافر است و در روایت دیگر فرموده که هر که گمان کند که خدای تعالی از چیزی حاصل شده پس خدا را حادث گردانیده و هر که گمان کند که او در چیزیست پس او را محصور ساخته و هر که گمان کند که او بر چیزیست پس او را محمول گردانیده و شبهه نیست که حامل اقوی از محمول و از این قبیل اخبار بسیار است

هفدهم واجبست اعتقاد باینکه از برای خدای تعالی رؤیت و فکر و ضمیر و تصور و تردد نیست اما اول پس بجهت آنست که رؤیت عبارت است از نظر و تامل در امر و دلیل بهمرسانیدن که نظر و تامل حادث و صفت مخلوق است پس اتصاف بآن محال است و اما دوم پس بجهت آنست که فکر عبارت است از قوت مرتبه در مقدم دماغ یا ترتیب امور است در ذهن بجهت توصل بسوی مطلوب و هر کدام که باشد محال است که خدا متصف شود بآن اما اول پس از آنکه خدا جسم نیست و اما دوم پس بجهت آنکه چیزی داخل در خدا نمیشود و الا لازم میاید لوازم سابقه و دانستی بطلان آنها را پس از برای خدا فکر نیست و اما سیم پس بجهت آنست که ضمیر عبارت است از پنهان داشتن چیزی در نفس و ثابت نمودن خبر یقال اضمرت فی نفسی شیئا ای ثبت و دانستی و خواهی دانست که ذات خدا محل حوادث

نمیشود و مختلف نمی‌شود و طالب الضمیر و غیر ضمیر از برای تر و تبدیل هست و در
او چیزی نیست و اگر چنین باشد تسلسل لازم میاید و هر ضمیری محتاج بضمیر
دیگر خواهد بود و هکذا این مخصوص شد که از برای او ضمیر نیست فاتقن وجود
علی اشیاء و در علم که ذات است اثبات ضمیر از برای او میکنند فیا سبحان الله
منهم و اما چهارم بی جهت آنست که تصور عبارت است از توهم صورت
شی بتصورت الشیء ای توهمت صورته فتصور لی و تصور نقص است
و نقص بر خدا روا نیست و مستلزم محلیت حوادث است اگر حادث باشد و تعدد
قدما اگر قدیم باشد و اما پنجم بی جهت آنست که تردد عبارت از ستر دد ساختن
امر است و تردد که بر خدا محال است چه از جمله صفات خلق است و خدا منزه است و آن
و آنچه در خبر قدسی وارد شده که ما ترددت فی شیء انا فاعله کترددی فی قبض
روح عبدی المؤمن انه لا صبحا نبه و یکره الموت فاصر عنه [illegible] لا بد
در آن از تاویل و ظاهر آنست که از آن اراده شده غایت تر مبادی و ابانت
لطف و بشر در المدیر نفی این اوصاف از آنحضرت بسیار است از آنجمله حضرت الحسن فرموده
لا یروی و لا یتهم و لا یتفکر و هذه الصفات منفیة عنه و هی صفات
الخلق و از آنجمله حضرت امیر المؤمنین در بعض خطب خود فرموده المقدر لجمیع

الامور

الامور بلا رویة و لا ضمیر و حضرت ابی ابراهیم ع فرموده که وصف نمیکنم
خدا را باینکه او قائم است پس باطل کنم او را از مکانش و تحدید نمیکنم او را
باینکه متحرک است در چیزی از ارکان و جوارح و تحدید نمیکنم او را باینکه
تحدید و لکن خدا تعالی چنان است که خود فرموده و همین که بگوید بچیزی که
بشو پس میشود بمشیت بدون تردد در نفس و از آنجمله عمران صابی حضرت
رضا ع را پرسید که خبر ده مرا ای سید من که آیا چه چیز دانست خدا آنچه را دانست
آیا بضمیر یا بغیر آن حضرت جواب فرمود که حاصل آن اینست ظاهر که اگر اشیا
بضمیر بداند مستلزم تسلسل است بجهت آنکه نقل کلام میکنیم بان ضمیر و میگوئیم
که آن ضمیر آنچه دانست لابد است که بگوئیم بضمیر دیگر و اینکه فاسد است
بعد فرمود که یا عمران لیس ینبغی ان تعلم ان الواحد لیس یوصف بضمیر و لیس
یقال له اکثر من فعل و عمل و صنع ششم واجب است اعتقاد باینکه از برای خدا
نیست شبیه و مثل و نظیر و وزیر و معین و ضد و ند نیست اما شبیه و مثل
و نظیر بجهت آنست که اگر یافت شود ما بینها لازم میاید که آنها هم خدایان
باشند و ما بینهمان باطل که هم تعدد در آنها اعلاوه براینکه هرگاه از برای خدا
مثل و شبیه و نظیر باشد لازم میاید که اینها شارک او باشند در صفات

ذاتیه و اینکه موجب نقص است و نقص بر خدای تعالی روا نیست و لازم این مثل
کما لا یخفی و نیز از برای خدا شبیه و نظیر نیست و اما وزیر و معین پس جهت
آنست که اگر از برای خدا تعالی وزیر و معین باشد لازم می‌آید احتیاج و احتیاج
نقص است و نقص بخدا روا نیست و اما ضد پس جهت آن است بنا بر مشهور عبارتست
از چیزی که تعقب آن چیز را از ذوات بمحل یا موضوع واحد با تنافی میانه هر دو
و واجب الوجود که محال است که در جائی حلول کند پس چنانچه واحد و خواهی دانست
انشاء الله و اطلاق میشود نیز بر مساوی در قوت و انتیکه از برای خدا مثل نیست
پس نیست مشارکی از برای او در قوه پس ثابت شد که از برای خدا ضد نیست و اما
ند پس جهت آن است که ند بمعنی مثل و نظیر است و دانستی که از برای خدا مثل
و نظیر نیست پس مشخص شد که از برای خدا ند نیست و بدانکه بعضی از اهل النظر
گفته‌اند که انداد و اضداد و اکفاء و نظرا و اشباه و اقران و امثال و اشکال نظایر
یکدیگرند و راغب گفته که ند گفته میشود بچیزی که مشارک باشد چیز دیگر را
در جوهریت فقط و شکل گفته میشود بچیزی که مشارک باشد در قدر و مساحت
و شبیه گفته میشود بچیزی که مشارک باشد در کیفیت فقط و مساوی
اطلاق میشود بچیزی که مشارک باشد در کمیت فقط و مثل عام است در

الفاظ

الفاظ و علی ای تقدیر خدا منزه است از این اوصاف و اثبات ند و ضد صریحا الا الله
ینفی این اوصاف از خداوند متعال جبار است از آنجمله در سوره توحید فرموده
لم یکن له کفوا احد و فرموده لیس کمثله شیء و حضرت امیر المؤمنین ع در دعای
روز چهارشنبه فرموده که متعالیست و مجرد است از اتخاذ وزیر و التفرد
عن موامرة شریک و از آنجمله آنحضرت در خطبه مشهوره خود فرموده فلیس
له فیما خلق ولا ضد فیما ملک ند و از آنجمله در دعا وارد شده که کفره
بکل نبی بل مضی من دون الله شفاع و واجب است اعتقاد باینکه خدا تعالی
در چیزی حلول نمیکند و با چیزی متحد نمیشود و اما اول پس جهت آنست
که حلول یا عبارتست از قیام موجود بموجود دیگر بر سبیل تبعیت مثل قیام
اعراض باجسام یا عبارتست از قیام موجودی است بموجود دیگر بر سبیل ظهور
مثل قیام ارواح باجسام و هر یک از اینها موجب احتیاج و باعث این میشود که
خدای تعالی متقوم بغیر باشد و لازم میاید که حادث باشد پس خدا که قدیم
بر انتفاء هر دو حلول محال است علاوه بر اینکه اگر حلول واجب باشد ابدا از
قدم خدا قدم آن چیز لازم آید و از حدوث آن چیز حدوث خدا لازم آید و این هر دو
باطل است و اگر وجوبی نداشته باشد که حتما مستغنی است الحلول پس محال است

که حلول کند و امّا دویّم پس محال است بدو وجه اوّل آنکه از اتّحاد لازم میاید امکان
واجب یا وجوب ممکن بجهت آنکه دانستی که خالق وجود واجب الوجودی بغیر از
خدا نیست و آن موجودی که متّصل میشود از اتّحاد واجب یا ممکن اگر ممکن است لازم
میاید امکان واجب و اگر واجب است وجوب ممکن و این هر دو باطل است پس
اتّحاد نیز باطل دویّم آنکه بعد از اتّحاد یا هر دو موجود باشند یا هر دو معدوم
یا یکی موجود و یکی معدوم و هیچ یک از این اقسام اتّحاد نیست پس اتّحاد بر خدا تعالی
محال است این قدر وقتی است که اراده کنند باتّحاد که بشود دو شیء شیء واحد بغیر
زیاده و نقصان و بدون انفصال از هیچ یک از این دو تا و اگر اراده شود از اتّحاد
و انقلاب چیزی بچیزی دیگر و استحاله آنچه بچیز دیگر پس لازم میاید که خدا متغیّر شود
و حالی و حالی شود و لازم این چیز آنست که حادث باشد و خدا که قدیم است
پس اتّحاد با او محال است و آیات قرآن و احادیث بر نفی این دو صفت از خدا دلالت میکنند
از آنجمله حضرت امیر المؤمنین ع در خطبه مشهوره فرموده که لم یحلل فیها فیقال هو فیها
کائن و از آنجمله اخبار است که دلالت میکند بر اینکه خدای تعالی خالیست از خلق و
خلق خالیند از او شعاع و واجبست اعتقاد باینکه خدای تعالی در زمانی و مکانی
نبوده و وقت و زمان از برای او نیست بجهت اینکه آن وقت و زمان خالی از این نیست

کر با سابق

که یا سابق بر خدا بوده اند یا با او بر اگر سابق باشد لازم میاید حدوث خدا و اگر با
خدا بوده باشند لازم میاید تعدد قدما و لازم میاید که خدا مخصوص باشد
و اینها که باطل است پس محالست که از برای خدا وقت و زمان باشد بلکه خالق
وقت و زمان خود اوست سبحانه و آیات و بیّنه و ادلّه بر این مطلب
بسیار است از آنجمله حضرت امیر المؤمنین ع در خطبه فرموده که لم یسبقه وقت
ولم یتقدّمه زمان و در خطبه دیگر فرموده که لا تحویه الاماکن و لا
تضمنه الاوقات و در فقره دیگر فرمود سبق الاوقات کونه و العدم
وجوده و از آنجمله حضرت رضا ع در خطبه فرموده و من قال متی فقد وقّته
و از آنجمله فرموده که اشیاء خبر میدهند بتوقیتها ان لا وقت لموقّتها
شعاع و واجبست اعتقاد باینکه از برای خدا معانی و احوال و صفات
زاید در اعیان نیست امّا اوّل پس بجهت آنست که معانی عبارت است از معانی
قدیمه قائمه بذات خدا که اشعریان ثابت کرده اند از برای خدا و گفته اند
که آن علم و قدرت و اراده و حیوة و کلام و سمع و بصر است و خدای تعالی
عالم است بعلم و قادر است بقدرة و مرید است باراده و حی است بحیوة و متکلّم است
بکلام و سمیع است بسمع و بصیر است ببصر و لازم اینست احتیاج و احتیاج

نقص است ونقص منافی وجوب وجود است واما دویم پس جهت آنست که
لازم آید احتیاج چه احوال عبارت است از حالاتی که ابوهاشم ثابت
کرده از برای خدا مثل عالمیت وقادریت وحییت وغیر اینها واینهم
نقص است ومنافی وجوب وجود است که مستغنی از ما سوی باشد واما
سیم جهت آنست که صفات زایده که خارج از ذات باشد مستلزم احتیاج وتعدد
قدما بود واینهم که باطل است پس محال است که خدا تعالی متصف شود باینها
وآیات ودیگر دلالت دارند بر نفی این صفات از آنجمله حضرت امیر المومنین ع
در خطبه فرموده که لیس له صفة تنال ولا حد یضرب له الامثال واز
آنجمله حضرت امام رضا در خطبه مشهوره فرموده نظام توحید الله نفی
الصفات عنه بشهادة العقول ان کل صفة وموصوف بالاقرار
وشهادة الاقران بالحدث واز آنجمله وارد شده کمال التوحید نفی
الصفات عنه بشهادة کل صفة علی انها غیر الموصوف وشهادة الموصوف
انه غیر الصفة الخ وواضح است که مراد از این صفات که فرموده باید که نفی
آنها نمود صفات زایده است نه صفات ذاتیه چه آنها ذاتند بلا مغایرت
ونفی ذات را معنی ندارد شانزدهم واجبست اعتقاد باینکه خدای تعالی

محل حوادث نمی‌شود وچون مسئله مجمع علیها وجمیع اهل ملل سوای مجوس وکرامیه
محال میدانند حلول حوادث را در ذات خدا لهذا مسئله متفق است از اجماع علماء
بر آنست ودر آیات ودیگر مذکور است که لم یسبق له حال حالا هفدهم
واجبست اعتقاد باینکه جایز نیست وصف خدا بصفات خلق پس آنچه سوی ما
متصف باشد بآن خدا متصف بآن نیست وآنچه خدا متصف بآنست خلق متصف
بآن نیستند جهت آنکه هرگاه متصف باشد خدا بآن صفات لازم بیاید نقص
واحتیاج وامکان وجهل وعجز وذات خدا از اینها منزه است وبالجمله هر صفتی که مستلزم
نقص وعجز وافتقار وامکان وترکیب وجهل باشد ودر کتاب وسنت نفی شده
باشد واز اتصاف خدا بآنها یا اذن شرعی نرسیده باشد ودر وصف کردن خدا
بآنها جایز نیست وصف خدا بآنها اعم از اینکه ما در این کتاب ذکر کرده باشیم یا نه وما بعضی از آنها
ذکر میکنیم تا انموذج باشد از برای مکلفین پس میگوییم که جایز نیست وصف کردن
خدا بالفاظ ونه بمعنی ونه بعموم ونه بخصوص ونه بمطلق ونه بمقید ونه بمفهوم
ونه بکلی ونه بجزئی وغیر اینها از صفات الفاظ ونه بکم که مقدار متصل یا منفصل است
مثل عدد ونه بکیل ونه بمقدار ونه بموجه ونه بکیفیت مثل هیئات والوان
ونه بنسبه که نسبتها اند میان منتسبین است ونه بجهت که فصل طالب است

از ناصیه مطلوب اعم از اینکه از جهات ستّه باشد که متعلق اشاره حسیه است یا از جهات
معنویه باشد که متعلق اشاره خیالیه و عقلیه باشد و نه بوضع و نه باضافه و نه
بنسبه و نه بارتباط و نه برقّت و نه بغلظت و نه باشد او و نه بامثال او
و نه بحرکت و نه بسکون و نه بروشنائی و نه بظلمت و نه بانتقال و نه بمکث
و نه بتغیر و نه بزوال و نه باستراحت و نه بتعب و نه بنشستن و نه برخاستن
و نه بهم و نه بغم و نه بگرسنگی و نه بسیری و نه بوحشت و نه بانس و نه بلون
و نه بطعم و نه بلمس و نه براحه و نه بخواب و نه ببیداری و نه بنوی و نه بکهنگی
و نه بپیری و نه بجوانی و نه بلطف [بغفلت] و نه بکثرت و نه بزیادتی و نه بنقصان
و نه بنمو و نه بخوف و نه بعزت و نه بحزن و نه بکبر و نه بتبدّل و نه بتکوّن و نه بغلط
و نه باشتباه و نه بشک و سهو و نه بنسیان و نه بلذه و نه بالم و غیر اینها از
صفات حادثات چه غیر اینها شیء لا کالاشیا است متعال و واجبست
اعتقاد باینکه خدای تعالی دیدنی نیست در دنیا و آخرت نه بدل و نه بچشم اما
بدل پس بجهت آنست که ادراک حقیقت ذات محال است و کسی نمیتواند ادراک
کنه حقیقت او را مگر او و اهدی باطراف حجاب عظمت و حول سرادقات جلال او
نمیتواند برسد فسبحان الذی لا یعرف کنهه الا هو و لا یبلغ الا حقیقه

ذاته

ذاته الا هو و تبارک الذی لا یبلغه بعد الهمم و لا یناله غوص الفطن و اما بچشم
پس بجهت آنست که اگر چشم بتواند ادراک کند لازم میاید که مکانی یا جهتی باشد
و بتوان گفت که در کدام سمت بیننده است چه شرط رویت بالبدیهه مقابله است
یا در حکم مقابله و مراد از مقابله آنست که مبصر در مکانی باشد که برابر بیننده واقع
شود و مراد از حکم مقابله است که مثل عرض باشد که قائم باشد بجسمی که آن جسم مقابله
بیننده باشد یا مانند امور یکه در آینه و آب و سایر اجسام صیقلیه دیده میشود
و این دو شرط از خواص ممکن است اعم از اینکه ممکن او بالذات باشد مثل جسم یا
بعرض باشد مثل امور حاله در جسم و چون ثابت نمودیم که خدای تعالی جسم و ما
در جسم نیست پس ثابت شد که او سبحانه دیده نمیشود و لازم میاید احتیاج بجهت
و مکان و دانستی که احتیاج نقص و نقص بر او روا نیست و لازم میاید که آنچه مکانی است
ادراک کند آنچه را که در ازل است و این محال است و آیات نفی رؤیت دال بر این مطلب
بسیار است از آنجمله فرموده لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و فرموده
که و لا یحیطون به علما و فرموده لیس کمثله شیء و از آنجمله امیر المؤمنین ع در
خطبه فرموده که کلّت دون ادراکه طروف العیون و قصرت دون بلوغ صفته
اوهام الخلایق و از آنجمله از امیر المؤمنین ع پرسیدند که آیا دیده پروردگار خود را

دهنگامیکه عبادت کرده او را حضرت فرمود وای بر شما عبادت نمیکنم من
پروردگاری را که نه بینم او را عرض کردند که چگونه دیدهٔ او را فرمودند که
لا تدرکه العیون فی مشاهدة الابصار ولکن رأته القلوب بحقایق الایمان
ومراد باین رویت قلبی که حضرت اثبات کرده‌اند مرتبهٔ آیات و آثار افعال اوست چه
آنچه مدرکات قلب واقع میشود همان آیات است نه ذات چه دانستی که محال است که ذات
محبت مدرکات قلب واقع شود تعالی ربنا ان یدرکه القلوب والابصار شعاع
از آنچه گفتیم مبرهن شد که خدای تعالی ادراک نمیشود بچیزی از حواس باطنه که
حس مشترک و خیال و متصرفه و واهمه و حافظه باشد علاوه بر اینکه حواس ادراک
نمیکنند مگر چیزی را که محدود و مکیف و مصور و متحیز باشد و خدای تعالی چنانچه
دانستی نه حد دارد و نه کیف و نه صورت و نه حیزی از برای او هست سبحان
ربک رب العزة عما یصفون فروغ دوم در بیان افعال خدا و تبیین اینکه همه
موافق عدل است و متصف بجور نمیشود و آنچه ربطی و تعلقی دارد باین مقصد و اگر
چه عدل از جملهٔ صفات فعل است و مناسب آن بود که در فروغ سابق ذکر شود ولکن
بسبب مزید شان آنرا ذکر جداگانه نمودیم و در این فروغ چند شعاع است شعاع
اول بدانکه فعل از جملهٔ متصورات ضروریه است و آن منقسم میشود بدو قسم

ظاهره که سمع و بصر و ذوق و شم و لمس باشد و حواس باطنه

فروغ دوم

جبر

جهة آنکه یا متصف میشود بامری زاید بر حصول وجودش یا نمیشود آنکه نمیشود مثل حرکت
نائم و ساهی و آنکه متصف میشود آنهم بر دو قسم است یا حسن است یا قبیح و حسن آنست
که مذمتی بر فعلش تعلق نگیرد و قبیح بخلاف حسن است و حسن هم بر دو قسم است یا بجهت آنکه
متصف میشود بوصفی که زاید بر حسن باشد یا نمیشود دوم مباح است و تعریف
کرده‌اند آنرا بچیزیکه مدحی بر فعل و ترکش نباشد و طرفین او مساوی باشد و اول
هم منقسم میشود بدو قسم بجهة آنکه یا مستحق مدح بر فعل و ذم بر ترک اوست یا مستحق
مدح بر فعل است و ذم بر ترکش تعلق نگرفته یا مستحق مدح بر ترک و بر فعلش ذمی
تعلق نگرفته پس اگر اول باشد آن با صفت آن واجب است و اگر دوم باشد آن مندوب است
و اگر سیم باشد آن مکروه هست و از آنچه گفتیم ظاهر شد که فعل پنج قسم است
واجب و مندوب و مکروه و مباح و حرام و تعریف هریک از آنها شد مخفی
مگر حرام و آن اینست که مذمت تعلق گرفته باشد بفعلش و مدح بر ترک آن
شعاع اگرچه از برای حسن و قبح اطلاق بسیار است ولکن ما در این مقام بسه اطلاق
اکتفا میکنیم و محل نزاع را تعیین مینمائیم و میرویم بر سر مطلب اول آنکه حسن را
در اطلاق میکنند بر ملایم غرض و قبیح را بر منافی غرض چون قتل زید بالنسبه باحبا
و اعدای او و این عقلیست اتفاقا و مختلف میشود بالاعتبار دوم آنکه

حسن را اطلاق میکنند بر چیزی که صفت کمال باشد و قبیح را بر چیزی که صفت نقص
باشد چون علم و جهل و اینهم اتفاقا عقلیست و حسن را اطلاق میکنند بر فعلیکه متعلق
مدح واقع شود و قبیح بر فعلیکه متعلق ذم واقع میشود و مبنی مسئله عدل بر اینمعنی است
و اینمعنی است که محل نزاع است پس رفته‌اند جمیع ذوی العقول سوی اشعری و فضول
باینکه این هم عقلیست و حجت آنکه ما بالضروره میدانیم حسن بعضی اشیاء و قبح
بعضی از آنها را قطع نظر از شرع که هر عاقلی جزم میکند بحسن احسان و مدح میکند
بران بر سبیل اتفاق و جزم میکند بقبح ظلم و عدوان و ذم میکند بران و این حکم از جمله
احکام ضروریه است که قبول تشکیک نمیکند اصلا و مستفاد نیست از شرع خبر ما چه
جمیع ثقات از دیانات اتفاق دارند باین معنی و اگر شرع مثبت نباشد که ایشان جزم
کنند باین حکم و بضمیمه اجماع مرکب ثابت میشود عقلی بودن حسن و قبح باین معنی در همه چیز
و ما بحمد لله این مطلب را در سبیل النجاة تحقیق نموده ایم و تزییف قول اشاعره و ابطال
حجج واهیه ایشان کما هو حق نموده ایم و لهذا در اینجا بهمین قدر اکتفا مینمائیم شرح
بعد از آنکه دانستیکه افعال و اشیاء با قطع نظر از شرع کرده حسن و قبیح است واجب است
اعتقاد باینکه افعال الهی تعالی همه حسن است و قبیح با وجود قدرت بر ترک آن از او
سر نمیزند و حجت آنکه هرگاه قبیح از او صادر شود لازم می آید که محتاج یا جاهل

بالقبح

بسم الله الرحمن الرحیم
اللهم انی اسئلك بحق محمد وآل محمد ان تجعل
علیك ان تصلی علی محمد وآل محمد وان تجعل
النور فی بصری والبصیرة فی دینی والیقین
فی قلبی والاخلاص فی عملی والسلامة فی نفسی
والسعة فی رزقی والشکر لك ابدا ما
ابقیتنی
وقیل یا ارض ابلعی ماءك ویا سماء
اقلعی وغیض الماء وقضی الامر واستوت
علی الجودی وقیل بعدا للقوم الظالمین

یا عاجز یا فاعل عبث باشد و اینها همه نقص است و نقص بر خدا روا نیست پس فعل
قبیح از او صادر نمیشود و بیان ملازمه آنکه اگر فعل او قبیح است پس جاهل است
و اگر عالم است یا میتواند که نکند یا نمیتواند پس اگر نمیتواند عاجز است و اگر
میتواند و مع ذلک میکند یا احتیاج باو دارد یا ندارد پس اگر احتیاج باو
دارد یا ندارد پس اگر احتیاج دارد پس محتاج است و اگر ندارد با وجود این
میکند پس فاعل عبث است و از این ظاهر شد که ظلم از او سر نمیزند و راضی
بظلم ظالم نمیشود و بدون تقصیر مؤاخذه نمینماید و تکلیف ما فوق
وسع و طاقت نمیکند و زیاده بر قدر معصیت عقاب نمیکند و نقص
طاعت و زیاده ثواب میدهد و اخلال بواجب نمیکند چه ارتفاع و ترفع
بوعده و وعیدش و مخالف اصلح را مرتکب نمیشود و جبر نمیکند و بر فعل غیر
غیر را مؤاخذه نمیکند و عاقل را نکال نمیکند و غیر اینها کما اشاره ببعض آنها
خواهد شد انشاء الله و عدل و فضل عبارت از همین است و غضب خدا هم عبارت
از عدل اوست چه منزه است از صفات مخلوقین چه حاصل نمیشود غضب
مگر از غلیان دم قلب و غلیان نمیشود مگر از برای تشفی قلب از کشیدن انتقام
و اینها همه صفات حادثاند پس غضب خدا فی الحقیقه ایجاد مسببات است

در نزد تحقق سبب یعنی معصیت سبب است از برای ایجاد عقاب و عذاب و ایجاد
سبب است از معصیت هرگاه عفو خدای مانع نشود و از این ظاهر میشود که
رضای خدا عبارت از فضل اوست و ممکن است که غضب و رضای خدا عبارت
از غضب و رضای امنای او باشد که نسبت بخود داده و در احادیث باین
اشاره شده و آیات بسیار که دلیل بر اصل مطلب است از آنجمله فرموده
وما ربک بظلام للعبید و فرموده وما الله یرید ظلما للعباد و فرموده لا
یکلف الله نفسا الا وسعها و فرموده افحسبتم انما خلقناکم عبثا و فرموده
وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا و فرموده ان الله علی کل شیء
قدیر و غیر اینها از آیات بسیار است سماع واجب است اعتقاد باینکه افعال
خدای تعالی همه معلل باغراض صحیح است و اما این آنست که اگر چنین نباشد
لازم میآید که افعال او همه عبث باشد و عبث قبیح است و دانستیکه قبیح از خدا
صادر نمیشود بر افعال او همه معلل باغراض حسنه صحیح اند و فایده آن عاید بغیر اوست پس
استکمال لازم نمیآید و اما این از دلیل و نقلیات بسیار است از آنجمله فرموده
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون یعنی و نیافریدیم جن و انس را مگر
از برای عبادت که مسبوق بمعرفت است و فرموده افحسبتم انما خلقناکم

عبثا

عبثا یعنی آیا گمان میکنید که ما شما را عبث آفریده ایم و غرض از خلقت شما نداشتیم
و فرموده وما خلقنا السموات والارض وما بینهما باطلا ذلک ظن الذین
کفروا یعنی و ما نیافریدیم آسمان باین عظمت و رفعت و زمین باین وسعت
و غلظت را و آنچه ایجاد کرده ایم در ما بین آسمان و زمین عبث و باطل چنانکه گمان
کردند آنانکه کافر شده اند و این آیه شریفه صریح است در اینکه کسی که قائل شود که
خدا در فعلش غرض ندارد کافر است و فرموده وما خلقناهما الا لاعبین و فرموده که
لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة و فرموده در حدیث
از داود علی نبینا و آله و السلام کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لکی اعرف و حضرت صادق علیه السلام فرموده که حق سبحانه و تعالی خلایق
عبث نیافریده و ایشان را مهمل و انگذاشته بلکه ایشان را آفریده تا ظاهر سازد
قدرت خود را و ایشان را بعبادت مکلف سازد تا مستوجب رضای الهی شوند و ایشان را
نیافریده که نفعی از ایشان باو رسد یا رفع ضرری از او نمایند بلکه ایشان را آفریده
تا نفع بایشان برساند و ایشان را در جنت و نعیم در آورد و قریب باین مضمون از
نور بیان هم منقول است و حضرت امام موسی در دعای بعد از نماز جعفر طیار
فرموده که و خلق الخلق من غیر حاجة به الیهم الا فاقة لاحسانه و نعمه

دابائه لحکمة واظهار القدرت بر شناع واجب اعتقاد باینکه خدا تعالی مرید طاعات
ومکره معاصی است یعنی اراده کرده از مؤمن وکافر طاعت وترک معصیت را اعم از اینکه
ایشان واقع بسازند آنها را یا نه ولکن ایشان را مختار ساخته در فعل وترک پس اراده
کرده از عبید طاعت وترک معصیت را بر سبیل اختیار نه مطلقا چه اگر مطلقا
مرید طاعت ومکره معصیت میبود هرآینه مرید وکاره آنچه میبود واقع میشود البته
چه خدا مغلوب نمیشود ودلیل بر این آنست که اراده قبیح وترک اراده حسن
قبیح است ودانستی که خدا تعالی منزه از قبایح است وظاهر دانستی که قبایح اگر
موجود شود مستند بما است نه بخدا وعلم باعث وجوب جبری نمیشود ودلیل دیگر
هم بنا است که دلالت میکند بر این مطلب آنکه فرموده واقیموا الصلوة واتوا الز
کوة وفرموده ولا تقربوا الزنا ووجه دلالت آنست که جناب اقدس الهی در این
آیات امر بصلوة وزکوة ونهی از قرب بزنا نموده پس دانستیم که مرید نماز وزکوة
وکاره زنا هست یا نه پس اگر نباشد وامر ونهی کرده باشد قبیح وعبث کرده ودانستیکه
قبیح وعبث از او سر نمیزند پس معلوم است که مرید صلوة وزکوة وکاره زنا است
کسانیکه امر نافی نهی فرموده اگر بگویند در تکالیف امتحانیه امر مخالف اراده است
میگوئیم که محل نزاع در غیر تکالیف امتحانیه است علاوه بر اینکه در آنجا هم

میگوئیم

میگوئیم که هرچه آنقدر که امتحان بآن واقع بشود هست والا امر ونهی عبث میشود
ولازم کسانیکه میگویند خدا مرید آن چیز است که واقع میشود اعم از اینکه طاعت باشد
یا معصیت میآید که کسانیکه طاعت از ایشان سر نمیزند مأمور نباشند بطاعت
وکسانیکه کافر میشوند مطیع باشند بسبب کفر وعدم ایمان بجهت آنکه کرده اند آنچه
را که خدا اراده کرده که معصیت باشد وامتناع کرده اند از آن چیزیکه خدا
مکره آنست واینکه بدیهی البطلان است وغیر محتاج ببیان است واز آنچه گفتیم
ظاهر شد که خدا تعالی اراده نکرده از عصاة وفسقه عصیان وفسق ایشان
بلکه اراده کرده از ایشان ترک آنرا ومکروه اوست فعل آنها اشاعره واجب است
اعتقاد باینکه خدا تعالی کسی را گمراه نمیکند وخلق ضلالت در کسی نمی نماید وهر که
گمراه میشود باختیار خود گمراه میشود وهر که هدایت مییابد باختیار خود هدایت مییابد
ودلیل این آنست که اگر گمراهی وهدایت فعل او باشد لازم میآید بطلان ثواب وعقاب
وبطلان ارسال رسل وانزال کتب وتضییع وعید وظلم وقبیح واینها باطل است
وآنچه در باره آیات واخبار است که نسبت ضلالت وهدایت وطبع وختم وغشاوه
نسبت بخدا داده شده بر ایشان بر ظاهر خود باقی نیستند وضلال در هلاک وابطال
استعمال شده چنانچه فرموده فلن یضل اعمالهم یعنی مراد از آیه شریفه یضل من یشاء

ویهدی من یشاء و اینست که هلاک میکند هر که را که میخواهد بسبب معصیت و عفو میکند
هر کرا که میخواهد زیاده بر انچه مناط تکلیف است اعطا باشد و طبع و ختم و غشاوه بعد از
استحقاق اینها است بسبب معصیت و مع ذلک چنان نمیشود که مکلف نتواند اتیان بطاعت
نماید چنانچه بل طبع الله علیها بکفرهم فلا یؤمنون الا قلیلا شانزدهم واجبست اعتقاد
باینکه خدا تعالی بدون استحقاق و تقصیر کسی را عذاب نمیکند و جایز نیست که مطیعین
را داخل اتش کند چه این ظلم و سفاهت و قبیح است و ذات مقدس حق تعالی منزه از قبیح است و آیه
ثی و بینه داله برین بسیار است و انجمله فرموده و لا یظلم ربک احدا و قول باینکه
خدا تعالی مالک الملک است و هر چه میخواهد در ملک خود میکند پس اگر پیغمبر را
داخل اتش کند نقصی ندارد مردود است باینکه هر گاه کسی خانه خود را بی سبب و جهت
خراب کند و غلام خود را بدون تقصیر عذاب کند و جامهای خود را بی سبب بسوزاند
همه عقلا او را مذمت میکنند با وجود انکه مالک الملک است و بالجمله قبح عقلی اینها
بخاطر کسی نیست پس بر خدا روا نبود کردن امثال اینها و ازین ظاهر شد که تعذیب
غافل و ساهی و نایم و غیر مکلف و امثال اینها جایز نیست و اینکه جایز باشد استخدام
اطفال لازم نمیاید جواز تعذیب ایشان چه خدمت عقوبت نیست و هر المی و مشقتی
عذاب نیست و غصب و جنایت المی ولکن عقوبت و عذاب نیستند و اینکه در بعض

احکام

احکام مثل غسل و نماز و دفن تابع پدر باشند نیز لازم آن نمیاید عذاب چه
بدیهی است که اینها عقاب نیستند و ایذا و نیستند و ادله بر این مطلب بسیار است
از انجمله اعمش از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرموده در حدیثی که
در ان بعضی شرایع دین را بیان فرموده که ولا یعذب الله عز و جل الاطفال بذنوب
الاباء فانه قال فی محکم کتابه ولا تزر وازرة وزر اخری وان لیس
للانسان الا ما سعی و ظاهر اخبار بسیار آنست که در روز قیامت خدا تعالی
حجت میگیرد بر هفت طایفه اول طفل دوم کسیکه میان دو نبی بمیرد سیم
شیخ کبیر فانی که ادراک کند پیغمبر را و عقل نداشته باشد چهارم ابله پنجم مجنونی که
عقل نداشته باشد ششم شخصیکه کر باشد که هیچ نتواند شنود هفتم
کسیکه لال باشد پس احتجاج کنند بهر یک از ایشان باین طور که اتشی
بر افروزند و میفرستد رسولی نزد ایشان میفرستند و آن رسول میگوید که
پروردگار شما امر کرده که داخل اتش شوید پس هر که داخل شد از اهل جنت
است و هر که داخل نشد از اهل نار است و مراد از طفل طفل کفار است چه طفل
مؤمن و مؤمنین داخل بهشت میشود بلا کلام هفدهم واجب است اعتقاد باینکه
انچه خلقت بهدایت و ارشاد خلق داشته باشد خدا تعالی همه انها را

بعمل آورده و در این تقصیر نکرده و تفرقه در این خصوص میان مؤمن و کافر نکرده
چه کافر هم مکلف است بایمان بالاتفاق و اگر چنین کرده باشد قبیح کرده و اتمام
حجت بر خلق نکرده خواهد بود و اینها بر خدا جایز نیست و آیات نیز بر این دالّ
بسیار است از آنجمله خدای تعالی فرموده که وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا
ولیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة ولئلا یکون للناس
علی الله حجة بعد الرسل ولله الحجة البالغة ششم واجب است اعتقاد بقضا
و قدر و رضای بآن و این اجماعیست و از رسول خدا صلعم روایت شده که
جناب اقدس الهی فرموده که هر که راضی نیست بقضای من و صبر نمیکند بر بلای من
و شکر نمیکند بر نعمتهای من پس عبادت کند پروردگاری سوای من و با
الجمله در اصل حکم اشکالی و خلافی نیست بلی خلاف در اینست که قضا و قدر
که رضای بآن واجب است چه چیز است پس رفته اند اشعریان باینکه آنچه در عالمست
از کفر و زندقه و معاصی از زنا و لواطه و شرب خمر و قتل انبیاء و مقربین
و شهادة ائمه و امیر المؤمنین ع و غیر اینها همه بقضا و قدر خداست و اینها
بر وفق قضا و قدر خدا واقع شده و بنده را اختیاری نیست در اینها
و ما میگوییم اما اختیار نداشتن بنده در اینها چون غلط است و بعمل

خواهیم

خواهیم نمود انشاء الله تعالی که افعال بندگان مستند باشان است و اینها
مختارند در فعل و ترک و اما آنکه بقضا و قدر خداست پس شبهه نیست در آن
لاکن در فعل بنده نسبت بقضا و قدر حتم که بنده نتواند خلاف آنرا بکند بلکه
بقضا و قدر غیر حتم بامعنی که قضا کرده که در این سفر مثلا بقضا و در این شیئ
و در این بخواستن و در این معصیت و در این ظلم و هکذا ما مختار باشیم
پس اگر بدهیم و بخشیم و ببخشیم و معصیت بکنیم و ظلم بکنیم یا طرف مقابل
اینها بکنیم باختیار کرده ایم و موافق قضای خدا چه قضا کرده بود باختیار پس هرگاه
که اختیار بکنیم موافق قضاست و همچنین نقش بر کرده است افعال ما را که باختیار
ما باشد پس هرگاه بعمل بیاوریم چیزی را یا ترک کنیم باختیار کرده باشیم و موافق
قدر خدا و اما فعل خود او پس در آنهم شبهه نیست که بدون قضا و قدر نمیشود
ولهذا موسی ع فرموده که نمیباشد چیزی در آسمانها و زمینها مگر به هفت چیز
اول بقضا دوم بقدر سیم اراده چهارم مشیت پنجم کتاب
ششم اجل هفتم اذن و لازم قول الاول میاید بطلان ثواب و عقاب
و وعد و وعید و وجوب رضای بکفر کافر و فجور فاجر و ظلم ظالم و هکذا و اینها
بالبدیهة باطل است و شیخ مفید فرموده که معنی قضا و قدر در افعال

عباد ما قضاه بیننا من الامر والنهی والثواب والعقاب ومحتمل است
که قضا و قدر دیگر که واجب است ایمان بآن حکم و فرمان خدا بشناختن و برسبیل
واطاعت او و تقدیر کردن ثواب و عقاب بر طاعت و معصیت باشد و مؤید
اینست قول جناب امیر الکل وقضی ربک ان تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا
و تحقیق آنست که این مسئله از جمله اسرار قضا و قدر الهی است و مطلع نمیشود بر حقیقت
آن کسی مگر کسی که خدا او را تعلیم کرده باشد یا کسی که تعلیم کرده باشد از کسی که
خدا او را تعلیم کرده باشد و احوط بلکه اولی و انسب آنست که شخص اعتقاد
اجمالا باینکه از برای خدا قضا و قدر هست و مکلفین هم در افعال شان مجبور نیستند
ولکن حقیقت قضا و قدر را نمیدانیم بخصوص در افعال العباد و در اخبار ائمه
هم بعضی از غور کردن در این مسئله وارد شده شعاع و واجب است اعتقاد
باینکه افعال العباد از خود ایشان است بحیثیتی که خدای تعالی را در آن اصلا
مدخلیتی نیست والا لازم می‌آید عزل خدا از ملکش و از خدای تعالی هم بحیثیتی که
بنده را در آن مدخلیتی باشد اصلا نیست والا لازم می‌آید جبر که مستلزم
بطلان ارسال رسل و انزال کتب و وعد و وعید و ثواب و عقاب و رفع
تکلیف است بلکه فعل از بنده است و حفظ از خدا اما اینکه فعل از بنده است

بجهت

بجهت آنست که اگر از او نباشد لازم میاید لوازم سابقه و آن باطل است و اما
اینکه حفظ از خدا است بجهت آنست که ممکن چنانچه محتاج بعلت موجده است
کذلک محتاج بعلت مبقیه هم است علی التحقیق پس بقای او تا فعل را بعمل بیاورد نیست
مگر بابقای خدا او را و تا خدا او را در فعل او را حفظ نکند و باقی نگذارد او را فعل
او سر نمیزند و این واضح است پس فعل از غیر است و حفظ از خدا و حفظ خدا
او را تا صدور فعل از برای تحقق شرط تکلیف است که اختیار باشد چه اگر او را
حفظ نکند و او را مجبور کند مثلا فعل صادر نمیشود و در آن صورت مجبور نخواهد بود
و این منافی تکلیف است و از این تحقیق ظاهر میشود معنی حدیث شریف لا جبر و لا
تفویض بل امر بین الامرین حاصل آنکه اگر خواهی بگو عبد بعد حفظ البقا فاعل است
بالاستقلال و اگر خواهی بگو فعل از بنده است و حفظ از خدا و آیه تد و تیسیر دال
بر این قول صادق امام است لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین را وقتی عرض کرد که
امر بین الامرین چه چیز است حضرت فرمود مثل این مثل آنست که تو ببینی شخصی را که
معصیت میکند و او را نهی کنی و او منتهی نشود پس تو او را واگذاری بحال خود پس
آن شخص معصیت را بکند پس از آن حیثیت که او کرده فعل از او است و منسوب باو است
و از این حیثیت که میتوانستی منع کنی و نکردی نسبت بتو هم میتوان داد و این چیز

دلالت میکند بچند چیز یکی بطلان تفویض و یکی آنکه فعل بین بین است
و سلب خلقیت خدا و اجبار نکردن اوست بمنع از فعل بموت و غیر آن و دانستنکه
منع باید اجباری نباشد چه هرگاه اجباری باشد شرط تکلیف مفقود میشود و حال
تکلیف که مفقود شد شرطی هم مفقود میشود و تحقیق مسئله را بوجه ابسط
در کتاب حبل النجاة و لؤلؤة الفریده بیان نموده ایم هر که خواهد بانها رجوع کند
و کی که معنی امر بین الامرین نفهمید باید باعتقاد اجمالی اکتفا کند باینطور که قائل
شود که جبر و تفویض باطل است و امر بین الامرین حق است که کی حقیقت آنرا
ندانم چون خبر صادق خبر داده منهم بان اعتقاد میکنم **شعاع** هر که اعتقاد کند که
خیرات و شرور یکه از عباد صادر میشود مخلوق خداست و خدای تعالی موجد آنهاست
از مذهب امامیه خارج است بالاتفاق و اخبار و آیاتیکه ظاهر در این باشد
لابد است از تاویل آنها و ما در کتاب حبل النجاة آن آیات و اخبار را با تاویل
آنها ذکر کرده ایم و بعض چیزیکه در تاویل گفتیم یکی آن چیز است یکی آنکه مراد از
خالق خیر و شر که در اخبار است مقدر خیر و شر باشد چه مقدر آنها
خداست بلا شبهه و دلالت میکند بر این معنی آنچه روایت کرده احمد از حضرت
صادق ع که آنحضرت فرمودند که و افعال العباد مخلوقة خلق تقدیر لا خلق

تکوین

تکوین تقدیر مقدر آنها است نه اینکه مخلوق خدا باشد بخلق تکوین
شعاع آنکه مراد از خیر جنت و مراد از شر آتش یا مراد از خیر صحت و از شر مرض
باشد و مؤید اوست فقره دعای تعقیب اللهم انی اسئلک خیر الخیر رضوانک
والجنة و اعوذ بک من شر الشر سخطک والنار خیر است آنچه روایت کرده ازا
حفص ابن قرط از ابی عبد الله که حضرت فرمودند که کسی که گمان کند که خیر و شر
بغیر مشیت الهی است خدا را از سلطنت خود بیرون کرده بعد فرمود مقصود
خیر و شر صحت و مرض است و ذلک قوله تعالی و نبلوکم بالخیر و الشر فتنة
و محتمل است که تفسیر از شیخ صدوق باشد و بالجمله تاویل در آنها متعین
و قول جناب اقدس الهی که فرموده والله خالق کل شیء مخصوص است بادله
عقلیه و نقلیه از کتاب و سنت از آنجمله فرموده الذی احسن کل شیء خلقه
و از آنجمله فرموده اتخلقون افکا و از آنجمله و ان اخلق لکم من الطین
کهیئة الطیر و از آنجمله فرموده فتبارک الله احسن الخالقین
و فتح ابن یزید عرض کرد بخدمت حضرت امام رضا ع که آیا در میان خلق
خالقی است حضرت فرمود نعم بلی که خدا با بعضی داده و حکایت از عیسی میکند
شعاع و واجب است اعتقاد باینکه خدا تعالی انتقام مظلومین را از ظالمین

ایشان میکند و عوض ظلم ایشان را اخذ میکند و بمظلومین میرساند در دنیا
اگر حکمت اقتضا کند و الا در آخرت بجهة آنکه اگر اخذ نکند تضییع حق مظلومین را کرده چه متمکن است
از اخذ و بسبب خذلان و تخلیه او این ظلم از او صادر شده و تضییع حق ضعیف با وجود تمکن
از اخذ قبیح است و دانستی که قبیح از خدا صادر نمیشود پس انتصاف بر او واجب است و این قضیه
و ادله بر این مطلب بسیار است از آنجمله در قرآن خبر داده که حکم میان بندگان از روی حق
و هرگاه حکمت اقتضا کند تأخیر اقتصاص عوض را تا آخرت پس اگر مظلوم از اهل جنت
باشد خدای تعالی آن عوض را بر اوقات او تفریق مینماید چه اگر یکدفعه باو بدهد
بعد از انقطاع عوض متألم میشود و خواهی دانست که در جنت الم نمیباشد و ممکن است
که یکدفعه باو عطا کند و بعضی از ارباب تفضل بر آن عوض بیفزاید تا متألم نشود
و اگر از اهل جهنم باشد بازاء عوض کم میکند از آلام او و آن نقص را هم متفرق
میکند بر اوقات او بحیثیتی که خفیف نماید چه اگر یکدفعه قطع کند و بعد از آن
عذاب ترک کند عذاب او شدید میشود و این منافی عدل است و از برای مسئله احکام چند است
که در کتب مبسوط مسطور است **شعاع** واجبست اعتقاد باینکه خدای تعالی
تکلیف لا یطاق نمینماید چه قبیح است تکلیف کردن کسی که قادر بر چیزی نباشد بر چیزی
و قبیح بر خدای تعالی روا نیست و آیات و ادله بر این مطلب هم بسیار است از

آنجمله

از آنجمله فرموده که لا یکلف الله نفسا الا وسعها و عسر و حرج زایل بر آنچه
لازمه طبیعت مکلف است تکلیف با فرها نیست یرید الله بکم الیسر و لا یرید
بکم العسر **شعاع** و واجبست اعتقاد باینکه تکلیف حسن و بر خدای تعالی واجب است
اما **اول** بجهة آنست که تکلیف باعث میشود که بنده را بعضی استحقاق منافع بسیار
میرساند که بدون استحقاق از برای او حاصل نمیشود و هرچه موجب وصول بمنافع عظیمه
خالی از مفسده باشد حسن است پس تکلیف حسن است و آیات و ادله بر این مطلب
بسیار است و اگر حسن نمیشد خدا تکلیف نمیکرد چه و حال آنکه کرده پس حسن است
و اما **دوم** بجهة آنست که اگر تکلیف واجب نباشد لازم میآید اغراء بقبیح که
قبیح است بر خدای تعالی پس تکلیف واجب و اما لزوم اغراء بقبیح بجهة آنست
که جناب قدس الهی در انسان بمقتضای حکمت قوای شهویه و غضبیه خلق فرموده
و در او خلقت همه تصرفات بر وفق مقتضای آنها واقع میشود لهذا رغبت
نفس مشغول و متمکن میشوند و عقل که مدرک جهات حسن و قبیح است منکر
آنها میگردد با اینکه از ادراک بعضی از جهات حسن و قبیح است نیز عاجز است
پس منع این دواعی شهویه و مفاسد بر وجه کمال مقدور هیچ عقلی نیست
و بنابراین اگر راضی نباشد که مرتکب این امور را بکند و تکلف از دیگری بطرف

افراط و تفریط میل کند و منع او بجد الی ان رسد خلق آن دواعی اغراء بقبیح خواهد بود
چرا که آنست از زاجر و آن نیست مگر تکلیف و بدیهی است که مجرد علم بقبایح و عدم وقوع
تسلیم مسولات برای تحصیل زاجر نخواهد نخواهد بود تا پای تکلیف بمیان نیاید علاوه
براینکه قبل از این محقق شد که خدای تعالی خلق انسان اینکه سایر مخلوقات عبث کرده
و از برای اینکه نفع عاید ذات مقدس او شود یا از ایشان نیز نیافریده و از برای اینکه
نفع عاید غیر مکلفین هم شود ایضا ایجاد نکرده بلکه از برای ایصال نفع بایشان
انها را موجود کرده و شبهه نیست که ایصال نفع بدون استحقاق قبیح است و قبیح
بر خدا روا نیست پس ایشان باید تحصیل استحقاق را نمایند و آن نمیشود مگر به بیان
سبب استحقاق از نظر ثواب و عقاب زیرا که اگر ثواب بیان نشود چه میدانند عبید
که چه چیز موجب استحقاق میشود و چه چیز باعث میشود و ما قصد نمیکنیم از تکلیف
مگر همین بیان را پس بر خدا واجب است بیان تکالیف موجبه استحقاق عبید منافی که
قرار داد کرده که بایشان برساند و الا لازم میاید منافی غرض و اینکه باطل است در حق خدا
تعالی قبیح **شعاع** تکلیف فاخونا تکلفت است و کلفت در لغت بمعنی مشقت است و در اصطلاح
بنابر تعریف علامه اعلی الله مقامه عبارت است از اراده داشتن واجب الاطاعه
شخص اعنی بکسی دیگر و مشقت باشد با وجود اعلام این شخص مراد را واجب الاطاعه

خدا

خدا با کسی است که خدا اطاعت او را واجب کرده باشد مثل پیغمبر صلعم و امام و [illegible]
نور سیم در بیان نبوت است و آنچه تعلق دارد بآن و در این نور چند شعاع است
شعاع چون محقق شد که واجب است بر خدای تعالی بیان و محقق شد که خدای تعالی
دیده نمیشود و کسی نمیتواند او را ببیند و نمیتواند رفت او هم نزد کسی نمیاید لا تدرکه الابصار
وهو یدرک الابصار پس محقق شد که واجب است که بیان تکالیف بواسطه کسانی شود
که مکلفین مطمئن بایشان باشند و بایشان انس داشته باشند و بتوانند که از خدا
فرا گرفته بمکلفین برسانند و الا منافی غرض لازم میاید و دانستی که آن قبیح است و
قبیح از خدا مستحیل است پس ثابت شد که واجب است بر خدا نصب واسطه و ما قصد نمیکنیم
از آن واسطه مگر پیغمبر را از برای وجوب بعثت انبیاء بر خدا هفت برهان دلیل النقلیة
اقامه کرده ایم که هفت دلالت بر مقصود مستقلند چه جای آنکه همه جمع شوند علاوه
بر اینکه این معنی بدیهی است که انتظام یابد باشد و هر که خود را خالی از شبهه
تقلید کند و از طریقه جحود و اعتساف انحراف ورزد و انصاف را پیش نهاد کند قطع
میکند که کسیکه اهالی ده و بادیه نشین ها را ببیند و کودکی در رفع نزاعها و بینها
از برای زینت نکند و جوارح و اعضا را پی زینت و انکار و که در تصحیح و تنقیح آنها
و رفع شکوک و شبهات رجوع بآن نمایند چگونه اهمال میکند نصب رئیسی از

نور سیم

را از برای بندگان با وجود آنچه با او است از نفع کامل عاجل و سلامتی عقبی
وخیر آجل و امکان آنکه بندگان خود را حیران و سرگردان و قرار دهد هـــن از
برای ایشان راهنمائی که در حیرت و ضلالت باو رجوع نمایند **شعاع**
و واجبست اعتقاد باینکه خدای تعالی نصب وسائط پیغمبران از برای
رسانیدن تکالیف به بندگان نموده و ایشان را پیاپی فرستاده و الی الا
صد و بیست و چهار هزار پیغمبر علی الاشهر فرستاده و اولو العزم ایشان پنج نفر بوده‌اند
محمد و ابراهیم و نوح و موسی و عیسی و اکابر و مشاهیر ایشان جماعتی هستند
که خدای تعالی در قرآن اسم ایشان را در مواضع متفرقه ذکر فرموده از آنجمله در موضع
فرموده که انا اوحینا الیک کما اوحینا الی نوح و النبیین من بعده و اوحینا
الی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و الاسباط و عیسی و ایوب و یونس
و هارون و سلیمان و آتینا داود زبورا و رسلا قد قصصناهم علیک من قبل
و رسلا لم نقصصهم علیک و کلم الله موسی تکلیما رسلا مبشرین و منذرین
لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و کان الله عزیزا حکیما و از آنجمله
فرموده در موضع دیگر و تلک حجتنا آتیناها ابراهیم علی قومه نرفع
درجات من نشاء ان ربک حکیم علیم و وهبنا له اسحق و یعقوب کلا

هدینا و نوحا هدینا من قبل و من ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف
و موسی و هارون و کذلک نجزی المحسنین و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس
کل من الصالحین و اسمعیل و الیسع و یونس و لوطا و کلا فضلنا علی العالمین
شعاع و واجبست اعتقاد باینکه واجبست بر خدای تعالی که از برای فهمیدن مکلفان
پیغمبران نصب دلایل قاطعه و وضع حجج شافیه نماید بنوعیکه از برای مرسل
علیهم هرگاه انصاف دهند قطع حاصل شود و ایشان را مجال انکار باقی نماند و هرگاه
منکری انکار کند ظاهر باشد از راه عناد و لجاج است و اگر لا لازم شاید عبث
و لغو و منافی غرض و عدم اتمام حجت و بقای عذر امت و آیند و نیز دالّه
بر این مطلب قول جناب اقدس الهی است که فرموده و الله الحجة البالغة و اینکه صدق
پیغمبر در اول پیغمبران منحصر است بمعجزه و در غیر آن بمعجزه و نص سابق بر لاحق اما
انحصار دلیل صدق اول پیغمبران بمعجزه پس بجهة آنست که قول خود مثبت بنفسه
حجت نیست و فرض هم آنست که پیغمبر سابق بر او هم نیست پس منحصر است با علام و نص
او هم و نفی حجت تمام میشود که بنوعی باشد که از برای مرسل علیهم ممکن باشد
حصول علم از آن و دلیل پس بهر است که این بطوری میشود که جناب اقدس الهی
مقارن دعوی او کاری بکند معجزه در دست او جاری کند که مطابق دعوی

خدا تعالی و ضواد

اوباشد و عامهٔ خلق را اتیان بمثلش عاجز باشند و خارق عادت هم باشد
و در مانهٔ زمان تکلیف باشد که در اینصورت علم حاصل میشود باینکه این فعل
از خداست که از برای تصدیق او نصب نموده و الا لازم میاید اغراء بجهل و قبیح
تمکین کاذب و اینها همه قبیح و بر خدا روا نیست و ما قصد نکردیم از معجزه مکر همین
و معجزه اختصاص بفعل تنها ندارد بلکه بقول هم میشود و با جمله هر چه مرسل علیهم
عاجز شوند از اتیان بمثلش با شرایط سابقه آن معجزه است اعم از اینکه قول
باشد یا فعل و فعل هم اعم از اینکه ثبوت چیزی باشد که معتاد نباشد یا نفی
چیزی که معتاد باشد و از آنچه گفتیم ظاهر شد که هر کاه خارق عادت از نبی جاری
شود قبل از ادعای نبوت آن ارهاص است و دخلی بمعجزه ندارد و هر کاه از غیر نبی
حاصل شود آن کرامت است و هر کاه مدعی کاذب باشد جمعی واجب میدانند بر خدا
که عکس آنچه ادعا کرده بر دستش جاری کند تا کذبش ظاهر شود و آنچه نقل کرده اند
از مسیلمه که دعا کرد از برای اعوری چشم صحیح شد پس بدعای او چشم صحیح اش
کور شد و نقل کرده اند که وقتی آتش بر حضرت ابراهیم برد و سلام شد نمرود کفت
که آتش از هیبت من برد و سلام شد پس آتشی آمد و ریش او را سوزانید
مؤید این قول است فصل و واجب است اعتقاد باینکه پیغمبران خدا معصومند

از کناهان

از کناهان کبیره و صغیره و از کردن کناهان عمداً و خطاءً و سهواً و منزه اند
از خطا و سهو و نسیان قبل از بعثت و بعد از آن بعثت در تبلیغ احکام و غیر
و مستند حکم و آیه آن اجماع عترت طاهره و حجیت اجماع موقوف بحجیت خود
ایشان است و انشا الله ما ثابت خواهیم کرد آنرا و ضرورت مذهب هم قایم باینست
و ما ثبت برهان بر این مطلب اقامه نمودیم در کتاب سبیل النجاة در اینجا بیک برهان
اکتفا مینمائیم و آن اینست که شبهه نیست که نبی عبارت از واسطه میانه
خلق و خالق است و بعثت و از برای تبلیغ احکام و فهمانیدن حلال و حرام
و بیان مصالح عباد و مفاسد ایشان است و نصب او از برای تاسی و اقتدای
عباد و رعایا است باقوال و افعال او و رجوع خلایق بسوی او و اینها همه
غایت ظهور است و شبهه هم نیست که هر کاه جایز باشد بر او کذب و خطا
و نسیان و تجویز نمائیم از برای او صدور کناهان در آنچه از جانب خدا
میاورد از برای عباد وثوقی و اعتمادی باینها باقی نمیماند و قطع از برای
ایشان حاصل نمیشود که صادق است در آنچه میکوید و از جانب خداست آنچه
میفرماید و مادامیکه قطع نکنند که آنچه آورده است از جانب خداست چکونه
عمل باو مینمایند زیرا که دلیلی اقامه نشده بر وجوب اطاعت غیر خدا عقلا و نقلا

مگر آنکه خدا امر نماید باطاعت او امر خدا بغیر رسد الّا بوساطت او و مفروض آنست
که تجویز کذب و سایر گناهان را از برای او نمائیم پس امر خدا با وجود این
عباد معلوم نمیشود لازم این می‌آید که فرستادن او لغو باشد و نیز باید
و منافی غرض او از نصب و اینها همه قبیح و بر خدا تعالی غیر جایز و لازم می‌آید
افحام آن نبی و از اینجاست که احدی از اهل ادیان خلاف در عصمت آن
در چیزی که متعلق بتبلیغ بوده باشد ننموده اند و از آنچه گفتیم ظاهر شد
عدم جواز صدور معاصی از انبیاء عمداً و سهواً و خطاءً بعد از بعثت چه در
اقوال و چه در افعال و امّا قبل از بعثت پس جهت آنست که کسی که مرتکب معاصی
شده باشد و سهواً و خطاءً طباع از او متنفر و در نظرها خار و زار است و
عباد مایل باو نمیشوند و گردنهای خود را از برای او خاضع نمینمایند و در رجوع
باو رغبت نمیکنند و اگر چه توبه هم کرده باشند و اینها همه مشاهد و محسوس است
و منکر معاند و مکابر است و غرض از نصب رسول چنانچه دانستی رجوع
عامه مرسل الیهم است بوی و بر معلوم است که نبی مجبور نمیتواند نمود
عباد را و مامور باجبار هم نیست و مکلّفین هم مختارند پس نقض غرض
لازم علاوه بر اینکه سخن او هم بر ما اثر نمیشود و همه میگویند که تا دیروز

خود

خود مرتکب این افعال بود چگونه شد که مارا منع مینماید و موعظه او در دلها
تاثیر نمینماید و نقضها باقوال و افعالش ما کن نمیکند و بلکه وثوق هم کم میشود
و این اعتقادات معلوم است و ما نمیبینیم فرقی میانه کسیکه از ابتدای عمر تا انتهای
آن معصوم باشد و کسیکه بعضی از عمر معصوم باشد چه وثوق باول از ثانی
ازید است اگر بگویند که صدور معاصی منافاتی با وثوق ندارد چنانچه می‌بینیم که بعضی
از شما اعتماد در کون مینمایند بمجتهدین و اخذ مینمایند از ایشان احکام دین
خود را و مع ذلک عصمتی ندارند باتفاق شما میگوئیم که جواب این شبهه را
بر وجه تحقیق در کتاب حبل النجاة بیان نموده ایم هر که خواهد بآن رجوع کند و امّا
آیات و غیره و آنچه دال بر خطای آن بسیار است مکالمات حضرت امام رضا در
مجلس مامون در این مطلب مشهور است و حضرت صادق فرموده اند در حدیث
مروی از اعمش که ولا تجد علی خلقه حجة الا معصوماً و آیات و اخبار که ظاهر
آنها منافی با عصمت باشد واجب است تاویل آنها چنانچه متعین است تاویل در هر آیه
و خبری که معارض باشد با عقل و نقل دیگر و ما همه آن آیات و اخبار را با اجوبه
صحیح و تاویلات متینه آنها در کتاب حبل النجاة ذکر نموده ایم سئوال بدانکه
عصمت عبارت است از ملکه راسخی که با وجود آن داعی بر معصیت نباشد

باعصمت

نباشد اگرچه قدرت بآن داشته باشد چه هرگاه قادر بر معصیت نباشد
و هر آینه مستحق مدح بر ترک معصیت و کذلک مستحق ثواب هم نخواهد بود
و باطل میشود ثواب و عقاب در حقش و لازم می آید که از تکلیف خارج باشد
و این باطل است بنص و اجماع شیعه و واجب است اعتقاد باینکه واجب است
در نبی اینکه متحلی باشد بهر چه موجب میل خلق میشود بسوی او و منزه باشد
از هر چه موجب تنفر خاصه مرسل علیهم میشود از او و مطهر باشد از هر عیب و شین
بر وی باید که کامل العقل باشد بلکه عقلش اکمل از کافه مرسل علیهم باشد و در غایت
ذکا و فطانت و قوة رای باشد و شجاع و جواد باشد و بالجمله بهمه صفات
کمال باید دانست و پیراسته باشد و پدر و مادرش کافر و بی فطرة نباشد و مادرش زانیه
کافره نباشد و غلیظ و درشت خو نباشد و امراض منفره مثل ابنه و سلسل
البول والریح و جذام و برص در او نباشد و بخل و حسد و سایر صفات خبیثه در او
نباشد بلکه سیما آنچه موجب تنفر خلق میشود میباید از او مبرا باشد و از اینجا ظاهر
شد که آنچه گفته اند که پدر بعضی از پیغمبران کافر بوده است مثل ابراهیم علیه السلام
علاوه بر اینکه پدر آنحضرت تارخ بود و آزر عم یا جد مادری بود علی الاصح
و بدانکه پدر و مادر پیغمبر ما همه از اهل ایمان بودند و بر اینست اتفاق اهل

اسلام

اسلام و عم آنحضرت ابوطالب هم مؤمن بود باجماع شیعه و کسیکه از اخبار
و سیر اطلاعی داشته باشد انکار ایمان آنحضرت نمی نماید و از اشعار آنحضرت
در این خصوص بسیار است و از جمله چیزهائیکه صریح است در دلالت و واضح است در مقاله
بر این مطلب روایتی است که ابن عباس از پدر خود روایت کرده که گفت ابوطالب
به رسول خدا صلعم که خدای تعالی ترا برسالت فرستاده گفت بلی گفت دلیلی
بر مدعا بنما [illegible] درخت را طلبید آن درخت آمد تا بنزد
رسول خدا صلعم و سجده کرد و باز گردید پس ابوطالب گفت اشهد انک صادق و
نیز روایت کرده که چون ابوطالب را وفات نزدیک شد طلبید رؤسای
قریش را و ایشانرا گفت که وصیت میکنم شما را به بزرگ داشتن این خانه که
رضای خدا در آنست و صله رحم که موجب درازی عمر است و ترک عقوق و
بغی که موجب هلاکت و عدم [illegible] سؤال که در آن شرف حیات و ممات است
و من وصیت میکنم شما را بمحمد صلعم که او امین است در قریش و صدیق است در
عرب و او کاری آورده است که دل آنرا قبول میکند و زبان آنرا انکار
مینماید از بیم عدوا که من میبینم ضعفا و [illegible] عرب که دین او قبول
کنند و با مخالفان اسلام جهاد کنند و ایشان رؤسای عرب گردند و

ذلیل شوند و شهرهای ایشان خراب شود و شمه‌ای از ایشان و ویران کردند یا معشر
قریش اگر بر او برادر خویش و او باقی و حی باشید غیر اکه هیچ کس اطاعت
او نکنند مرا نکه منحصر شود و اگر نفس مرا فدا بود و اجل مرا تاخیر بود
هر آینه کفایت کنم او را و اما اکنون گواهی میدهم ... و تعظیم سکم
مقالات دیگر او و اخبار در این خصوص بسیار است و اینکه آنحضرت مخفی مید شنید
ایمان خود را بسبب مصالح چند بود که بر چه بر مخفی نیست شعار و واجب است
اعتقاد باینکه نحضرت محمد بن عبد الله ابن عبد المطلب بن هاشم بن عبد
مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی ابن غالب بن فهر بن مالک
بن نضر بن کنانة بن خزیمة ابن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن
معد بن عدنان است و اثبات نبوت آنحضرت موقوف است بر بیان
چند امر اول در بیان معنی نسخ و جواب از آن است عقلا اما معنی نسخ پس
در لغت عرب عبارت است از ابطال و ازاله و بعضی گفته‌اند که بمعنی نقل و تحویل
هم آمده و ترجیح این که در کدام یک از معانی حقیقی و در کدام مجاز یا در هر دو مشترک
است وظیفه علم اصول است علاوه بر اینکه در اینجا ثمره بر آن مترتب نمیشود چه
معنی که محل بحث است غیر معنی لغوی است و آن عبارت است از رفع

حکم

۲ حکم شرعی بدلیل شرعی متاخر بر وجهی که اگر آن دلیل متاخر نبود هر آینه حکم اول
ثابت میبود و در جواز این خلاف است پس بعضی جمیع اهل ملل بجواز آن و احدی
خلاف نکرده در مسئله مگر ابو مسلم اصفهانی و بعضی از یهود و وجه جواز آن نسخ
آنکه شرایع تابع مصالح است و ممکن است که چیزی در وقتی مصلحت و در وقت دیگر
مفسده باشد چنانچه ادویه اطبا در وقتی مصلحت و در وقتی مفسده است باشد
پس عقل ابای ندارد که چیزی در وقتی مصلحت اقتضای وجوب بکند و در وقتی
اقتضای عدم و در وقتی غرض تعلق گیرد باتیان شی و در وقتی تعلق گیرد بعدم
اتیان و آنچه گفته‌اند و در استحاله شی حسن که قبیح شود و قبیح که حسن شود
در وقتی است که در جمیع اشیا حسن و قبح ذاتی باشد و ما منع میکنیم از اینکه
گاهی هم بوجوه و اعتبارات میشود که شی حسن قبیح پیدا کند و بالعکس مثل شرب
ادویه و اکل اغذیه که در وقتی مصلحتند و در وقتی مفسده و شرایع از این قبیل است
و قول یهود منقوض است بشرع قبل از حضرت موسی علاوه بر اینکه جواب
حلّی آنهم مخفی شد دوم آنکه هرگاه چیزی نباشد که دلالت کند بر نبوت
آنحضرت جز هم که نفی نبوت آنحضرت را نماید نیست مگر آنکه قبل از او و بعد پیغمبری
دید بهواست که منافی پیغمبری آنحضرت نیست چه اگر بعد پیغمبری در وقتی باعث میشود

که بعد از او پیغمبری نباشد لازم میاید که بعد از آدم پیغمبری نباشد و اینکه باطل است
بالاتفاق و حجیت استصحاب هم محل منع است و بر فرض تسلیم در فروع است نه در
اصول چه بنای اصول بر قطع است چنانچه دانستی خصوص این مسئله که بنای دین
و شرع بر آنست و استصحاب مفید ظن است و ظن در اصول خصوص در این مسئله
حجت نیست سلمنا لیکن بعد از ملاحظه دعوی مسلمین حصول جزم ممنوع است
و آنچه یهود در این باب تمسک شده اند بقول موسی ع که هذه شریعة
مؤبدة ما دامت السموات والارضین و تمسکوا بالسبت ابدا پس اولا
منع میکنیم حجیت آنرا از حضرت موسی چه ما از او نشنیده ایم چنین کلامی را
و تواتر یهود هم بسبب استیلای بخت نصر بر ایشان و استیصال نمودن ایشان
مقطوع است و خبر واحد هم حجت نیست در این اصل خصوص هرگاه روات علمای
ایشان باشند و جمعی تصریح کرده باشند که از موضوعات ابن راوندی است و ثانیا منع میکنیم
دلالت آنرا بر مطلب چه تابید عبارت از زمان طویل است چنانچه وارد شده
در توریة که غلام شش سال خدمت میکند و بعد از شش سال عرض
میکنند برا و عتق را پس اگر ابا کرد گوشش را سوراخ میکنند و خدمت میکند
خدمت میکند ابدا و تقیید بسموات و ارضین محمول بر مبالغه در طول است

علاوه

علاوه بر اینکه در متن این خبر اختلاف بسیار است و جمعی بطوری روایت کرده اند
که هیچ دلالتی بر مدعای ایشان ندارد و بالجمله در شریعت موسی و عیسی چیزیکه
دلالت کند بر عدم جواز نبوت رسول ما صلعم خدا و محال ثابت آن نیست بلکه در هر دو
بعث دلیل بر نبوت آنحضرت موجود است **تنبیه** بدانکه خبر بر دو قسم است احاد و متواتر
و احاد هم بر دو قسم است یا محفوف بقرینه صدق یا محفوف بقرینه کذب یا عاری از
قرینه و متواتر هم بر دو قسم است یا لفظی و یا معنوی اما خبر واحد پس آن مقابل متواتر
متواتر — است و تعریف آن از تعریف آن ظاهر میشود و شکی نیست در حجیت آن هرگاه محفوف
بقرینه صدق باشد و همچنین شکی در عدم حجیت آن هرگاه محفوف بقرینه کذب باشد
و هرگاه عاری از قرینه باشد یا ظن از او حاصل میشود یا نه پس اگر ظن از او
حاصل نشود شکی در عدم حجیت آن نیست در فروع چه جای در اصول مگر آنکه کسی
از آیات تعبد بحجیت بداند که در این صورت در فروع حجت است و اما در اصول
پس حجیت آن مستلزم دور است مگر آنکه اول رسالت و امامت را ببرهان
و دلیل ثابت کرده باشد و سایر مسائل اصول را بخبر واحد ثابت کند
اعم در وقتی که دلیل تعبد شامل باشد حتی در مسئله اصولی و اگر ظن
از آن حاصل شود شکی نیست در حجیت آن در فروع و اما در اصول پس حجیت

نیست بسبب اشتراط قطع در آن بخصوص در مسائل اصول و اما متواتر لفظی پس
آن عبارت است از جماعتی که نفس ایشان باشد از اتفاق آن جماعت بر کذب و
از آن خبر علم حاصل شود و هر چند کثرت راهم مدخلی در حصول علم باشد
و مشهور آنست تعریف کرده اند خبر جماعتیکه بنفسه افاده علم کند و شبهه در
امکان و وقوع چنین خبری نیست چه میدانیم که جزم از برای ما حاصل است بوجود
بلدان بعید مثل هند و سند و امم خالیه مثل قوم ثمود و فرعون و شداد و قوم
عاد و ثمود مثل خبری که از مشاهده از برای ما حاصل میشود بدون تشکیک و شبها
در این باب که ان مخالف بدیهه و ضرور است و هر چه چنین باشد مسموع نیست
و ما در علم باطل کرده ایم شبهات ایشان را و هرگاه چنین خبری دست بهم داد
شبهه در حجیت آن نیست چه مفید علم است و علم حجت است و علم حاصل از او
باهست که بضرورت میشود و بعضی گفته اند بنظر و شرط کرده اند در تواتر اینکه
مخبرین خبر از محسوسات بدهند و اینکه کثرت مرتبه باشد که علم از آن حاصل
شود و تواتر هرگاه صاحب طبقه باشد طبقات آن مساوی و سامع علم بآنچه
خبر میدهند نداشته باشد و الا لازم میاید تحصیل حاصل و ذهن هم
مسبوق بشبهه و تقلید نباشد چه هرگاه مسبوق باشد علم از برای او حاصل

نمیشود

نمیشود و اما متواتر معنوی پس آن عبارت است از اخبار کثیره مختلفه که دلالت
ایشان بقدر مشترک و جامع قطعی باشد و علم از آنها بجامع و قدر
مشترک پیدا شود اعم از اینکه دلالت التزامی باشد یا تضمنی و مثال
زده اند از برای این مطلب بشجاعت امیر المؤمنین علیه السلام و وجود حاتم چه این
هر دو مطلب بتواتر لفظی ثابت نیست بلکه بتواتر معنوی ثابت است و شبهه
در حجیت این قسم هم نیست چه مفید علم است تنبیه بدانکه شخص
بتسامع و تظافر و عدم وجدان مخالف علم عادی پیدا میکند و این دخل
بتواتر ندارد و لکن حجت است بسبب انکه افاده علم نموده و از این قبیل
بسیار است پس هرگاه دانستی این امور را بدانکه آنحضرت در مکه معظمه
زادها الله شرفا و تعظیما دعوی نبوت کرد مثل سایر انبیاء و شرعی
آورد مخالف جمیع شرع اهل یهود و نصاری و شرع انبیا و بر طبق آن مثل
سایر انبیاء معجزه آورد و هرگاه ادعا کند و بر طبق آن معجزه بیاورد
پس آن پیغمبر است چه دانستی که قبیح است اجرای معجزه بر دست کاذب و خدا
تعالی منزه است از قبایح اما اینکه ادعای نبوت کرد پس این مطلب
چون شهرت در طوری در غایت ظهور است و بتواتر لفظی و معنوی

وخبر واحد مخفوف بقرینه صدق و تسامع و تظافر معلوم است چنانکه
احدی از عقلا را در آن محل شکی و شبهه ان تشکیک باقی نیست و اگر کسی شک
کند از ذوی العقول نیست و مکابر و معاند است چه عالم پر شده از آن
وحی و قرآن که قبر آن تا ثریا و اما اینکه بر طبق دعوی معجزه نمود پس آن
هم متواتر لفظی و معنوی و تسامع و تظافر ثابت و معلوم است و صاحبان
بصیرت و انصاف و منحرفان از طریقه اعتساف و عاریان از شبهه
تقلید اسلاف پوشیده و مخفی نیست و اگر انکار تواتر لفظی نماید
انکار تواتر معنوی نمیتواند نمود چه اینقدر معجزه از آنحضرت شده
که دلالتش بر جامع و بر قدر مشترک که ظهور معجزه باشد از بین آن قطعی
قطعی است و انکار این معنی نمیتوان نمود مگر سوفسطائی مکابر و معاند
از راه بیدانش و آنچه علمای فریقین در کتب و دفاتر و صحف و زبر خود جمع
نموده اند و ثبت کرده اند با خبار صحیح و معتبره از هزار متجاوز است علاوه
بر اینکه هر که نظر کند در احوال و اخلاق آنحضرت که در آفاق و تتبع کند در سیره
و افعال و آداب و عادات و سجایای آن برگزیده دوران و تامل کند در
سیاستش مر اصناف خلایق و هدایتش بسوی ضبط و الفت اختلاف میان

ایشان

ایشان و کشیدن ایشان را بطاعت خود با وجود مکابرت شده از اجوبه مسائل
غامضه و بدایع تدبیراتش در مصالح خلق و معرفتش بخدا و ملائکه و کتب
غیر از این از خواص نبوت که فضلا عن منابع العلوم و محاسن اشاراتش در تفصیل
ظاهر شرع که فقها حیران و عقلا سرگردان اند در ادراک اوایل دقایق آن
اشارات در مدت عمر بالکلیه باقی نماند از برای او شک و شبهه و تامل در اینکه
این امور نمیتواند مکتسب باشد از برای او از روی حیله و نمی تواند قیام نماید
از برای شک و شبهه و تامل در اینکه این امور نمیتواند مکتسب باشد از برای او از
حیله و نمیتواند قیام نماید با این اساس قوه بشریه بلکه تصور نمیتوان کرد اینکه
مگر بقوه الهی و تایید سماوی و تصور نمیتوان کرد آنچه ذکر شد از برای کذاب
مدلس و مخترع ملبس و اینها که گفتیم سهل است که شمایل در هر القرش شاهد
قاطع و ادله ساطع بوده اند بصدق او حتی اینکه عرب بمجرد شهادت بعد قبل
مهاجرت و قبل از بعثت که نظر با و نمود بمجرد شمایلش میگفتند که و الله ما هذا وجه
کذاب و لا وجه مرتاب هر چند که نه خواهد بود در تفصیل بر حال کسی که شاهد نمائد
اخلاقش را و ممارست کنند جمیع موارد و مصادرش را و حال انکه خدا با و عطا کرده
باشد آنچه عطا کرده بدون اینکه ممارست کرده باشد در علوم و نزد کسی تلمذ

باشد از برای تحصیل و سفری نکرده و هرگز در طلب علم و مطالعه نکرده باشد کتب آنرا
و آمد و شدی با احدی از علما نداشته باشد و همیشه در میان جماعتی باشد که
جهل ایشان علم او فرو گرفته و فهم ایشان او را احاطه نکرده و هیچکی از ضعف عقول بت پرست
و تابع هوا و هوس و نفس و از رسوم آری و از حکمت خالی و در میان ایشان هرگز
عالمی نبود و حکمتی یافت نمیشد و در میان ایشان یتیم و فقیر و ضعیف و مستضعف
و در نظر ایشان خار و ضعیف حقیر بوده و اینها همه اشهر و اوضح و آشکار از نبوت
آنحضرت دلیل لایح است و ما بر سبیل اجمال و بطریق اجمال از بیان تفصیل احوال
اشاره ببعضی از معجزات آنحضرت مینمائیم که عاقل ادیب منصف شبهه باقی نماند
از آنجمله جاری شدن آب از اصابع مبارک آنحضرت تا اینکه سیراب شدند خلق بسیار
از آن آب بعد از مراجعت آنحضرت از غزوه تبوک و جاری شدن آب چاه بعد از خشک شدن
بعد که کردن تیر خود را در آن و انداختن آب دهان مبارک در چاهی که آب آن
خشک شده بود سالها و بیرون آمدن بعضی انداختن آب دهان و این معجزه از آنحضرت
بمرتبه اشتهار یافت که خبر با اهل یمامه رسید پس از مسیلمه سوال کردند از مثل آن
ان آب دهان را بچاه ایشان انداخت جمیع آن آب چاه خشک و ریخت آب و ضرر بعض در در
چاه خشک بیرون از آن آب بسیار و اطعام کردن جمع در منزل جابر و در منزل ابی طلحه

در روز

در روز خندق چند مرتبه که همه هشتاد نفر را سیر کرد از چند نان که چهار مد باشد
و یک بزغاله و یکمرتبه بیشتر از هشتاد نفر را سیر کرد از چند نان قرص جو که همه سیر نمود
تمام اهل لشکر را از قلیل خرمائی و از آنجمله مشت خاک بر روی لشکر مخالف پاشید همه
ایشان کور شدند و بسبب این نازل شد که وما رمیت اذ رمیت ولکن الله
رمی و از آنجمله ستون درخت حنانه که تکیه بر او میداد در وقتیکه بمنبر رفت
از مفارقت آنحضرت ناله کرد مثل ناله شتر پس آنحضرت او را در بر گرفت و ساکن نمود
و از آنجمله خبر دادن یهود را که تمنی موت نمایند و خبر هم داد که این آرزو را نمیکنند
هرگز پس چنین شد که عاجز شدند از تمنی موت و این آیه نازل شد و سوره
جمعه و از آنجمله سراقه بن جعشم بعقب آنحضرت رفت که او را بگیرد پس فرو رفت دستهای اسب فرو
رفت و دور دیوار احاطه کرده بآنحضرت التماس کرد حضرت دعا کرد رها شد و از آنجمله
خبر داد که عمار را میکشند فئه باغیه و در صفین اصحاب معاویه او را کشتند و بسبب این
معاویه مضطرب شد و گفت علی او را کشت با او آمده بود از برای اینکه عوام را اشتبه
بیندازد که از سراو متفرق شوند و ابن عباس با او معارضه نمود که از این قرار پس
حمزه را رسول خدا کشت بسبب اینکه او را با خود بجنگ برده بود و از آنجمله خبر داد
که حضرت امام حسن صلح میانه از دو میانه دو فرقه عظیمه و چنان شد و از آنجمله

خبر داد از شهادت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین ع و بیان فرمود وقایع
کربلا و خصوصیات این وقایع و چنان شد که فرموده بود و از آنجمله خبر داد
بموت نجاشی در زمین حبشه و نماز کرد بر او و در مدینه بود و از آنجمله خبر داد بقتل زید بن
حارثه و اینکه رایت را گرفت از او جعفر و آنحضرت در مدینه بود و بعد از آن
خبر داد بقتل عبد الله بن رواحه و رفت بجوار جعفر و بیرون طلبید اولاد او را
و گریست و چنان شد که فرموده بود و از آنجمله خبر داد بقتل عنسی کذاب و هلاکت او
و چنان شد و از آنجمله خبر داد که اول کسیکه از اهل بیت من بمن ملحق میشود فاطمه است
و چنان شد که فرموده بود و از آنجمله فرمود که هر یک که دست ایشان درازتر است
زودتر بمن ملحق میشود پس زینب بنت جحش باو ملحق شد چه دست او بتصدق بسیار دراز
بود و از آنجمله دست مالید بر پستان گوسفندیکه هرگز آبستن نبود پس شیر از پستان
وی جاری شد و همچنین سبب اسلام ابن مسعود شد و دفعه دیگر در خیمه ام معبد خزاعیه
چنین شد و از آنجمله چشم یکی از اصحاب بیرون آمد و بر زمین افتاد پس آنرا بجای خود
گذاشت و دست مبارک را بر آن مالید پس بهتر از چشم صحیح او شد و آب دهن
مبارک بچشم امیر المؤمنین علیه السلام انداخت در خیبر در ساعت درد چشم آنحضرت برطرف
شد و دیگر هرگز درد نکرد و از آنجمله سنگ ریزه در دست مبارکش تسبیح گفت

بجنبشیکه

بجنبشیکه همه خلق شنیدند و همچنین طعام در دست مبارکش تسبیح میگفت و از
آنجمله زنی را خطابکرده بود پس گفت که او برص دارد بسبب اینکه نظر را بآنحضرت
ندهد دفعه برص پیدا کرد و از آنجمله خبر داد بشهادت حضرت رضا و مدفون بارض
طوس برضیان و از آنجمله خبر داد باینکه ائمه دوازده نفرانند و اسامی و کنایت
و احوال ایشانرا بیان نمود و چنان شد و از آنجمله خبر داد که امیر المؤمنین
بعد از او با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگ خواهد کرد و یکی از زنان او خروج
میکند با او و برا و ظلم میکند و زنها و سگهای حوئب فریاد میکنند و جمیع وقایع
بعد از خود را اخبار کرد و چنان شد و از آنجمله اطاعت آفتاب و رد او بر گشتن
و توقف نمودن او در وقت امر او بتوقف و از آنجمله چند دفعه درخت را
از صحرا طلبید بنزد طلبید و آمد و رفت و شهادت برسالت او داد و امر کرد
بدو نصف خورد و پارچه پارچه شد و باز بهم آمد و سبز و خرم شد و از آنجمله
سوسمار شهادت برسالت او داد و نمیگذشت بر هیچ سنگ و ریزه مگر آنکه
بر او سلام میکردند و از آنجمله ابر بر سر مبارکش سایه میانداخت در راه
شام و ملائکه بر او سایه میافکندند بحیثیتکه خدیجه و غیره و سایر زنان
ملاحظه نمودند و از آنجمله اثری از قدم مبارکش باقی نمیماند و بر سنگ باقی میماند

در زمین

واز آنجمله ظهور برکات وآیات بنی سعد بسبب ارضاع حلیمه سعدیه آنحضرت را
واز آنجمله دست مبارک بر سر هر کس که میکشید دفعه موی برون می‌آمد واز
آنجمله در شب تار تاریک شاخه چوبی از نخل بدست یکی از اصحاب میداد
روشن شد و شاخه از چوب خرما را بدست دیگری که شمشیرش شکسته بود
پس شمشیر شد واز آنجمله دست یکی از اصحاب قطع شده بود دست او را بجای
کذاشت وآب دهن را بر او انداخت دفعه صحیح شد واز آنجمله ابوجهل خواست
سنک بر سر آنحضرت زند در وقت سجود واو را بکشد جبرئیل بصورت شتری
شیری که بقصد شر شده بود وآمد وحایل شد میان او ومیان مرادش واز آنجمله



خود ائمه الطاهرین ومعجزات ایشان واز آنجمله شق قمر است که در قرآن مسطور است
واز آنجمله عروج آنحضرت است از مکه معظمه بسوی بیت المقدس واز آنجا باسما
در یک شب بجسد شریفش وانکار این معجزه یا تاویلش بعروج روحانی یا بخواب
قلت تدین وضعف یقین است وبوهم از برای تاویلش نیست مگر شبهه بعض فلاسفه
بعدم جواز خرق والتیام فلک وابن شبهه اگرچه از اوهام است ولکن بر فرض تمام
که مسلم داریم دلالت میکند بعدم جواز خرق در فلک محیط بجمیع اجسام نه مطلقا
ومعراج لازم ندارد خرق او را که قائل باشد وابن معجزه منضم در قرآن مسطور است

واز آنجمله

از آنجمله خبر دادن بمصارع صنادید قریش در روز بدر ومصرع یک یک را بیان فرموده
وچنان بود که فرموده بود واز آنجمله کرامت شهادت برای او بر رسالتش کفتند
ایا تعجب میکنید من کو سخنی از شما فرا کرفته‌ام وایرات محمد ابن عبد الله
بخوانند شما را بحق واجابت نمیکنید او را واز آنجمله سخن گفتن بزغاله مطبوخ
ومسمومه آنحضرت واخبار باینکه مسموم واز آنجمله هر کاه با شخص بلند قامت
راه میرفت قامت مبارکش بلند میشد وهر کاه با وسط وسط میشد واز آنجمله
دیدن از پشت سر چنانچه از پیش رو واز آنجمله حفظ خدا بود او را از اعادی
همه روی زمین با دشمنان بودند وکشتن او در رای او همه کینها وهمه عالم هر کاه
یک طرف باشند ویک نفر یک طرف وآن یکی غلبه کند بسیار مشکل باشد الا بحفظ
خدا والله یعصمک من الناس وحسبک الله واز آنجمله معجزات جمیع پیغمبران
بود که خدای تعالی بآنحضرت عطا کرده بود واز آنجمله قرآن عظیم وفرقان کریم است
که باقیست که آنحضرت از برای صدق خود اتیان بآن نموده وطلب برابری وآوردن
مثلش از قوم نموده وهیچکدام از اتیان بمثلش عاجز شدند اما اینکه آنحضرت آنرا
آورده پس آن از جمله متواترات است بنوعی که احتمال تشکیک در آن نیست واما اینکه
طلب برابری واتیان بمثلش نموده پس بجهت آنست که فرموده وان کنتم في

ريب

مما نزلنا على عبدنا فاتوا بسورة من مثله و در جای دیگر فرموده که فاتوا
بعشر سور من مثله مفتریات قل لئن اجتمعت الانس والجن على ان یاتوا بمثل هذا
القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا واما اینکه عاجز شدند
از آوردن مثلش ظاهر است که اگر ممکن میشد ابنای ایشان آوردن مثلش
عاجز بودند هر اینه میبایست بیاورند و با وجود کثرت ایشان بمنزله ریگ بیابان
و وجود فصحا و بلغا که در میان ایشان که نظیری ابرای نبود و باینکه فصاحت
و بلاغت را صنعت خود قرار داده بودند و باین منافره میکردند و هیچکس
نیاوردند پس معلوم است که عاجز شده اند از آوردن مثلش علاوه بر اینکه
هرگاه عاجز نمیشدند اختیار نمیکردند معارضه بسیوف را بر معارضه بحروف
و ایثار نمیکردند قتل نفوس و اسر اهل و عیال بر آوردن اقصر سوره مثل
قرآن و این امریست واضح و شبهه ندارد و البته هرگاه ممکن میشد که جمیع ایشان مثل
آنرا بیاورند و اصحاب خصم را بهم میزدند و او را مغلوب مینمایند میاوردند
و اینهمه بلا را بر خود روا نمیداشتند و گاهی میگفتند که ان هذا الا سحر
یوثر و سحر مستمر و زمانی میگفتند که افک افتراه و اساطیر الاولین
و ساعتی حیرت بهت زده میشدند و خود را ضایع میکردند بقول ایشان که قالوا

غلف

غلف و فی اکنة مما تدعونا الیه و فی اذاننا وقر و من بیننا و بینک حجاب
و لا تسمعوا لهذا القرآن و بعضی میگفتند در وقت شنیدن از آنحضرت قول
خدا را که فرموده که ان الله یامر بالعدل والاحسان والله ان له لحلاوة و ان
علیه الطلاوة و ان اسفله لمغدق و ان اعلاه لمثمر و ما یقول هذا بشرا
اگر بگوید که انچه که بیاورده باشند و عدم وجدان دلیل بر عدم وجود نیست
میگوییم که مقتضای عادت اینست که اگر چنین چیزی میشد هر آینه مشهور میشد
بگوش خاص و عام میرسید و باطل میکرد امر مدعی را چه داعی بر ظهورش بسیار است
و بلکه آن اشهر از قرآن میشد علاوه بر اینکه خصوم هم قایلند که مثل آنرا نیاوردند
و این شبهه شبیه بر ضروری و انکار ریب مراهل بیهوده و شبیه که پاره از
اهل کتاب در این باب کرده اند هم بر خلاف ثواب است و در کتاب سبیل النجاة
انشاء الله بالجواب انها مفصلا بیان کردیم و اما این احتمال را هیچ داشته باشند
در معجزات سایر پیغمبران جاریست انجا که مثل عصا ید و بیضا را نیاورده باشند
و چیزی دارد که در اول امر چون موسی و هارون ضعیف بودند کسی اعتنا
بایشان نکرده و بعد که قوی شدند انچه مثل آنرا نیاوردند و اگر اینکه
در ان عصر نیاوردند لازم نکرده که در سایر اعصار هم بیاورند و جواب جلی

این مزخرفات واضح است و با جمله هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق و در سبیل ثبت
دعوی شجاعت بیان نمیشود که ممکن است اطیان بمثل انبیا و ردنا باطل
شود همه دعاوی و الا معرفت شود بحقیقت آنحضرت و چگونه میتوان گفت که بیاورند
و حال آنکه اگر جمع شوند جن و انس و اهل ارض و سما لا یأتون بمثله و لو کان
بعضهم لبعض ظهیرا و بدانکه گفتیم شمه از معجزات آنحضرت بود و همه را در این
دفاتر ممکن نیست بلکه لمثل هذا بدین دو کلمه قلیله اکتفا شد و انبیای عاقل منصف
همچو کافیست و انبیای معاند سیف بجانبت قاطع و شافی و علاوه بر اینکه متضمن
اخبار امم سابقه و قرون غالبه و اجوبه اهل کتاب از سؤالهایشان از عقبات
امور ماضیه که احدی بران اطلاع نداشت مگر خاص اخبارشان و علمای ایشان
مثل قصه کهف و شان موسی و خضر و قصه ذی القرنین و آنچه خبر داده از علم غیب
و ضمایر قلوب که مطلع نمیشود برا و مگر علام الغیوب شعلع و انتعلمه ادله و انجه
هیچ لا محمد به نبوت آنحضرت اخبار بنبی آنحضرت است در کتب سماویه و صحف انبیا مثل تورات
و انجیل و دلیل بر این آنست که آنحضرت ادعا کرد اینکه ذکر اش موجود است در تورات
و انجیل قال الله الذین یتبعون الرسول الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم
فی التوریة و الانجیل و قال حکایة عن المسیح و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه

احمد

احمد و قال یا اهل الکتاب لم تکفرون بآیات الله و انتم تشهدون و قال الذین
آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم و چنین بود که آنحضرت
خبر داده و الا تکذیبش مینمودند اهل کتابین و ظاهر میساختند کذبش را بسبب شدت
و عناد شان بر آنحضرت و باین باطل میشد امر او و اگر میکردند هر آینه منتشر میشد
و اثری از آنحضرت باقی نمیماند چه چیزی بهتر از این نمیشود که کذبش را ظاهر کنند
و همین که نتوانستند و بر خود نخریدند ذلت و صغار و جزیه را و ازارا معلوم است
که آنحضرت صادق بوده بر این تقریر ثابت میشود علاوه بر اینکه اگر دروغ گو بود
ادعای او منافی غرض بود چه اهل کتاب هرگاه در کتاب نمییافتند انچه را که مذکور بود
از او متنفر میشدند و با و اقبال نمینمودند و از قبول قولش اعراض میکردند
و عاقل منافی غرض خود را نمیکند سیما کسیکه عاقلترین مردم باشد و این
واضح است و نصوص وارده در کتب انبیاء متفق هستند بر رسالت سید النبیین
بسیار است و ذکر آنها منافی اختصار بلکه اولی اختصار همین مقدار است
شعلع و واجب است اعتقاد باینکه آنحضرت خاتم النبیین است باین معنی که لازم
است انقطاع وحی نبوت بعد از او و اینکه نبوتش عام است و دلالت میکند
بر هر دو مطلب ضرورت و قول جناب اقدس الهی و لکن رسول الله و خاتم

النبیین

وما ارسلناك الا كافة للناس بشيرا ونذيرا ولانذركم به ومن
بلغ و از سوره مبارکه جن و اخبار بسیار بلکه اجماع ظاهر میشود که آن حضرت
بر جن هم مبعوث بودند شاع دوم واجبست اعتقاد باینکه آنحضرت افضل
بود از جمیع انبیاء و آیات و این مطلب اجماعیست علاوه براینکه آنحضرت فرموده
که منم سید اولاد آدم و نیست فخری از برای من در غیره دیگر فرموده منم سید اولاد
آدم در روز قیامت و اول کسیکه شفاعت کند و قبول شفاعت او را بکنند منم
و در حدیث فرموده که منم اول کسیکه در وقت بعث بیرون بیایم و منم خطیب
هرگاه بحضرت آیند و منم بشارت ایشان هرگاه که مأیوس شوند لواء حمد بدست منست
و گرامی ترین اولاد آدم در نزد خدا و خاتم پیغمبرانم و فرموده که منم اول از جهت خلقت انبیاء
و آخر ایشان از جهت بعثت و در حدیث دیگر فرموده که من و علی نور ربانی

بسیدة النساء که ابوک خیر الانبیاء و بعلک خیر الاوصیاء و در حدیث فرموده

نزد خدا و مطیع بودیم او را و تسبیح و تقدیس میکردیم خدا را پیش از آنکه خلق
کند آدم را بچهار هزار سال پس چون خلق کرد خدای تعالی آدم را سوار کرد این نور را در صلب
او و ما یکی بودیم تا اینکه جدا شدیم در صلب عبد المطلب پس جزئی منم و جزئی علی و بیان
تفضیل آنحضرت بر جمیع به وجه تفصیل مطلبیست که این مختصر نیست و حضرت امیر المؤمنین
تفصیل بیان فرموده اند این مطلب در حدیث بسیار طولانی هر که خواهد باید

رجوع

رجوع کند و یک یک فضایل و مناقب آنحضرت را با فضایل ایشان برابر کند
تا افضلیت آنحضرت بر او ظاهر شود شاع سوم واجبست اعتقاد باینکه آنحضرت
افضل است از جمیع ملائکه مقربین چه آنحضرت افضل است از جمیع انبیاء
و انبیاء افضلند از ملائکه پس آنحضرت افضل است از ملائکه و دلالت
میکند بر این مطلب آنچه روایت کرده آنرا شیخ صدوق در اکمال بسند خود
از رسول خدا که آنحضرت فرمود که خدا قسم خلق نکرده است خلقی را
از من و نه گرامی تر از من بر خود حضرت امیر المؤمنین عرض کرد یا رسول الله تو
افضلی یا جبرئیل پس حضرت فرمود یا علی بدرستیکه خدا افضلیت داده انبیاء
مرسلین خود را بر ملائکه مقربین و مرا بر جمیع انبیاء و مرسلین و الفضل بعدی و لک یا علی
و للائمة من بعدک و بدرستیکه ملائکه خدام ما و خدام محبین ما هستند یا علی
حملة عرش طلب آمرزش میکنند از برای کسانیکه ایمان آورده اند بخدا و بولایت ما
یا علی اگر ما نبودیم خلق نمیکرد خدای تعالی آدم و حوا را و نه بهشت و جهنم را و نه
آسمان و زمین را و چگونه نبوده باشیم افضل از ملائکه و حال آنکه ما سبقت
گرفتیم بایشان بسوی توحید و معرفت و تسبیح و تقدیس و تهلیل خداوند خود
بجهة آنکه اول ما خلق الله ارواح ماست پس ما را ناطق کرد بتوحید و تمجید

خود پس خلق کرد ملائکه را پس چون ملائکه مشاهده کردند ارواح ما را که نوری واحد
عظیم شمردند امر ما را پس ما تسبیح گفتیم تا اینکه بدانند ملائکه که ما مخلوقیم
و مخلوق پیشینیم و خدای ما منزه است از صفات ما پس چون ملائکه ملاحظه کردند بزرگی
شأن ما را پس تهلیل گفتیم تا اینکه بدانند ایشان که نیست خدایی بجز خدا و ما بنده
گانیم و خدایان نیستیم که دوست نداریم که ما را با او یا بانفراده عبادت نمایند و چون
مشاهده کردند بزرگی محل ما را پس تکبیر گفتیم تا اینکه بدانند که خدا بزرگتر از آن
است که کسی با و برسد و او است عظیم المحل و چون که دیدند آنچه را که خدای تعالی
از برای ما قرار داده نموده و بما عطا کرده از عزت و قوت گفتیم لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم تا اینکه بدانند که نیست حولی و قوتی مگر بخدا پس گفتند ملائکه که
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس چون دیدند نعمتهایی که خدای تعالی
بما عطا کرده و واجب کرده اینکه طاعت ما را بر خلق گفتیم که الحمد لله پس بسبب ما
هدایت یافتند بسوی معرفت خدا و توحید و تحمید و تسبیح و تهلیل و تمجید او
پس خدای تعالی خلق کرد آدم را و ودیعه گذاشت ما را در صلب او و امر کرد ملائکه
را بسجود او از برای تعظیم و اکرام ما و سجود ایشان از برای خدا سجود عبودیت بود
و از برای آدم جهت اکرام و طاعت بود جهت بودن ما در صلب او پس چگونه

افضل

افضل نباشیم از کل ملائکه و حال آنکه همه ایشان سجده کردند آدم را و بدرستیکه در شب
معراج جبرئیل اذان گفت مثنی و اقامه گفت کذالك پس گفت پیش بایست ای محمد پس گفتم
یا جبرئیل من پیش تو تقدم جویم گفت بلی بدرستیکه خدای تعالی فضیلت داده انبیای
خود را بر جمیع ملائکه و ترا بر همه انبیاء و ملائکه پس من پیش ایستادم و امامت کردم
از برای ایشان فخر نمیکنم و از آنجا عروج کردیم تا رسیدیم بحجب نور جبرئیل پس گفت
پیش برو و خود تخلف کرد از آمدن گفتم یا جبرئیل در مثل این موضع مرا تنها میگذاری
گفت این نهایت حد منست و از آن تجاوز نمیتوانم نمود که اگر تجاوز کنم بالهایم هر آینه
سوخت پس فرو رفتم در نور تا رسیدم بجائیکه خدای تعالی خواسته بود از
ملکوت پس خطاب قدس الهی مرا ندا کرد که یا محمد من گفتم لبیک ربی و سعدیک
تبارکت و تعالیت پس ندا رسید که توئی بنده من و منم پروردگار تو پس عبادت
کن مرا و توکل نما بر من پس بدرستیکه تو نور منی در میان بندگانم و رسول منی
در میان خلقانم و حجت منی بر ایشان از برای کسی که متابعت کند ترا خلق کرده ام
بهشت را و از برای کسانیکه مخالفت کنند ترا خلق کرده ام جهنم را و واجب کردم
کرامت خود را از برای اوصیای تو و واجب کرده ام از برای شیعیان ایشان ثواب
خود را پس عرض کردم که ای پروردگار من کیستند اوصیای من پس ندا شد ای محمد

نومکتوب بود در ساق عرش من پس نظر کردم بسوی ساق عرش پس دیدم دوازده نور را
در هر نوری خط سبزی اسمی وصی از اوصیای من نوشته شده بود که اول ایشان علی بن ابی
طالب و آخر ایشان مهدی امت من بود پس گفتم ای پروردگار من این جماعت اوصیای
من بعد از من پس ندا رسید که این جماعت اولیاء و اوصیاء و اصفیای منند و حجت من بر خلق من
بعد از تو و اوصیاء و خلفاء و بهترین خلق من اند بعد از تو بعزت و جلال خودم قسم که
هر آینه ظاهر میکنم بایشان دین خود را و بلند میکنم بایشان کلمه خود را و پاک میکنم
زمین را بآخر ایشان از دشمنان خود و مالک میکنم او را مشارق و مغارب زمین و با
دها را مسخر او میکنم و کره نها را ذلیل او میکنم و اسباب او را مهیا میکنم و یاری میکنم
او را بلشکر خود و تایید مینمایم او را بملائکه خود تا اینکه بلند شود دعوت من و جمع
خلق بر توحید من پس دایم کنم ملک او را و دولت خود را میان اولیای خود بکنم تا قیامت
و علاوه بر اخبار و اجماع شیعیان حدیث دیگر را این معنی است و مذهب اکثر عامه
هم اینست و شبهاتیکه در این باب کرده اند بغایت ضعیف و در کتب مبسوطه با جوبه
آنها مذکور است شعاع و واجبست اعتقاد بوجود ملائکه و بودن هر ایشان یا
بعضی از ایشان اجسام لطیفه و اینکه از برای ایشان بالهاست و صعود میکنند و
نزول میکنند و قادرانند بر امور شاقه و از برای ایشان است انواع مختلفه و

اصناف

واصناف متشتته و از برای هریک تکالیفی است علیحده و مشاهیر اکابر ایشان جبرئیل است
که امین وحی خدا و روح القدس و روح الامین است یاری میکند اولیای خدا
را و مقهور مینماید اعدای او را و خدای تعالی در وصف او فرموده که انه لقول
رسول کریم ذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین وصف نموده
او را باینکه رسول است جهت آنکه رسول خداست بسوی جمیع انبیاء و کریم است
جهت آنکه او را واسطه میان خود و انبیای خود قرار داده و اینکه صاحب
قوت است جهت آنکه مدائن قوم لوط را با طبقات زمین کند و بلند کرد بسوی
آسمان و باینکه صاحب مکانت است آنکه خدا او را وابعد از خود ذکر فرموده بقول
خود که ان الله هو مولیه و صالح المؤمنین و باینکه مطاع است بسبب آنکه
امام ملائکه و مقتدای ایشان است و امانتش بسبب آنکه خدای تعالی او را امین
بر وحی خود قرار داده دوم میکائیل است که امر رزق بدست اوست و فعل
خاص شده علی ما قیل با الذات دادن رزق است بتغذیه و تنمیه بر قدر
لایق بمیزان معلومی و از برای اوست ارتباط با حفظ و امساک سیم اسرافیل است
که صاحب صور است و خدای تعالی میفرماید و نفخ فی الصور و فعل خاص شده بالذات
علی ما قیل نفخ ارواح است در قالب اجساد و اعطای حیوة و قوه حس و حرکت

از انبعاث شوق وطلب و ازبرای اوست ارتباط با قوه مفکره چهارم عزرائیل
که ملک الموت است خدای تعالی فرموده قل یتوفیکم ملک الموت الذی وکّل
بکم و نقل شده علی ما قیل نزع صور است از مواد و تجرید ارواح است
از اجساد و اخراج نفوس است از ابدان و نقل آنها از دنیا و آخرت و ازبرای هر یک
از اینها جنود است که عدد آنها را غیر خدا نمیداند و ما یعلم جنود ربک الا
هو و با جمله انواع و اصناف ملائکه بسیار اند بعضی مقربین و بعضی کروبیین
و بعضی حملهٔ عرش اند و بعضی در زمین اند و بعضی در هوا اند و حصر عدد
ایشان را غیر خدا کسی نمیداند و واجبست تعظیم ایشان و حرام است استخفاف
ایشان بلکه موجب کفر میشود و واجبست قول بعصمت و طهارت ایشان
و دلالت میکند باین آیات شریفه [illegible] بل عباد مکرمون
لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون و قوله و کذا لا یعصون الله ما امرهم
و یفعلون ما یؤمرون یسبحون اللیل والنهار لا یفترون و قوله وهم لا
یستکبرون عن عبادته ولا یستحسرون و نفس شیطان و هاروت و ماروت
[illegible] است باینکه شیطان از جن است نه از ملائکه و اطلاق ملائکه برا
او [illegible] تغلیبیست [illegible] و دلالت میکند بر این قول جناب ادریس

الهی که فرموده انه کان من الجن ففسق عن امر ربه و باینکه قصه هاروت و ماروت
بنوعیکه در تواریخ و تفاسیر عامه مذکور است دروغ است و بیان قصه او از حضرت
امام رضا فرموده در مکالمات خود در مجلس مامون شجاع و واجبست اعتقاد
باینکه آنچه رسول خدا از جانب خدا آورده همه حق و صدق است چه آنحضرت
معصوم است بحسب قرآن الهی مصدق او و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی و واجبست اعتقاد باینکه آنچه فرموده و کرده همه از جانب خدا است
و قرآنی که آورده از جانب و سخنان خدا است و در آن است علوم اولین و آخرین
معجزه ایست که فانی نمیشود و عجایبش و منقضی نمیشود غرایبش و محقق خداست
و امر و زاجر است قال امیر المؤمنین فهو معدن و بحبوحته و ینابیع العلم
و بحوره و ریاض العدل و غدرانه و اثافی الاسلام و بنیانه و اودیة الحق
و غیطانه و بحر لا ینزفه المستنزفون و عیون لا ینضبها الماتحون و مناهل
لا یغیضها الواردون و منازل لا یضل نهجها المسافرون و اعلام لا یعمی عنها
السائرون و آکام لا یجوز عنها القاصدون الخ و کتابیست که هرکه باو عمل
کند بسعادت [illegible] رسد و سبب شود هرکه ترک کند و اکبر ثقلین است قال الله تعالی
فی وصفه قد جائکم موعظة من ربکم و شفاء لما فی الصدور و هدی

وبشری للمسلمین وقال وانه لکتاب عزیز لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا
من خلفه تنزیل من حکیم حمید و واجبست ایمان باینکه ما بین الدفتین
قرآنست و بر او نیفزوده اند و اما نقصان و تغیر آیات و ترتیب پس ظاهر اخبار
بسیارست و لکن نفی حکم و استدلال بان نیست [illegible] و واجبست اعتقاد بجمیع کتب
سماویه هرکدام که معلوم است بتفصیل و هرکدام که معلوم نیست باجمال و از جمله
آنها توریه است که خدا فرستاده آنرا بلغت عبرانیه بر قلب موسی اولا
و بعض آن ثبت که در الواح نبشته بود و فی نسختها هدی و رحمة
للذین هم لربهم یرهبون و لکن آنچه الحال در دست یهود است توریه سماوی نیست
محرفست فانا کتاب محلال است و شاهد بر این قول خداست که میفرماید
تجعلونها قراطیس تبدونها و تخفون کثیرا و از آنجمله انجیل است که خدا
فرستاده آنرا بلغت سریانیه بر قلب عیسی فیه هدی و نور و مصدقا
لما بین یدیه من التوریة و هدی و موعظة للمتقین و حال انجیل
کما الآن در دست نصاری است مثل حال توراة است بلا تفاوت و الا اینها
جمیع آیات آنها و تبدیل نیست و از آنجمله است زبور که نازل شد بر قلب داود
کتب الله فیه من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون

وازآن

و از آنجمله [illegible]

و از آنجمله صحف آدم است و از آنجمله صحف ادریس است و آن سی صحیفه بود و از آنجمله
صحف شیث است و آن پنجاه صحیفه است کل ذلک مرویة عن امیر المؤمنین و غیر اینها
و از ابی ذر مرویست که گفت از رسول خدا پرسیدم که چه بود صحف ابراهیم
حضرت فرمود عنوان قول جناب اقدس الهی را قد افلح من تزکی و ذکر اسم
ربه فصلی بل تؤثرون الحیوة الدنیا والآخرة خیر و ابقی ان هذا لفی الصحف
الاولی صحف ابراهیم و موسی [illegible] و بدانکه بعضی از علما گفته اند که صورت
جمیع آنچه خدا ایجاد کرده از ابتدای عالم تا انتهای آن منقش است در عالم عقل
نقشیکه باین چشم نمیتوان دید چنین در عالم نفوس سماویه و قوای جزئیه
پس این عوالم کلیتها و جزئیتها کتب الهی و دفاتر سبحانیه است پس عالم عقول مقدس
و نفوس کلیه در کتاب الهی اند و تعبیر میشود از آن بام الکتاب بجهة احاطه آن
باشیاء اجمالا و از بکتاب مبین بجهة ظهور اشیا در آن تفصیلا و از نفوس منطبعه
در جرم سماویه بکتاب محو و اثبات بعلت وقوع اشیاء در آن و اعیان موجودات
همه آیات کتب الله ان فی اختلاف اللیل والنهار وما خلق الله فی السموات والارض
لآیات لقوم یتقون و اینها آیات کلمات خدا که لا تبدیل ولا تتبدل باعراض
لا تنفد و مفاد قول قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد

تنویر چهارم در تعیین امامت

کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا تنویر چهارم در تعیین امامت است نقل
از رسول خواص و آنچه تعلق باین مطلب دارد و در این چند شعاع است
شعاع بدانکه مراد از امام کسی است که صاحب ریاست عامهٔ مسلمین
باشد در امور دین و دنیا بر سبیل خلیفگی و نیابت از پیغمبر و این تعریف
متفق علیه است میان علمای معتزله است و هرگاه بر این تعریف پی ایستادند
و تجاوز از مفهوم آن نمیکردند هرآینه میانهٔ امت واصلاح کرده بودند
و حق را از جای خود منتقل نساخته بودند و مذمت نبود و نارو یلی سنا
ملل را بخود روا نداشتند و این معرکهٔ عظیم و خطبی و این مفسدهٔ کبری
بمیان نمیشد و هریک تکفیر و تفسیق یکدیگر نمیکردند ولکن غلبهٔ هوا و حب
ریاست و دنیا و تقلید اسلاف و امهات و آبا داشت ایشان را که تعریف
کنند امامت را و مفهوم آن را دربارهٔ امام خود معتبر ندانند چه از قبیل ریاست
بیرون میرود کسیکه عالم و عادل نباشد بجهت آنکه ریاست در امور دین
موقوف است بمعرفت امور دینیه بالضروره و بعدالت بالبدیهه
و ایشان شرط نمیدانند علم امام را بجمیع امور دینیه و عدالت او را بلکه
مدعی آنهم نیستند بلکه مصرح اند بعدم اشتراط این دو شرط و از جملهٔ کسانیکه

تصریح

تصریح باین معنی کرده شارح مقاصد است آنجا که گفته یکی از اسباب انعقاد
خلافت قهر و غلبه است و هرکه متصدی امامت شود بقهر و غلبه بدون
بیعت خلافت او منعقد میشود اگرچه فاسق باشد یا جاهل و از قبیل خلیفگی
بیرون نمیرود خلافت هرکه از جانب رسول خدا خلیفه نباشد چه خلیفگی
و نیابت از جانب کسی موقوف است باذن او و مادام که اذن ندهد خلیفه
نکند بالضروره خلیفه و نایب نیست و ایشان دربارهٔ ائمهٔ خود این اشتراط
نمیدانند بلکه اذن پارهٔ از مردم را کافی میدانند چنانچه واضح است از مذهب
ایشان و بالجمله آنکه ایشان امام دانسته‌اند تعریف بر او صدق نمیکند
و آنکه را تعریف بر او صدق میکند او را امام ندانسته‌اند و مع ذلک
دعوی اجماع بر تعریف کرده‌اند ان هذا لشیء عجیب شعاع واجب است
اعتقاد باینکه نصب امام بر خدای تعالی واجب است چه اگر نصب نکند و خلق
مهمل واگذارد خلاف غرض لازم میاید چنانچه در نبوت گفتیم و خلاف غرض
که قبیح است بر خدای تعالی پس نصب امام واجب است اما لزوم خلاف غرض پس
بجهت آن است که خدا ایجاد نفرموده جن و انس مگر آنکه عبادت کنند او را
چنانچه برهان محقق شد و عبادت ممکن نیست مگر ببیان از جانب

از جانب معبود نمیشود مگر بنصب واسطه میان معبود و عباد و شبهه نیست
که آن واسطه باقی نیست ببقای زمان تکلیف و تکلیف باقیست الی انقراض زمان
تکلیف پس واجبست که بعد ازهر واسطه نصب واسطه کنند که اهل آن عصر را
بخدا بخوانند و بیان تکالیف را بنماید و حفظ شرع را بنماید و شبهه نیست که کتاب
و سنت کافی نیست در بیان اما کتاب پس معلوم است که متضمن جمیع احکام نیست
بلکه متضمن عشر آنهم نیست و آن قدری که هم متضمن است اکثر آنها از جمله مجملات
و کونها مستور از جانب خدا نباشد نمیدانند هن ام الکتاب منه آیات
محکمات و اخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه و اگر قرآن
کافی بود میبایست اختلاف نشود و همگی متفق باشند و حال آنکه این همه مذاهب
مختلفه موجود است و همه استناد ایشان بقرآن معروف است و شبهه نیست که حق
منحصر بیکیست و اما سنت پس آنهم معلوم و همین احتیاج بعمل بقیاس و رای و
استحسان و مصالح مرسله و غیر اینها از جمه عامه اعتبار میکنند از اکتفا نمیکنند
بعدم کفایت سنت در بیان با وجود آنچه حادث میشود از قضایای مختلفه
و وقایع متجدده آناً فآناً پس اگر بعد از پیغمبر نصب واسطه نشود و مبین از برای
شرع و حافظی از برای آن قرار ندهند لازم میاید که عبث باشد نصب آن و سرگردان

بجاهل

بجاهل باشند بکیفیت عبادت خدا و تدبر عالمیان و این خلاف غرض است بالبدیهه
بالجمله حاجت بحجت بعد نصب رسول همان حاجت است بنصب امام از برای غایت
بدون زیاده و نقصان علاوه بر اینکه ضرورت حاکم است باینکه لابد است
از برای خلق در هر زمانی از وجود ظاهر مشهور چه در ایشان موجود است دواعی
پس اگر چه در حکمت واجبست نصب نبی واجبست نصب امام و آیات دلالت
بر این است و بسیار است از جمله فرموده انما انت منذر و لکل قوم هاد
شعاع دوم واجبست اعتقاد باینکه واجبست امام معصوم باشد و معنی عصمت
گذشت و آیه باین مطلب بسیار است و لکن ما بچند وجه اقتصار میکنیم اول
آنکه علت احتیاج خلق بامام نیست مگر جواز خطا بر ایشان چه اگر جایز الخطا نبود محتاج
بامام نبودند پس اگر او هم مثل دیگران جایز الخطا باشد هر اینه محتاج خواهد بود با
مام دیگر و اینکه باطل است مگر آنکه منجر شود بامام معصوم و هو المطلوب و اگر برگردد
همان احتیاج و توقف شیء بسوی نفسش لازم آید و این هم باطل است پس واجبست
که امام معصوم باشد دوم آنکه امام حافظ شرع است و واجبست که معصوم
باشد پس امام واجبست که معصوم باشد اما اول پس بجهت آنست که حافظ
شرع یا امام است یا کتاب و سنت و اجماع و قیاس کتاب و سنت و اجماع

و هر که حافظ شرع است

و قیاس که حافظ نمیتواند شد پس یقین میشود که امام حافظ شرع است امّا
کتاب و سنّت پس معلوم است که احاطه بجمیع احکام تفصیلیه ندارد چنانچه گذشت
و امّا اجماع پس بجهت آنست که هر یک از آحاد مجتهدین ما دامیکه معصومی در میان ایشان
نباشد خطا بر ایشان جایز است پس مجموع جایز الخطا خواهند بود و بجهت اینکه اجماع
مستند میخواهد و اگر مستند موجود باشد چه احتیاج باجماع است و اگر نبود هر آینه
مشهور میشد و بر فرض تسلیم حجیت معلوم است که مثل کتاب و سنّت در هر حکمی اجماع
نیست و امّا قیاس پس بجهت آنست که در اصول تحقیق کرده ایم بطلان آنرا پس مشخص شد
که اجماع و قیاس حافظ شرع نمیتواند شد و اینها بحمد الله همه واضح است و امّا
برائت اصلیه هر گاه متمسک شوند باو پس آنهم واضح است که حافظ نمیتواند شد و الّا
واجب نمیشد بعثت انبیا علاوه بر اینکه اجماع است بر عدم حافظیت اصالة البرائت
شرع را و امّا دوّم پس بجهت آنکه هر گاه جایز الخطا باشد لازم میاید رفع وثوق
با حکم خدا عباد را باو تعبّد کرده و مکلّف کرده باینکه و این منافی غرض است و مکرّر شد که نقض
منافی غرض قبیح است و خدای تعالی منزّه است از قبایح پس ثابت شد وجوب عصمت
امام سیّم هر گاه واقع شود از امام خطا واجب خواهد بود انکار بر او و ردّ بر او
و اینکه مضادّ اطاعت واجبه است بقول خدای تعالی و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولو الامر

و اولو الامر منکم و از این لازم میاید که معصوم باشد چهارم آنکه هر گاه
معصیت از او سر زند لازم میاید منافی غرض از نصب امام چه غرض از نصب امام
انقیاد امّت است از برای او و امتثال اوامر او و اتباع او در افعال او پس هر گاه از
خود معصیت سر زند اینها صورت نمیپذیرد و این منافی غرض است پنجم هر گاه
واقع شود از او معصیت لازم میاید اینکه از عوام کمتر باشد بسبب اینکه علم او
اشدّ است و معرفتش بخدا و عقاب و ثواب اکثر است فلو وقع منه المعصیة
اقلّها الّا من رعیته و کلّ ذلک باطل قطعًا و بالجمله جمیع آنچه اقامه نموده
اند علما بر عصمت انبیاء شامل عصمت امام است هر که خواهد بسبیل النجاة
رجوع کند و علّامه حلّی دو هزار دلیل بر عصمت امام اقامه فرموده و کتابی
مخصوص این مطلب وضع نموده و آیات بل و بقیه و اکثر این مطلب هم بیانست
از آنجمله حضرت سیّد الساجدین صلوات الله علیه فرموده اند که الامام منّا لا یکون الّا
معصومًا و لیست العصمة فی ظاهر الخلق فیعرف بها و لذلک لا یکون
الّا منصوصًا ششم واجبست اعتقاد باینکه شرط است در امام آنچه
شرط است در نبی و آنچه در نبی است باید در امام هم باشد مگر نبوّت چه
امام قائم مقام پیغمبر است و کی میتواند قائم مقام باشد که در صفات

یا او مساوی باشد و از این استثنا نمیشود چیزی مگر نبوت بسبب آنکه بعد از
پیغمبر نبوت منقرض است بجهت خاتمیت آن حضرت و بعد از آنکه غرض از نصب
امام همان حفظ شرع تنها نیست بلکه غرض تقویت جنبه عالیه و استکمال
غیب و شهاده و ارشاد و ابلاغ و اتمام حجت هم هست و این تمام نمیشود مگر
آنکه جمیع فضائل خیر سوای نبوت را جامع باشد و آیه و نبویه هم بر این
مقصد دلالت میکنند و آن قول حضرت صادق علیه السلام است که فرموده هرچه از برای
رسول خدا بود از برای ائمه هم مثل آنست سوای نبوت و از این ظاهر شد که باید
افضل از جمیع رعیت باشد در علم و دین و کرم و شجاعت و جمیع فضایل
نفسانیه و بدنیه و دلالت میکنند بر این علاوه بر آنچه گذشت که اگر افضل نباشد
یا مساوی خواهد بود یا انقص و هر دو باطل چه مستلزم ترجیح مرجوح یا ترجیح
بلا مرجح است و هر دو محال است علاوه بر اینکه در صورتیکه انقص باشد
لازم میاید تقدیم مفضول بر فاضل و این عقلا قبیح است و آیه و نبویه
دال بر این مطلب قول جناب اقدس الهی است که افمن یهدی الی الحق احق
ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون صدق الله و بدانکه
طریق تعیین امام منحصر است بنص از جانب خدا و پیغمبر یا با جرای معجزه در دست

مدعی

مدعی امامت چه امامت نیابت از جانب خدا و رسول است و تا ایشان کسی را
نصب ننمایند بقول یا با جرای فعلی در دستش که دلالت بر صدق او نماید نیابت
او مشخص نمیشود بلکه نائب نیست چنانچه هرگاه موکل کسی را در امری وکیل نکند
و او را مأذون نسازد آن شخص وکیل نیست و کالت و نیابت نمیشود و کذا در امامت
هم ثابت نمیشود مگر بنص فعلی یا قولی و این واضح است از برای کسیکه در او
و از اهل انصاف باشد و اما کسیکه از اهل لجاج و جحود و عناد باشد
هزار آیه باو نفعی نبخشد و اما اینکه گفتیم که امامت نیابت از جانب خدا
و رسول است و برایشان نصب واجب است پس برهان آن گذشت
علاوه بر اینکه کلام در تحقیق نایب خدا و رسول است نه در نیابت
دیگری و پیداست که تحقق نایب دیگران هم باین است و بهمین
نحو هم نیابت مشایخ ثلثه از جانب جمعی از مردم ثابت شد چه در سقیفه
جمع شدند و راضی شدند که بعد از رسول خدا متصدی امور ایشان شیخ
اول باشد و او را مأذون ساختند که متصدی امور ایشان بشود پس
نیابت از جانب این جماعت متحقق شد و اما شیخ ثانی پس او نایب شیخ اول است
بهمین دستور و شیخ آخر نیابت او از جانب پنج نفر است نیز بنحو مذکور

و از این ظاهر شود که نیابت از جانب خدا باید که مخصوص او باشد قولاً او فعلاً و غیر شود
که خلق را اگذارند چه بر بهی است که خلق صلاح و فساد خود را نمیدانند چه جای
صلاح و فساد دین و از نفس پرستی خود عاجز چه امر شرع مبین و خطا از ایشان
دور نیست بیقین و لهذا امرها از امور بایشان حواله نکرده و ایشان را خود و اگذاشته
و تشریع سنتی یک آیات را بایشان و انفرمود چه جای این امر عظیم که مدار
احکام و تمیز حلال و حرام و کشف حقایق و دقایق و بیان تکالیف ترتیب معاد و ارشاد
عامه عباد و انتشار دعوت اسلام در جمیع بلاد و حفظ شرع دین و دفع شبهه
مخالفین و جواب اصول غامضه ملیین و جهاد مشرکین و در انتقال متحلین مخالفین
محمد بر آن مترتب باشد و اگر جایز باشد اختیار و نصب امام بر اختیار و اقرار هر امت
نصب نبی هم بایشان جایز خواهد بود و احتیاج بنص خدا و نص نبی بر وی معجزه
نمیبود بلکه لغو بود چه خلق مستقل بودند در این و دانستی که فرقی میان نصب
نبی و امام نیست و همان علت که چه چه نصب نبی علت است چه نصب امام است
و از آنچه گفتیم مبین شد که اختیار نصب امام ما فاق الی العباد است یعنی با دستور نخطاب
عند الله علاوه بر آنچه گذشت بسیار است و ما چند وجه اکتفا میکنیم که شاید
نفع شاوه ایضا رو دفع اوهام اشرار بان میسر شود انشا الله تعالی اول

انکه

انکه اگر اختیار خلق حق باشد هر آینه لازم می آید که جایز باشد که در اطراف و
اکناف و غیرهم خود بی اختیار امامی کنند و این باطل است بالاتفاق و نمیشود که در یک
عصر ائمه متعدد یافت شود دوم انکه چنانچه عصمت شرط است در امام
و عصمت امر باطنی مخفی و خلق را نیست بر آن اطلاعی پس اختیار ایشان باطل باشد
در نصب خدا واجب سیم انکه اختیار خلق یا از دین است یا نه بر تقدیری که از دین باشد
خلق نمیباشد که بدعت در دین کنند و امثال چنین کنند که حق نکرده باشد
و اگر هم بکنند از خود ایشان دخل نخواهند داشت و اگر از دین است دخل خلق ندارد اختیار
دین و امر آن باطل است چهارم انکه شبهه نیست که کون اختیار با خلق یا عدم
اختیار مسئله است از مسائل کلامیه و محل نزاع و هر مسئله که چنین باشد محتاج
بمستند است و معلوم است که خود اختیار دلیل بر اختیار نمیشود پس خود اختیار
مستندی میخواهد و مستند آن یا عقل است و یا اجماع است و یا کتاب و یا سنت اما عقل
پس ظاهر دانستی که ما کمر بازاست که اختیار نمیتواند شد که با خلق باشد علاوه
بر اینکه اهل سنت بان قایل نیستند و اما اجماع پس معلوم است که مسئله محل خلاف
و نزاع است و اگر اجماع ایشان را بر اختیار ابی بکر در سقیفه مستند قرار میدهند
مطالبه میشود از جمعیتی در سقیفه که مستند شما بر اختیار ابی بکر چه بود اگر میگویند

محض اختیار بود پس آن بدیهی البطلان است و اگر میگویند اجماع بود کلام از تحقق
آن است علاوه بر اینکه در سقیفه اجماع هم محقق نشد و امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین
و عباس و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و جمعی کثیر از صحابه بنی ناصدار و سعد بن
عباده و ابی سفیان و بنی هاشم کافه و زبیر و اسامه ابن زید همه خارج بودند
با وجود آنکه باتفاق از اهل حل و عقد بودند و لهذا افضل ابن روزبهان و صاحب
نواقض الروافض معترف شده اند که شهرت عظیمت بود نه در اجماع و اگر میگویند که مستند
دلیل سمعی است پس ظاهر دانست و اما کتاب پس هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق و اما
و از قاضی نا غایت چیزی که دلالت کند بر اینکه من واگذاشتم اختیار نصب امام را
بشما ایها الناس نیست و در سنت مقبوله بین الائمة که حجت بر طایفتین باشد
هم نیست پس معلوم شد که قول باختیار در سقیفه سندی ندارد مگر اختیار و آنکه
فاسد است و از این ظاهر شد که آنچه مبنی بر اختیار است فاسد است پنجم بنا بر اینکه
بنا بر اختیار باشد یا اختیار کل است یا بعض و در صورت اخیر یا بعض معین است
یا غیر او اگر کل باشد شبهه نیست که آن غیر متحقق الوقوع بلکه ممکن نیست اجتماع کل
جا و اختیار دو قایلین باختیار هم خود قایلند که اختیار کل اهل مدینه در روز نبود چه
اختیار امت قاطبین در [illegible] و اگر بعضی معین باشد لازم میاید ترجیح بلا مرجح

واگر

واگر غیر معین باشد لازم میاید اعتداد بجهل و عدم اتمام حجت و خلاف غرض و اینها
همه باطل پس قول باختیار باطل است ششم آیه تدوینیه است و آن قول جناب رب
العزت است ما کان لهم الخیرة و الله تعالی [illegible] تا آخر و از این وجه چون نظر در صفات
حق [illegible] ظاهر شد غایت ظهور که قول باختیار باطل است و مؤید این است که از حضرت
آدم الی الخاتم اختیار و [illegible] هیچ پیغمبری با امت او نبوده بلکه آن پیغمبر بامر خدا وصی تعیین
میفرمود و این ظاهر است بحمد الله و از بطلان این قول متعین میشود قول بوجوب
نصب بر خدای تعالی چه امت در مسئله دو قول بیشتر ندارند [illegible] یکی باطل شد
دیگری متعین خواهد شد و الا لازم می آید خرق اجماع مرکب و آن باطل است
بالضروره و از این مبین شد که قول بوجوب نصب اگر هیچ دلیل نداشته باشد
همین بطلان قول باختیار در حقیت او کافیست چه جای آنکه از برای آن وجوه
از ادله [illegible] است [illegible] ما اجمالا ببعضی از آنها اشاره کردیم سابقا و بعد از
وجوب نصب بر خدا [illegible] باید بطریق ثبوت منحصر است بنص خدا و رسول
یا معجزه بالضروره هفتم واجب است بر جمیع مکلفین که بشناسند امام زمان
خود را بدلیل و تعیین کنند او را ببرهان نه بدلیل چنانچه واجب است برایشان
شناختن نبی بدلیل چه دانند [illegible] فرقی میان دو مسئله نیست و دلایل

میکند بر این مطلب علاوه بر آنچه مشروح شد از تضاعیف کلمات ما قول جناب اقدس
الهی است که فرموده اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و بر معلوم است
که اطاعت فرع شناختن اولوا الامر است پس میگوییم که اطاعت اولوا الامر منکم واجب است
بنص کتاب و اطاعت موقوف است بشناختن چنانچه واضح است نزد اولوا الالباب پس شناختن
او هم واجب است چه موقوف علیه واجب است و باین نقل کرده که کل امرء بقول خود که
ما لا یتم الواجب الا به فهو واجب بلکه بعد از اتفاق بر وجوب خلاف دارند که آیا
وجوب عقلی است یا شرعی و آن تمسکی که میکنند در این باب و دلالت میکند نیز بر مطلب
آنچه روایت کرده اند از فریقین از رسول خدا صلعم که آنحضرت فرموده که من مات
ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة یعنی هر که بمیرد و نشناسد امام زمان
خود را پس بدرستیکه مرده بمردن اهل جاهلیت و مراد بجاهلیت مشرکین عرب
و امثال ایشانند و از این حدیث ظاهر شد که نشناختن امام زمان را موجب
کفر است چه مردن بجاهلیت مردن بکفر است و هر که کافر بمیرد مخلد در آتش است
و چیزی که نشناختن آن موجب کفر و تخلید در نار باشد البته شناختن آن واجب است
و از اضافه امام بزمان ظاهر میشود اختصاص هر زمانی بامامی پس آنچه گفته اند که
مراد بامام زمان قرآن است ظاهر البطلان است علاوه بر اینکه اطلاق قرآن بر امام

مجاز است

مجاز است و اعتبار مجاز بدون قرینه نمیتوان نمود و مقتضی اصل در استعمال حمل بر
حقیقت است و آن ما یأتم به من رئیس او غیره است که مثل امام جماعت باشد
سلمنا که معنی لغوی مطلق باشد ولکن شبهه نیست که متبادر رئیس است نه قرآن
و لهذا کسی از اهل عرب این معنی نکرده مگر بعضی بسبب اغراض چه آنچه از خبر ظاهر میشود
دانست که در هر عصری واجب است که امامی باشد و او بغیر پیغمبر یا امامی قابل نیست
و این صریح در حقیقت المذهب شیعه است که قائلند باینکه در هر عصر حجتی را
لا محاله باید باشد یا ظاهر یا مستور بر اینست اجماع اهل بیت و ایشان و اخبار ایشان
در این خصوص متواتر است از آنجمله کمیل ابن زیاد روایت میکند از امیر المؤمنین ع لا
تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهر مشهور و اما خائف مغمور و از آنجمله حضرت
امام محمد باقر ع فرموده که هر گاه امام یکساعت از زمین رفع شود هر آینه فرو میبرد
زمین با اهل خود چنانچه دریا فرو میبرد اهل خود را و از آنجمله حضرت صادق ع
فرموده که لو بقیت الارض بغیر امام لساخت شعاع و واجب است اعتقاد باینکه
امام بعد از رسول خدا صلعم بلا فاصله حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ابن
عبد المطلب ابن هاشم بن عبد مناف است و اگر چه ادله بر این مطلب از ریگ بیابان
و از عدد قطرات بحار دریای عمان زیاده تر است و هر که نظر کند در کرام چند

اخلاق و محاسن وصفات و محامد و حالات آنحضرت و تامل نماید در اینکه آنچه در همهٔ

خلق متفرق بود در آن حضرت همه جمع بود و در همهٔ کمالات نفسانیه و بدنیه از همهٔ

امت افضل و اصلح بعد از رسول خدا بود در هیچ فضیلتی مساوی او نبود قطع میکند

باینکه حجت خدا و خلیفه و امام بعد از رسول خدا آنحضرت است و علاوه براین

ما در این مقام بچند وجه اکتفا میکنیم بجهت اختصار اول آنکه آن حضرت ادعای

امامت کرد و بر طبق دعوی اثبات معجزه نمود و آنست که هر که ادعا کند و بر طبق

معجزه نماید پس صادق است در دعوی خود پس امامت ثابت است بنص فعلی از جانب

خدا اما ادعای آنحضرت پس بتواتر لفظی و معنوی و قاطع و نصا و ظاهرا و ضرورة

صدق ثابت است و هر که در احادیث تتبع داشته باشد در سیر و تواریخ و در سیر صحابه

و در کتب اخبار شیعه و اهل سنت میکند با بن مطلب بلا شبهه وشبین میشما بد

بلا بدیهیه و انکار این مطلب نمیتوان نمایند که بعضی شقی و مکابر بعنی و مطلق و کتاب نهج البلاغه

که بثبوت پیوسته که از آنحضرت است خطبهای بسیار است از این دعوی از آنجمله فرموده که

واعجباه بدرستیکه خلافت میباشد بامصاحبت و نمیباشد بامصاحبت قرابت

و از آنجمله فرموده که وان کنت بالشوری ملکت امورهم فکیف ذلک والمشیرون

غیب وان کنت بالقربی حججت خصیمهم فغیرک اولی بالنبی واقرب و از آنجمله در

خطبهٔ

خطبهٔ شقشقیه فرموده لقد تقمصها ابن ابی قحافة وهو یعلم ان محلی منها

محل القطب من الرحی و در چهار روز بعد از بیعت که امر بیعت او تمام شد در میان

مهاجر و انصار فرمود یا معشر المهاجرین و الانصار الله الله لا تنسوا عهد

نبیکم الیکم فی امری و لا تخرجوا سلطان محمد من داره و قعر بیته الی دور کم

وقعر بیوتکم و تدفعوا اهله عن حقه و مقامه فی الناس فوالله معاشر

الجمع ان الله قضی و حکم و نبیه اعلم وانتم تعلمون انا اهل البیت احق بهذا الامر منکم

ما کان القاری بکتاب الله الفقیه فی دین الله المضطلع بامر الرعیة

والله انه لفینا لا فیکم فلا تتبعوا الهوی فتزدادوا من الحق بعدا و تفسدوا

قدیمکم بشر من حدیثکم یعنی حفظ کنید امر خدایتعالی را و فراموش مکنید عهد

پیغمبر خود را در باره من و سلطنت پیغمبر را بیرون نبرید از خانه وی و از میان سرای

وی بسوی سراها و میان خانهای خود و دفع نکنید اهل وی را از حق او و از

و مقام او و راست در میان مردم پس بخدا قسم اینکه بدرستیکه خدا حکم

کرده و به پیغمبر خود اعلام کرده و شما همه میدانید که چنین کسی در میان ما است

نه شما پس پیروی هوای خود مکنید که هر آینه دور از حق میافزاید و فاسد میکنید

عملهای قدیم خود را بسبب عملهای جدید خود و فرموده وقتی که با او گفتند که بیعت کن شیخ را

ما اهل بیت ... اعلم ... ایام ...
... کلام الله و تفسیر دین الله و ...
... بعد ... در میان ما اهل بیت
... اینکه ...

گفت من سزاوارترم باین امر از او و شما هم از او تقرید بر بیعت کردن من انا اولی برسول الله
حیاً و میتاً و انا وصیه و وزیره و مستودع سره و علمه و با جمله در اینمقام
مجال شک را راهی نیست و اینمطلب از اوضح واضحات او ست همین ابای حضرت از دخول
در سقیفه و بیعت نکردن با خلیفه و اعراض نمودن از او دلیل است واضح بر اینمطلب
اگر بگوئی که مسلم است که در اول امر بیعت نکرد و لکن بعد از انقضای شش ماه
آنحضرت با شیخ اول بیعت کرد و این منافی است با آنچه گفتید از عدم دخول در بیعت
و از دعوی امامت میگوئیم که منع میکنیم که بعد از شش ماه بلکه مطلقا از روی
رضا و رغبت با شیخ اول بیعت کرده باشد و دست بدست دادن بر فرض تسلیم
وقوع اعم از رضا است بر معنی بیعت است بیان دیگر است از برای اثبات این
معنی اگر بگوئی منع میکنیم متواتر بودن ادعا را چه بر ما معلوم نیست میگوئیم که جواب
تو بعینه جوابیست که تو بیهود و نصاری میگوئی در اعتراض ایشان بمنع تواتر بودن
معجزه رسول خدا ص دیگر احتیاج بجواب بعدی نیست و جواب جلی از نظر در
شرایط تواتر معلوم میشود اعاده ضرور نیست و اما اتیان بمعجزه برطبق دعوی
پس آنهم مثل دعوی بتواتر لفظی و معنوی و تسامع و تظافر و بخبر محفوف
بقرینه ثابت است و منصف لبیب طالب تو ادیب را مجال انکار فی نیست

نیست

نیست و هرگاه منع تواتر لفظی را نمائی باوجود اینکه جواب آنرا دانستی منع تواتر معنوی را
نمیتوانی چه آنقدر معجزات از آنحضرت روایت شده که از برای متأمل قطع
بجامع حاصل میشود بدون شک و شبهه و اگر جمیع معجزات آنحضرت بتفصیل
که توان ذکر یا رقم نمائی آن را ذکر کرده و لکن بر سبیل اجمال اشاره به بعضی از آنها
میشود که شاید از برای محصل باقی نماند از آنجمله چون اصحاب آنحضرت آمدند بنزد
او و عرض کردند که بدرستیکه وقتی حضرت موسی ع میمود بآن امت آنحضرت
دلایل و علامات و براهین و معجزات را آنچه بعد و صایت خود را و کذالک
وصی عیسی نیز نموده بما چه نماید تا اینکه از برای اطمینان پیدا شود حضرت فرمودند
که شما تحمل علم عالم نمیتوانید شد و قوت بر ملاحظه بر اهلبیت نمیتوانید نمود
پس ایشان الحاح نمودند حضرت ایشان را بیرون برد بر زمینی شوره زار بی گیاه
فرمود نظر کنید پس ناگاه دیدند جنات و انهار ملاحظه نمودند و از جانب دیگر
سعیر و نیران را دیدند و از آنجمله زنی با مردی مخاصمه نمودند نزد آنحضرت و آمده
خاصمه بود و سخن گفتن بلند کرد او نمود را پس حضرت فرمود اخسا پس ناگاه
سر او مانند سر سگ شد و از آنجمله اهل کوفه شکایت کردند بآنجناب از زیادتی
آب فرات پس حضرت سوار شد و با صحابه آن حضرت کنار شط بودند پس آنجناب

وحال آنکه آب اطراف شط را گرفته بود پس آنحضرت قضیب رسول خدا را بر آب زد
آب یک ذرع پایین رفت پس مرتبه دیگر آن را بر آب زد پس فرو رفت دو ذرع
عرض کردند که یا امیر المؤمنین زیاد کن حضرت فرمود از خدا سؤال کردم پس بمن
عطا کرد آنچه دیدید و اگر خواهان اکنون عبد الملتجا و از آنجمله احیا نمود موتی را
و این معجزه مرّات از آنحضرت ظاهر شد و خبر احیای فرموده مشهور و در کتب
مسطور است و شخصی بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد که شخصی بمن مرده و من بسیار
بسیار محزونم حضرت فرمود آیا دوست میداری که او را ببینی عرض کرد بلی حضرت فرمود
با من بیا پس با آنحضرت رفت تا بر قبر آن میت پس فرمود که برخیز ای فلان پسر فلان
باذن خدا پس ناگاه آن میت برخاست و بر سر قبر خود نشست و گفت ویلمه ویلمه
از معنی این در لفظ پرسیدند حضرت فرمود که میگوید لبیک لبیک سیدنا
یا امیر المؤمنین پرسیدند که این چه لسان است آیا بزبان عربی بود
عرض کرد بلی و لکن من مردم در ولایت فلان و فلان پس نام برگشت بزبان
اهل آنجا و شخصی دیگر بد روش گفتند آن شخص گفته بود فرمودند که نظر کنید
اسرائیل را بد روش گفتند آن شخص گفت کجا شد این حرف اسرائیل حضرت فرمود
که آگاه باشید روز پنجم دو ... از سر این مرد بر ... و میرد پس چنان شد که

فرموده

فرموده بود بعد از آنکه او را دفن کردند حضرت با جمعی بر سر قبر وی حاضر شدند و او را
زنده کردند پس آن مرده از قبر برخواست و گفت الرّاد علی علیّ کالرّاد علی الله و علی
رسوله حضرت فرمود برگرد بقبر خود پس برگشت و از آنجمله جوانی مشغول
خیاطت بود حضرت برو گذشت فرمود ای جوان اگر قرآن میخواندی از برای تو
بهتر بود عرض کرد فدای تو شوم خوب نمیتوانم بخوانم قرآن را بسیار دوست میدارم
که بتوانم بخوانم از حضرت فرمود نزدیک من بیا پس آن جوان بخدمت حضرت
رفت حضرت چیزی بگوش او گفت فوراً همه قرآن بحفظ او در آمد و از آنجمله آفتاب
برگشت از برای آنحضرت دو مرتبه و از آنجمله وقتیکه بصفین تشریف میبردند عطش
اصحاب آنحضرت غلبه کرد و ابرام کردند بگفتن چاهی و در قرب دیری پس سنگ عظیم
که عاجز شدند کل لشکر از حرکت آنحضرت از مرکب فرود آمدند و آن سنگ را برداشتند
دور انداختند پس آب ظاهر شد پس آب آشامیدند و سنگ را بجای خود گذاشته
و چون راه رفتند بعضی برگشتند اثری از آن سنگ ندیدند و همین سبب اسلام
راهب شد و از آنجمله بعد از رحلت رسول خدا حضرت امیر فرموده بود که منادی ندا
میکرد که هر که را بر رسول خدا حقی یا حضرت بر او وعده کرده بیاید و اخذ کند
حق خود را پس میآمدند مردم و حضرت بجاده بر سید اشتند هر که هرچه خواست

حاضر بود بر هیبت شیخ ثانی باول گفت که میترسم که بسبب این شرف او بر ما
سبقت گیرد پس چاره ملازم است پس بنابر این شد که شیخ اول منادی بپرورد که
چنانچه امیر المؤمنین ع بیرون نموده بود چون این خبر باو رسید حضرت فرمود که
عنقریب از این پشیمان خواهد شد چون صبح شد اعرابی وارد مسجد شد و گفت
کدام یک از شما وصی رسول خدا است پس اشاره بشیخ اول کردند پس آنشخص رفت
نزد شیخ و گفت تویی وصی و خلیفه پیغمبر گفت آنشخص گفت بیار از برای من هشتاد
شتری را که رسول خدا ضامن شد که من عطا کنم باین اوصاف شیخ اول به شیخ
ثانی کرد و گفت الان چکنم گفت عرب جاهلند سند بطلب پس شیخ سند طلبید
آنشخص گفت مثل من شخص اقامه شهود میکند مال است بر وصی رسول و لا خلیفه
پس برخواست سلمان گفت یا اعرابی ایا میخواهی ترا دلالت کنم بر وصی رسول خدا
گفت بلی او را با خود برداشت نزد آنحضرت برد پس عرض کرد با آنحضرت که تویی
وصی رسول خدا حضرت فرمود بلی بطلب حق خود که رسول خدا ضامن شده از برای من
هشتاد شتر سرخ موی و سیاه چشم حضرت فرمود ایا اسلام آورده تو و اهل بیت تو
اعرابی بر روی دست آنحضرت افتاد و میبوسید و میگفت اشهد انک وصی رسول
الله و خلیفته همان شرط ما بوده با رسول خدا و همه اسلام آورده ایم حضرت

حضرت

حضرت امام حسن فرمود که تو با سلمان برو بفلان وادی و آواز کن که یا صالح یا صالح
پس هر کسیکه جواب گفت بگو که امیر المؤمنین فرموده که هشتاد شتری که رسول خدا
ضامن شده او را تسلیم کن پس حضرت امام حسن و سلمان بآن وادی رفتند و حضرت
امام حسن ع گفت که یا صالح پس کسی جواب گفت که لبیک یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله
پس حضرت رسالت امیر المؤمنین رسانید پس جواب گفت که السمع و الطاعة که
بیک دفعه زمام هشتاد شتر بیرون آمد پس حضرت امام حسن ع زمام ناقه را گرفت با
اعرابی فرمود که بگیر زمام ناقه را پس آن اعرابی فرا گرفت زمام را و کشید تا آنکه هشتاد
شتر بالتمام بیرون آمد بصفاتی که خواسته بود و از عجایب جیبه دختران
معاویه مادر پیری در کوفه داشت بنزد معاویه رفت و گفت مادر پیری
دارم در کوفه و میخواهم که مرا مرخص کنی که بزیارت او بروم و قدری از حقوق او را
ادا کنم بدرستیکه من بسیار باو مشتاق شده ام معاویه گفت ترا بکوفه چه کار حال
آنکه در کوفه است مرد ساحر کاهن که گفته میشود باو علی بن ابی طالب جیبه گفت
مرا با علی چه کار است میخواهم بزیارت مادر خود رفته باشم معاویه او را مرخص نمود پس او
روانه شد همین که بعین التمر رسید بعضی از اموال خود را در آنجا دفن کرده و روانه
کوفه شد همین که بنزدیک کوفه رسید نگاه بآتش آنحضرت او را گرفت مجدد ست

آنحضرت آوردند حضرت چون نظر کرد با او فرمود یا حبیبی اما انک کنت ممن کنز الله
کمان کرد معاویه که من ساحرم کاهنم گفت بلی والله معاویه چنین گفت پس فرمود
بعضی از اموال در عین التمر دفن کردی گفت راست گفتی یا امیر المؤمنین پس آنحضرت
با امام حسن فرمود که او را با خود ببر و نیکوئی کن با او و چون فردا شد حضرت او را
طلبید پس با اصحاب فرمود بدرستیکه این مرد در کوه احد خواهد بود در میان
چهار هزار نفر که همه فرو رفته باشند بسلاح پس چه با او خواهند بود در میان
تا آنکه قائم ما قیام نماید پس مقاتله خواهند کرد با آنحضرت و از آنجمله حدیث این
اهور روایت میکند که بیرون آمدیم با امیر المؤمنین تا آنکه رسیدیم بوادی
پس دیدیم که در آنجا درخت خواست که بدستش ریخته شده و چوب بشکسته شده بود پس
آنحضرت دست بآن درخت کشید و فرمود که برگرد باذن الله خضرا ذات ثمر پس شاخهای آن سبز و خرم
شد و امرود بیرون آورد و رسید پس از آن خوردیم و با خود برداشتیم پس فردا
نزد آن درخت رفتیم پس دیدیم بحال دیرینه بود سبز و خرم و پر از امرود و از آنجمله
حضرت امام حسین فرمود که روزی در خدمت امیر المؤمنین بودیم و در آنجا
درخت انار کشیده بود که ناگاه داخل شدند بر آنحضرت جماعتی از مبغضین آنحضرت
در خدمت آنحضرت بودند و جمعی از محبین آنحضرت فرمودند امروز مینمایم

بشما

بشما آیه که بوده باشد مثل مائده در بنی اسرائیل اذ یقول الله انی منزلها علیکم
فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین پس فرمود
نظر کنید باین درخت که بیکدفعه سبز و خرم شد و ملوّاش و میوه اش
بسته شد و انارها او پخته گردید و برها بخورد پس حضرت سید الشهدا فرمود
که پدر بزرگوارم بجانب ما ملتفت و محبین خود فرمود دست دراز کنید
و بچینید انارها را بخورید پس ما و قنبر کندیم و انارها چیدیم و خوردیم
دهکه انار خوشبوتر و شیرینتر از آن نخورده بودیم پس ملتفت مبغضین
شد و فرمود که دست دراز کنید و از این انارها بچینید و بخورید پس هر یک دستها
دراز کردند که از آن انارها بچینند انارها بالا میرفت پس دست ایشان بهیچ اناری
نمیرسید پس گفتند یا امیر المؤمنین سبب چیست که برادران ما دست ایشان
بانار رسید و از تناول نمودند و ما هر چه دراز کردیم دست ما بانها نرسید
حضرت فرمود که همچنین است بهشت غیر نمیرسد بان مگر دوستان و اولیای ما
و دور میشوند از آن همگی اعدا و مبغضین ما پس هر یک از خدمت آنحضرت بیرون
رفتیم گفتند این هم یکی از سحرهای پسر ابیطالب است و این در پیش سحرهای او کم
نیست پس حضرت سلمان گفت چه میگویید افسحر هذا ام انتم لا تبصرون و از آنجمله

سلمان فارسی رضه روایت کرده که رسید بامیر المؤمنین که عمر متعرض شیعیان
تو میشود روزی آنحضرت در بعضی از سلک بستانهای مدینه میگذشتند و کمانی
عربی در دست او بود که عمر و خود در پس حضرت فرمود که ایمه شنیدم که متعرض شیعیان من
میشوی عمر گفت بجای خود بایست و حفظ خود را کن حضرت متغیر شد و کمان
خود را بر زمین انداخت و فرمود امر با بیجا رسید که ناگاه کمان اژدهایی شد
بقدر شتری و دهن خود را گشود که عمر را فرو برد پس عمر صیحه زد و گفت الله الله
یا ابالحسن دیگر عود باین امر نمیکنم و تضرع بسیاری نمود پس حضرت دست دراز نمود
و اژدها را گرفت پس بحال اول برگشت پس عمر خائف بخانه برگشت چون شب
آمد حضرت امیر المؤمنین سلمان را طلبید و فرمود که برو بنزد عمر پس بدرستیکه مالی
از ناحیه مشرق از برای او آورده اند و کسی بر آن مطلع نیست و میخواهد که آن مال را حبس کند
بگو باو که آن مال را بیرون بیاور و در میان اهل تقسیم کن والا فرستاده رسول خواهم کرد
پس سلمان میگوید که بنزد عمر رفتم و پیغام آنحضرت را باو رسانیدم پس عمر گفت که مرا خبر ده
که از کجا یافت که مالی از برای من آورده اند گفتم که آیا سؤال از چنین چیزها [illegible]
پس گفت ای سلمان قبول کن از من آنچه میگویم از برای تو ما علی الا ساحر و من [illegible]
بدانا از سحر او و جواب آن است که دست از او برداری و بنزد من آئی من گفتم که بیا

عمر

عمر بد گفتی علی وارث اسرار نبوت است و در نزد وی چیزی [illegible] که از
آنچه دیدی عمر پس گفت برو بنزد او و بگو که السمع والطاعة پس من بنزد آنحضرت
رفتم و عرض کردم که قبول نمود آنچه را بآن امر کردی حضرت فرمود که بگویم از برای تو
آنچه میان تو با او گذشت عرض کردم بلی پس تمام آنچه واقع شده بود بیان
فرمود پس فرمود تا زنده است خوف اژدها از دلش بیرون نخواهد رفت اهل
بیا آنچه معجزات آنحضرت [illegible] بیرون است و هرگاه خواهیم [illegible] از اعشار آنها
در این مختصر بیان کنیم مختصر مطول خواهد شد دوئیم نصوص قولیه آیات
ملو بینات است و کتاب و سنت مملو است از آنها و از کتاب آنچه [illegible] نزد
حقیر و لا اقل تمام است صد آیات است و اما از سنت پس آن نزد شیعه از جمله
متواترات است و هرکه از اهل انصاف و عاری از اعتساف و تقلید اسلاف باشد
قطع از برای او حاصل میشود باینکه نصوص جلیه درباره آنحضرت متواتر است
و ما اگر خواهیم استیفای تمام نصوص کتابیه و سنتیه را در این مقام کرده باشیم
از طور رساله بیرون خواهیم رفت لهذا به بعضی از آنها اکتفا مینمائیم و حکم
شیعه را در این مسئله [illegible] و بر ابطال ایشان [illegible] غبار نیست و در نزد
ایشان مسئله از وضوح و انکشاف [illegible] است از این جهت آنست که

کند که چنین نصوص از طرق ستّه اکتفا شود که بلکه از آنست تعالی بعد از
اطلاع باعث هدایت ایشان و راجع بقرب صواب و ملحق بدار الثواب گردد
ما رواه احمد بن حنبل فی مسنده قال قال رسول الله و علی نورا بین یدی الله
قبل ان یخلق آدم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله آدم قسم الله ذلک النور
جزئین فجزء انا وجزء علی و رواه ابن المغازلی الشافعی عن رسول الله صلعم انه
قال انا و علی نورا بین یدی الله قبل ان یخلق آدم باربعة عشر الف عام فلما خلق
آدم رکّب ذلک النور فی صلبه و لم یزل فی شیء واحد حتی افترق فی صلب عبد المطلب
ففیّ النبوة و فی علی الخلافة مضمون خبری که مروی از احمد و ابن مغازلی که هر دو از
اعاظم اهل سنت اند اینست که فرمود رسول خدا صلعم که بودیم من و علی یک نور نزد
خدا و سبحانه رحمت او پیش از آنکه بنا القدس آنرا خلق کند حضرت آدم را بچهارده هزار
سال پس چون خدای تعالی آدم را آفرید آن نور را بدو قسم کرد پس یک قسم از آن منم و یک
قسم علی و در حدیث ابن مغازلی چنین است که چون آدم را آفرید سوار کرد آن نور را
در صلب آدم پس همیشه در صلب وی بود تا جدا شد آن نور از یکدیگر یکی در صلب عبد المطلب
پس در من است نبوة و در علی است خلافت و چه دلالت است که نقل ما
حصر التأخیر افاده حصر میکند و در اینجا حصر هست که حق او ناخیر است مقدم

بمثل

بمثل کما و تقدیم است و فرموده که و فیّ النبوة و فی علی الخلافة یعنی نبوة مخصوص
من است و غیر من پیغمبری نخواهد بود بخلاف تقدیم مخصوص بعلی است و هرگاه مخصوص
شد ثابت میشود که آنحضرت خلیفه آنحضرت بود و توجیهی دیگر حصر نیز نموده
باینکه امیر المؤمنین خلیفه است و تقریر دیگری نموده باتفاق و دانستیکه امامت
ثابت نمیشود الا بنص پس ثابت شد که آنحضرت منصوص علیه است بقول رسول
و هرکه منصوص علیه است بقول رسول خدا صلعم منصوص علیه است بقول خدا
بسبب قول خدا که فرموده ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا و بسبب
قول خدا که و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی پس آن منصوص علیه است
از جانب خدا بوجه دیگر آنحضرت فرمود که در من است نبوة و آن حضرت نبی بود
همیشه و فرمود که در علی است خلافت پس آنحضرت که همیشه خلیفه است بیرون میرود
موضع دقائق که قبل از بعثت و قبل از وفات رسول خدا باشد باقی میماند عینه
این موضع و از این ثابت میشود که آنحضرت بعد از رسول خدا خلیفه است علاوه
باینکه معنی خلافت بعد از فوت است و بنا بر قول خصوم لازم میاید که آنحضرت
خلیفه مردم باشد و این باطل است بتوجیه ظاهر آنست که از جانب خدا است چنانچه
نبوت هم از جانب اوست و هم ما رواه ابن مغازلی الشافعی عن جابر بعد ما ذکر

الحق وله فلم يزل في شيء واحد حتى قسمها جزئين وجعل جزء في صلب عبد الله وجزء في
صلب ابي طالب فاخرج مني نبيا واخرج عليا وصيا ابن مغازلي خبر سابق را روايت کرده
ودر آخر آن انعبارت روايت کرده که آنحضرت فرموده نور واحد بوديم تا آنکه حق
تعالی آن را منقسم بدو قسم کرد پس گردانيد جزئی را در صلب عبد الله وجزء ديگر را
در صلب ابي طالب پس بيرون آورد از من نبی واز علی وصی ودلالت اين خبر بر مدعا واضح
لايح است ومعلوم است که تصرف وصی بعد از فوت است بلا فاصله وبديهی است که مراد
از وصايت تصرف در مال نيست چه معلوم نباشد که از آنحضرت چيزی بماند بعلت
آنکه شيخ اول گفت که رسول خدا صلعم فرموده که ما معاشر انبيا ارث نميگذاريم
آنچه واگذاريم صدقه است وبهمين سبب فدک را از حضرت فاطمه استرداد نمود
وباوجود آنکه متصرف بود از او شاهد طلبيد علاوه بر اينکه اين وصايت غرضی
از برای آنحضرت نيست وبا نبوت تقابل ندارد پس معلوم است که مراد خلافت وامامت
است وهمين خبر هم قرينه است که در خبر سابق مراد خلافت بلا فاصله است ششم
ما رواه اخطب الخوارزمي باسناده عن ابي ذر الغفاري قال قال رسول الله صلعم من منع
عليا عن الخلافة بعدي فهو كافر وقد حارب الله ورسوله ومن شك في
علي فهو كافر اخطب خوارزم که از اجل اهل سنت است روايت کند خود از

ابي ذر که او گفت که گفت رسول خدا صلعم که هر که منع کند علی را از خلافت پس از بعد
من پس او کافر است وبتحقيق که محاربه کرده با رسول صلعم وبا خدا وهر که شك در او
بهم رساند کافر است ومعلوم است که مراد شك در امامت اوست نه شك در حيات
وچيزهای ديگر او ومتبادر از بعد بعديت حقيقی است نه اضافی وبهمين سبب دلالت
اين خبر بمطلب بنهايت ظهور وخالی از قصور است چهارم ما رواه احمد بن حنبل في
مسنده لما انزل وانذر عشيرتك الاقربين جمع من اهل بيته ثلثين فاكلوا وشربوا ثلثا
ثم قال لهم من تضمن عني ديني ومواعيدي ويكون خليفتي ويكون معي في
الجنة فقال علي ع انا فقال انت يعنی روايت کرده احمد بن حنبل که از اعاظم اهل سنت
ويکی از علمای ايشانست در مسند خود که وقتيکه نازل شد آيه شريفه وانذر
عشيرتك الاقربين حضرت جمع کرده از اهل بيت خود سی نفر پس خوردند وآشاميدند
سه مرتبه پس فرمود که کيست که ضامن شود از من دين را ووفا کند بوعدهای
من وبعد باشد خليفه من وبا من در بهشت باشد امير المؤمنين ع عرض
کرد که من حضرت فرمود که تو دلالت اين خبر هم بر مطلب چون تعدد درجات
خود در غايت ظهور است وثعلبی که از جمله اکابر مفسرين ايشان است در تفسير خود
در شان نزول آيه شريفه مذکور روايت کرده خبری که محصل آن اينست

کہ چون آیہ نازل شد در آن وقت بنی عبد المطلب چهل نفر بودند سید روز ایشانرا
رسول خدا ضیافت فرمود و بعد از آن ایشانرا دعوت باسلام نمود و فرمود
کہ کیست در میان شما کہ قبول کند برادری مرا و وزیر من شود و وصی
من و وصی و خلیفہ من بعد از من باشد قوم ساکت شدند و امیر المومنین
گفت من و حضرت سه مرتبه این کلام اعاده کرد و قوم ساکت شدند و او گفت
من پس حضرت فرمود آنکہ قوم برخاستند و رفتند و بابی طالب گفتند
بدو و پسر خود را اطاعت کن کہ او را بر تو امیر کرد و در موضع دلالت بر دو
متفق اند و زیادتی بعضی اخبار واضح است در دلالت پنجم ما رواه احمد ابن
حنبل فی مسنده عن سلمان انه قال یا رسول الله من وصیک قال یا سلمان من
وصی اخی موسی قلت یوشع بن نون قال فان وصیی و وارثی و من یقضی دینی علی بن
ابی طالب یعنی علی بن ابی طالب احمد در مسند خود روایت کرده کہ سلمان
عرض کرد بر رسول خدا کہ کیست وصی تو حضرت فرمود کہ بود وصی برادرم موسی
عرض کرد کہ یوشع بن نون حضرت فرمود بدرستیکہ وصی و وارث من کسیکہ
قضا میکند دین مرا و وفا میکند بوعده من علی ابن ابی طالب است و دلالت این
بمقصود چون نص منصوص در مقام است و در اخبار بیت و سوال حضرت

ازسلمان

از سلمان از وصی موسی و بیان سلمان کہ یوشع است ببین تصریح بان است کہ وصایت
حضرت رسول وصایت یوشع است چنانچہ او امام و خلیفہ بلا فاصلہ موسی بود
فکذلک علی ابن ابی طالب و از این ظاهر میشود کہ مراد از وصی در این اخبار امامت
بعلت آنکہ اخبار بعضی مفسر بود مثل ما رواه ابن مغازلی الشافعی باسناده عن
رسول الله صلی الله علیه و آله قال لکل نبی وصی و وارث وان وصیی و وارثی
علی بن ابی طالب یعنی فرمود رسول خدا صلی الله کہ از برای هر پیغمبری وصی و وارثی است
بدرستیکہ وصی من و وارث من علی ابن ابی طالب است و دلالت اینهم صریح
در مطلوب است و وجه تقریر از نصوص سابقہ ظاهر است ششم ما رواه
ابوبکر ابن احمد بن مردویه فی کتاب المناقب باسناده عن ابی ذر قال قلت یا ر
سول الله فقلنا من احب اصحابک الیک فان کان امر کنا معه و ان کانت
نائبة کنا معه قال هذا علی اقدمکم سلما و اسلاما یعنی ابن مردویه
کہ از اکابر ایشان است در کتاب مناقب روایت کرده بسند خود از ابی ذر
کہ داخل شدیم بر رسول خدا و عرض کردیم بان جناب کہ کیست دوستترین خلق
بسوی تو کہ هرگاه امری رو دهد با تو باشیم و اگر نائبه باشد با او باشیم حضرت فرمود
این است علی کہ اقدم شما است از حیثیت سلم و اسلام و دلالت این خبر هم

نزد طور دغایت ظهوراست هفتم ماروا الثعلبی فی تفسیر قوله
تعالی انما انت منذر ولکل قوم هاد عن ابن عباس انه قال لما نزلت
هذه الآیات وضع رسول الله صلعم یده علی صدره وقال انا المنذر
ووضع یده الاخری علی کتف علی وقال انت الهادی یا علی بک یهتدی
المهتدون من بعدی یعنی ابن عباس میکوید چون این آیه نازل شد
رسول خدا صلعم دست خود بر سینه مبارک خود گذاشت وگفت منم منذر
ودست دیگر را بر دوش امیرالمؤمنین علی ع گذاشت وگفت توئی هادی
وبتو هدایت میابند هدایت یابندگان بعد از من وصراحت این خبر بمدعی ما
ظاهر است هشتم ابن مردویه عن ام سلمه چون خبر طویل است بمجمل ترجمه اکتفا
میشود گفت ام سلمه که من بودم دشمن امیرالمؤمنین وهیچ عارفی نبود
انکه بعد از آن انحضرت راست میکرد من با او گفتم که اکنون آن بود که تو مرتبی
منی ونزد منی تنزل بدرستی که اینچه ترا از سری خبر میکنم ولکن بنشین تا تو
حدیث کنم بآنچه دیده ام در باره علی روزی که نوبت من بود رسول خدا
با علی بحجره من داخل شدند در حالتیکه رسول خدا یک دست علی را
گرفته ودست دیگر را بر دوش آنحضرت افکنده بود پس فرمود که لطف اواز

حجره

حجره بیرون رو پس من بیرون رفتم ایشان بهم نشستند وباهم راز آغاز نمودند
ومن آواز ایشان را میشنیدم ولکن سخن ایشان نمی فهمیدم وراز ایشان طول کشید
تا آنکه نزدیک شد که نهار نیمه رسد پس من بدر حجره رفتم گفتم که السلام علیک
حضرت فرمود داخل شو من بمکان خود باز گشتم وآن قدر صبر کردم که وقت ظهر
قایم شد وایشان مشغول راز بودند بار دیگر بدر حجره آمدم وگفتم السلام علیکم
حضرتها جواب فرمود برگشتم وبا خود گفتم که ظهر شد وحال بنماز میرود
وروز من گذشت پس پیش رفتم وگفتم که السلام علیکم حضرت فرمود بلی داخل شو
پس داخل شدم دیدم علی ع دست خود را بر زانوی حضرت گذاشته بود ودهن خود را
بنزد گوش آنحضرت داشت وحضرت نیز خود را نزد گوش علی داشت وباهم راز
میگفتند چون علی مرا دید دور رفت بطرف دیگر وبرخواست ورفت آنگاه
حضرت مرا بدامن خود نشاند وبا من لطف نمود بانی آغاز نمود وگفت یا ام سلمه
ملامت مکن بدرستیکه جبرئیل آمد پیش من از جانب خدا وآورد آنچه واقع میشود
بعد از من وامر کرد مرا که علی را وصی خود کنم بگردانم وبودم میان جبرئیل و علی
جبرئیل جانب راست من وعلی جانب چپ من نشسته بود وبدرستیکه خدا تعالی
برگزید از برای هر امتی پیغمبری واز برای هر پیغمبری وصیی ومن پیغمبر این امتم وعلی

والا لازم میاید تقدیم مفضول بر فاضل و این قبیح است عقلاً و واضح است که مراد
سائل که عمن یأخذ و بمن نثق بعدك بعد از آن حضرت بلا فاصله است
بعد از آن سه نفر و جواب هم باید مطابق باشد پس ثابت شد خلافت آنحضرت
بلا فاصله سیما که مؤکد کرده آنرا بوصی و وزیر و غیره دهم ما رواه فی شواهد
التنزیل عن ابن العباس الحسکانی فی تفسیر قوله تعالی فاتقوا فتنة لا تصیبن
الذین ظلموا منکم خاصة ان الله تعالی شدید العقاب عن ابن عباس انه قال لما
نزلت هذه الآیة قال رسول الله من ظلم علیا مقعدی هذا بعد وفاتی فکانما
جحد نبوتی و نبوة الانبیاء من قبلی یعنی در کتاب شواهد التنزیل که از کتب
معتبره اهل سنت است روایت کرده از ابن عباس در تفسیر آیه فاتقوا فتنة
الخ و او از ابن عباس که گفت چون آیه نازل شد رسول خدا فرمود که
هر که ظلم کند بنشستن بجای من بعد از وفات من پس گویا منکر نبوة من و نبوت
سایر انبیاء قبل از من شده و این واضح است چه انکار دعوی نبوت وصی را
و دلالت این خبر هم بر مقصود در نهایت وضوح است یازدهم ما رواه
فی کتاب وسنة المتعبدین عن جابر الانصاری قال سألت رسول الله
من خلیفتك علی خلقك فسکت رسالته حتی بلغ عشرا فقال

وصیی ملت فی عترتی واهل بیتی وامتی من بعدی چون حدیث را بر نجی خود گفتم تا ب
شد و دلالت این نیز هم مثل سایر نصوص ظاهر است دوازدهم ما رواه خوارزم
فی مناقبه عن ابن مردویه عن سلمان الفارسی قلنا یا رسول الله عمن یأخذ
و بمن نثق بعدك فسکت حتی سألته عشرا ثم قال یا سلمان وصیی و خلیفتی
واخی و وزیری وخیر من اخلفه بعدی علی ابن ابی طالب یؤدی عنی دینی و
ینجز موعدی یعنی خطیب خوارزم در مناقب خود از ابن مردویه از سلمان فارسی روایت
میکند که گفتم یا رسول الله از که فرا گیریم امر دین خود را و بکه اعتماد کنیم بعد از
تو پس ساکت شد تا اینکه ده دفعه پرسیدم بعد از آن فرمود که یا سلمان
وصی و خلیفه و برادر و وزیر و بهتر کسیکه من خلیفه میکذارم او را بعد از خودم
علی ابن ابی طالب است ادا میکند از من دین مرا و وفا میکند وعده مرا و
دلالت این خبر هم مثل خبر سابق است بر مطلب واضح الدلالة و ظاهرة الدلالة
و انچند وجه صریح است در مدعا چون مقدم داشته در آن خبر را که
وصی و خلیفه و برادر و وزیر و خیر باشد بر علی که مبتدا است پس مفید
حصر هم هست علاوه بر اینکه تصریح فرمود که آنحضرت بهترین خلق است
بعد از آن حضرت و هر که بهتر است شبهه نیست که او باید خلیفه باشد
دلالت

یا جابر الا اخبرك عما سألتني فقلت بابي وامي لقد سكت حتى ظننت انك
غضبت علي قال ما غضبت عليك ولكني كنت منتظرا ما يأتي من السماء فأتاني
جبرئيل فقال يا محمد ص ان ربك يقول علي بن ابي طالب وصيك وخليفتك
على اهلك وامتك والذائد عن حوضك وهو صاحب لوائك يقدمك الى الجنة
فقلت يا رسول الله ارأيت من لا يؤمن بهذا أأقتله قال نعم ما وضع هذا
الموضع الا لتتابع عليه فمن تابعه كان معي غدا ومن خالفه لم يرد على الحوض ابدا
روایت کرده در کتاب وسنته المنتخب که از کتب معتبره اهل سنت است
از جابر انصاری که او گفت سؤال کردم از رسول خدا ص که کیست خلیفه تو
بر خلق بعد از تو پس حضرت ساکت شد تا آنکه ده دفعه سؤال کردم پس
فرمود یا جابر خبر کنم ترا از آنچه سؤال کردی گفتم پدر و مادرم فدای تو
همانا ساکت شدی بمرتبه که من گمان کردم که بر من غضب کرده فرمود
بر تو غضب نکردم ولکن منتظر وحی الهی بودم پس آمد جبرئیل وگفت که ای محمد
خدای تو میفرماید که علی بن ابی طالب وصی و خلیفه تست بر اهل و امت تو
و دور کننده است دشمنان خود را از حوض و اوست صاحب لوای تو
پیش پیش تو میرود بسوی بهشت پس گفتم یا رسول الله اگر کسی ایمان باو

کنی

کفنی نیاورد بکشم او را فرمود بلی وضع نشده علی در این موضع مگر آنکه بیعت
کرده شود بمن هر که با او بیعت کند با من خواهد بود در فردای قیامت
و هر که مخالفت کند او را وارد نمیشود بمن در کنار حوض و دلالت این خبر
مثل اخبار سابقه است در ظهور و با جمله اخبار در این مطلب از طرق اهل
سنت بسیار و در کتب معتبره ایشان بیشمار است و اینهم یکی از معجزات آنست
که با وجود سعی مخالفین در اخفاء امر حضرت امیر المؤمنین خدای تعالی
حجت بر ایشان تمام کرد و نگذارد که این نصوص ظاهر را مخفی نمایند و اگر خوف
اطاله نمیبود جمیع آنچه را در این خصوص روایت نموده بودند ذکر میکردیم
ولکن للعاقل یکفیه الاشاره وغیره لا یکفیه الف آیه علاوه بر اینکه الآن مسئله ایشان
امامت از فروع مبدا نیست بر شیعه نیست که یک خبر واحد در مسئله فرعی
کافیست چه جای اینکه این همه اخبار وارد شده باشد و بعضی از آنها لفظی متواتر
که معنوی رسیده باشد و مؤید باشد باآیات و شواهد عقلیه و قراین
و امارات ظاهره نمیدانم عذر ایشان در رد این همه اخبار و آثار و روایات
بیشمار بغیر شهرت چیست وچگونه شهرت معارض این همه نصوص وارده
از طرفین میشود و آن شهرت هم کاش شهرت علمای صحابه میشد شهرت

چه از اخلاق که پیغمبر خود را در میان کذاشتند و بغسل و کفن و دفن نموده
در سقیفه بنی ساعده جمع شده رای مبارک ایشان بر این قرار گرفته که
قبل از حضور علی و سایر فضلای صحابه بیعت خلافت را بر سر ابی قحافه باعانت
پسر خطاب راست و خلیفه خدا را معزول کنند نمیدانم غافل هوشمند چگونه
این تصریحات و تلویحات عقلی و نقلی را دست بر میدارند و بفعل چند نفر از اوباش
و طایفه از کلاش اعتماد میکنند و تمام دین خود را چنین اختصاص میکنند
و تجویز میکنند که پیغمبر که خدا باو فرموده الیوم اکملت لکم دینکم و خود
و خود هیچ چیزی فرو نکذاشت مکر آنکه بیان کرد حتی اداب بیت الخلا و امر کرده
امت بوصیت و ابی بکر در نصب خلیفه وصیت کرده پس رحلت از دنیا
و نصب وصی و خلیفه از برای خود نکرده و با وجود آنکه دین چنانکه دانستی از
تمامی تکلیفات ما بدون نصب خلیفه ناتمام است نصب نکرده و امرها بدست چند
اوباش کذاشت و این مفسده کذابی و اختلاف ناشناسی را برپا کرده است و از نصب
کرد لکن مفسده برپا کردند خلق و الله هو الحکم علیهم و القاضی بینهم بالحق
سیم آنکه در خلیفه بلا فصل رسول خدا ص دو قول است قولی آنست
که ابی بکر است باختیار و قولی علیست باختیار خالق ناس و قول باختیار

که

شد میکویم چه سبب شد که قابیل با وجود ظهور امر هابیل او را کشت

که باطل پس خلافت ابی بکر باطل و خلافت علی ع متعین و الا لازم میاید خرق
اجماع مرکب و آن باطل است بالبدیهه اما آنکه دو قول است بعلت آنکه قول
بخلافت عباس حادث است و بدیهی البطلان است و اما آنکه قول باختیار
باطل است پس وجه آن مفصلا کذشت شاع اکر بکوئی که با وجود که در ظهور این امر
چه باعث شد که خلق کردند و خلافت را از خانه نبوت بیرون بردند و این
اساس برپا شد میکویم چه سبب شد که قابیل با وجود ظهور امر هابیل را کشت
و آن اساس برپا کشت با آنکه پیغمبرزاده بود و چه باعث شد که شیطان مخالفت کرده
و ایمان بادم نیاورد و او را سجده نکرد با وجود ظهور امر حضرت امر حضرت آدم
و چه موجب شد برادران حضرت یوسف ع را آنکه کردند در باره او آنچه کردند با
وجود علم ایشان بحال یوسف هر چه در این مقام است سبب شده در اینجا هم سبب شد آنست
اختلاف همه مذاهب و ادیان از آنست و آن حسد است و در عهد رسول خدا
هم جماعتی بودند که بر او حسد میبردند و او را ایذا میکردند و حایل میشدند میان
او و میان کسانیکه اراده هدایت داشتند و مردم را از حضرت بر میکردانیدند
و این سنتیست جاری بوده خدای تعالی میفرماید ام یحسدون الناس علی
ما اتیهم الله من فضله فقد اتینا ال ابراهیم الکتاب و الحکم و النبوة و

آتیناهم ملکا عظیما فمنهم من آمن به ومنهم من صد عنه وکفی بجهنم سعیرا و
میفرماید که وان کذبوک فقد کذبت رسل من قبلک ومیفرماید که ثم ارسلنا
رسلنا تترا کلما جاء امة رسولها کذبوه وغیر از اینها از آیات در جائیکه انبیا
رسول خدا مکذبین وحاسدین باشند چه عجب که از برای امیر المؤمنین هم بوده باشد
علاوه برآنکه جمعی از منافقین در کنار رسول خدا بودند که مزید بر نفاق واسلام
ایشان بود مکر از برای خوف از شمشیر آنحضرت وطمع در ریاست وسلطنت بعد از
فوت آنجناب فلک رسالت وهمیشه در انتظار فرصت ودر فکر تخریب امر شریعت بودند
وهر چه رسول خدا ص زیاده میکرد تشریف وتطیب امامت وخلافت را واظهار
میکرد فضیلت واستحقاق او را بر منصب خلافت زیاده میشد مرض شدید مثل
ایشان چه میدانستند که اگر امر با آنحضرت راست آید دیگر بمطلب خود نخواهند رسید
ومقصود ایشان از دست خواهد رفت لهذا جمع کردند آنچه دانستند وتبدیل کردند
آنچه شنیدند وانکار کردند آنچه در کردن ایشان بود از حقوق امیر المؤمنین ع
وادعای امامت کردند بی مردم بی دین وبهتان وناصب نمودند خلیفه رسول خدا
بدون بینه وبرهان وتقدم راسخ در ایمان وبدون علم وارشاد وبلا سبق فضل و
وسداد بل بحیله وفن ومدد باعانت الذین قالوا آمنا بافواههم ولم تؤمن قلوبهم

دیگر

وحیة غضب نمودند خود را خلیفه خدا بلا امر نص وشفا دادند سینهای خود بعداوت
ولایت وظاهر ساختند کینهای قدیم خود را ولایح ساختند نفاق دیرینه خود را
واین سبب شد که امر این روشنی را تاریک وراه این واضح را برضعفا باریک کردند
وخلاف میان امت آنحضرت انداختند خصوص جماعتی که کشته شده بودند پدران
ایشان بدست آن قدوه طالبان وجماعتی که خدای تعالی در حق ایشان فرموده که ومن
الناس من یقول آمنا بالله وبالیوم الآخر وما هم بمؤمنین یخادعون الله والذین
آمنوا وما یخدعون الا انفسهم وما یشعرون فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا
ولهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون اگر بگوئی که بنابراین لازم میاید که در میان
صحابه منافقین ومرتد بی باشند وچگونه این نسبت را بصحابه رسول خدا
میتوان داد وبا وجود آن خدمتها که با آنحضرت نمودند وآن مالها که صرف کردند
وآن فتوحها که باسلام دادند ولازم میاید ضرر ایشان بسبب بردن بوقتی نما
میگویم اما وجود منافقین میان صحابه پس آن امریست که خدا خبر داده در قرآن وجهی
که ما گفته باشیم در این میان دانا مبینا نیم که این منافقین که حضرت رب العالمین
ایشانرا مذمت میکند ووعید میفرماید وعیدی از اکابر اهل سنت است در جمیع بین
الصحیحین در حدیث اول از افراد مسلم از مسند حذیفة الیمان العبسی روایت میکند که

حذیفه گفت که خبر داد مرا رسول خدا صلعم که در اصحاب من دوازده منافق‌اند هشت
نفر از ایشان داخل بهشت نمیشوند حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و چهار نای از ایشان
خاطر ندارم که چه فرموده در بارهٔ ایشان بعد از آنحضرت چه شدند بد بختی است که همه
مرتدین میان صحابه مخلوط بودند و اما بعد مرتدین پس حضرت خیر المرسلین با آن خبر داده اخبار در
بیار از آنجمله حمیدی در جمع بین الصحیحین از مسند ابو هریره روایت میکند که بخاری
روایت میکند از زهری از سعید بن مسیب از بعضی اصحاب پیغمبر که آنحضرت فرمود که وارد
میشود بر من در کنار حوض مردمانی از امت من پس ایشان را دور میکنند از حوض پس من
میگویم که یا رب اصحابی پس میگویند بمن که نمیدانی که بعد از تو چه کردند بدرستیکه
بعد از تو مرتد شدند و پشت باسلام کردند و از آنجمله محمد بن اسمعیل بخاری در صحیح خود
که اصح کتب احادیث است نزد اهل سنت در تفسیر قول خدای تعالی وکنت علیهم شهیدا
ما دمت فیهم الآیه از ابن عباس روایت میکند که خطبه خواند رسول خدا صلعم
پس فرمود ایها الناس انکم محشورون الی الله حفاة عراة غرلا ثم قال کما بدأنا
اول خلق نعیده وعدا علینا انا کنا فاعلین ثم قال الا ان اول الخلایق
یکسی ابراهیم آگاه باشید بدرستیکه میاینده مردمانی از امت من پس ایشان را بجهت
شمال میبرند پس میگویم که یا رب اصحابی پس میگویند که تو نمیدانی که چه احداث

کردند

کردند بعد از تو پس من میگویم چنانچه عبد صالح گفت وکنت علیهم شهیدا ما دمت
فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم وانت علی کل شیء شهید پس گفته میشود که
بدرستیکه این جماعت همیشه مرتد بودند از هر دینی که مفارقت کردی از ایشان
و این حدیث در صحیح مسلم هم مذکور است و نیز در صحیح مسلم است قول پیغمبر که فرموده لیردن
علی الحوض رجال ممن صاحبنی حتی اذا رأیتهم رفعوا الی واختلجوا دونی فلاقولن ای
ربی اصحابی فلیقالن لی انک لا تدری ما احدثوا بعدک یعنی هر اینه وارد
شوند بر حوض کوثر مردانی از آن کسان که مصاحب من باشند تا آنکه هرگاه ایشان را
ببینم نزدیک میکنند خود را بسوی من و اختلاج میکنند دون من پس میگویم
ای پروردگار اینها اصحاب منند پس گفته میشود مرا که تو نمیدانی که بعد از تو چه احداث
نموده اند و نووی شارح صحیح مسلم گفته که اما اختلجوا معنی آن اقتطعوا است و اما اصحاب را
مقرر میکند واقع شده در بعضی از نسخ هم مکبر واقع است و از این اخبار ظاهر میشود
که جمعی از اصحاب آن اخیار مرتد شده اند بعد از آن حضرت بسبب آنچه واقع شد
از ایشان بعد از آنحضرت و واضح است که بعد از آنحضرت اصحاب کاری نکردند
مگر آنکه در سقیفه جمع شدند و نصب کردند شیخ اول را خلافت از روی
مخالفت با خدا و رسول و حسد بر نزول و ابن عم بیت و مثل این در چیز

اسرائیل واقع شد چه هفتاد هزار نفر مکر معدودی قلیل همه کوساله پرست شدند
بسبب دیر آمدن حضرت موسی ع پس چه عجب که بعد از فوت رسول الله اکثر صحابه
آنحضرت مکر معدودی اتفاق با امام باطل کنند و حال انکه وارد شده از رسول
خدا بطریق فریقین که انچه در بنی اسرائیل واقع شده در این امت واقع خواهد شد
و نعل بنعل و قذه بقذه و با جمله اینها موجب استبعاد نمیشود و این همه استظهار است
شعاع اکر بکوئی که سبب استقامت امر ایشان و مقهور شدن امر در آن چه شد
میکویم که چنانچه دانستی غلبه کرد بر اهل عرب دیار حب و هوی و مشتعل شد
در دل ایشان نایره حسد و بغضا پس پیروی کردند بجهالت ملت اولی کردید بناء اصناف
صنفی از اهل تدلیس و تلبیس ایشان جماعتی بودند که تشیید کردند ارکان ضلالت را
و محکم کردند اساس این خلافت را و صنفی از اهل تجری و تقلید و ایشان طایفه
بودند که مشتبه بر ایشان بر داخل شدند در آن امر بدون بصیرت و تامل در عاقبت
و صنفی متابعت کردند ایشان را از روی خوف و تقیه و صنفی بطمع در جاه
و مال و حکومت پیروی نمودند جبب ارتداد و سلایق و بیرون رفتند
از زمره مسلمین مثل سنت اهل ردت از امم سابقین و با جمله همه سبب آن شد
که همه مراتب سابق و کسی جرئت نکرد که خرابی در امر دین ایشان بنماید و ایشان

کم کم بر امر خود مستقل شدند چنانچه وارد شده که بعد از آن که امر بر شیخ اول
تمام شد بمنبر رسول خدا صعود کرد و مشغول خطبه شد پس بعضی استماع کردند
جماعتی از مهاجر و انصار و انکار کردند بر او اشد انکار و مخاطب ساختند او را
حدیث غدیر و فضل سید مختار پس شیخ کفت اقیلونی اقیلونی فلست بخیرکم
و علی فیکم و این کلام از آن بطریق مخالف و موافق روایت شده بعد از
شنیدن این کلام بخواست و کفت عمر که انا المقیلکم و بغیر از تو غنیکن اگر
که کسی متولی این امر شود و از جمله کسانیکه بر شیخ انکار کردند مالک بن نویره
بود در وقتیکه داخل مدینه شد و دید او را بر منبر پس تعجب کرد از عدم اعتنای
ایشان بحدیث غدیر با وجود آن همه تاکیدات از پیغمبر پس ترسیدند که
مبادا امر ایشان مختل کنند بجهت آنکه شجاعان عرب و برابر با صد نفر بود
و از بزرگان قبیله بود و همینکه بمنزل خود برکشت فرستادند بسوی او خالد بن ولید
با فوجی از آن قوم منسبین بهانه کرفتن زکوة پس مالک چون مطلب یافت از
او عهد کرفت که متعرض نشود با و بیلی ما انکه ادا کند زکوة را پس خالد
او را مطمئن کرد چون شب در آمد و مالک و اهلش بخواب رفتند پس خالد با ایشان
شبخون زد پس کشت مالک و قبیله اش را از روی غدر و دفع و هلاک کرد

ایشانرا از روی مکر و در همان شب با زن او جماع کرد و سه مالش را تحف و ولیمه
خود ساخت خود و امیر که ما بر حرم او را پس مردم که ملاحظه کردند امثال این امور
داخل شدند در تحت سلطنت ایشان چنانچه داخل میشوند در تحت سلطنت جبر
و ظالمان و باقی نماندند مگر قلیل که بودند خایف و متقی و ذلیل شاعر اگر بگوئی
که امیر المؤمنین با آن شجاعت معروف و جلالت قدر که بجمیع صفات موصوف بود
چه باعث شد که سکوت نمود و متعرض قوم نشد تا کردند آنچه کردند با وجود آنکه
متعرض معاویه و طلحه و زبیر گردید میگوئیم که وجه این بر هر ذی شعور واضح است
و ما اگر خواهیم بتفصیل متعرض شویم از طور رساله بیرون خواهیم رفت لهذا
بجوابیکه آنحضرت خود از این سؤال فرموده اکتفا میشود و آن اینست که جماعتی از
اهل آثار روایت کرده که ما بقعه مردم گفتند چه باعث شد امیر المؤمنین را ابو بکر و
و عمر و عثمان منازعه نمود و با طلحه و زبیر منازعه نمود خبر بآنحضرت رسید
فرمود که منادی ندا کند که خلق در مسجد جمع شوند بعد از آنکه مردم جمع شدند
منبر خواست و حمد کرد خدا را و ثنا گفت بر او و ذکر نبی و صلوات فرستاد
بر او پس فرمود معاشر ناس خبر رسید که قومی گفتند چه شد علی را که منازعه کرد
طلحه و زبیر را و منازعه نکرد با مشایخ ثلثه اقتدا کردم بهفت پیغمبر اول

نوح

نوح که جناب اقدس الهی از او خبر میدهد که گفت رب انی مغلوب فانتصر پس اگر بگوئید
مغلوب نبود تکذیب قرآن کرده اید و کافر شده اید و اگر میگوئید که مغلوب بود
پس او را حجت است در نوح دوم ابراهیم که خدای تعالی از او خبر میدهد که گفت
و اعتزلکم و ما تدعون من دون الله پس اگر بگوئید که بدون مکر و حیله از ایشان
اعتزال نمود کافر میشوید و اگر میگوئید که با وجود کراهت از قوم از ایشان اعتزال
نمود پس من اعذرم از حضرت ابراهیم سیم لوط که خدای تعالی از او خبر میدهد
که گفت لو ان لی بکم قوة او آوی الی الرکن الشدید پس اگر میگوئید که از برای
او قوة بود تکذیب کرده اید قرآنرا و کافر شده اید و اگر بگوئید که بر قوم خود
قوة نداشت من اعذرم از لوط چهارم یوسف علیه السلام که خدای تعالی خبر میدهد
از او که گفت رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه پس اگر بگوئید که یوسف
دعا کرد بدون مکروه و سخط پس تحقیق که کافر شده اید و اگر بگوئید که از روی
کراهت و سخط دعا کرد و اهل زندان را از خدا خواست پس من از یوسف اعذرم
پنجم موسی که خدای تعالی از او خبر میدهد که گفت ففررت منکم لما
خفتکم فوهب لی ربی حکما و جعلنی من المرسلین پس اگر بگوئید که فرار نکرده و
تکذیب کرده اید خدا را و کافر شده اید و اگر بگوئید که از خوف فرار کرده پس وصی

اعتقاد است ششم هرون که خدای تعالی خبر میدهد که گفت یابن ام ان القوم
استضعفونی وکادوا یقتلوننی فلا تشمت بی الاعداء پس اگر بگوئید که قوم
ضعیفش نکردند ونزدیک نشد که او را بکشند تکذیب قرآن کرده اید وکافر شده اید
واگر بگوئید که ضعیف کردند ونزدیک شد که او را بکشند وصی اعذر است
هفتم محمد صلعم در وقتیکه گریخت بسوی غار پس اگر بگوئید که بدون خوف بر نفس
گریخت بسوی غار پس کافر شده اید واگر بگوئید از روی خوف گریخت وچاره
نداشت مگر گریختن پس اعذر است پس مردم همگی گفتند صدقت یا امیر المؤمنین
و بالجمله هر که فی الجمله اطلاعی از احوال القوم وحکایت انبیاء بعد از رحلت سید
پیغمبران داشته باشد عذر آنحضرت را میداند وپر واضح است که آنحضرت مامور
بوده که بطور معجزه ایشانرا همه هلاک نکند وسیره آنحضرت مثل سیره انبیاء وسیره
پیغمبر خود بود که گاهی مغلوب بود واضح است کما آنحضرت را از رسول خدا صلعم
بالاثر غیبا ثم علاوه براینکه هرگاه حضرت ذوالفقار را از نیام میکشید قومی
هلاک میشدند وشیعیان خود را هلاک کرده بود چنانچه اخبار باین ناطق است
شعاع وواجب است اعتقاد باینکه بعد از آنحضرت امام مفترض الطاعه
وحجت واجب الاطاعه حضرت امام حسن بن علی است سبط اول رسول خدا صلعم

واولاد او

واولاد او واول حضرت فاطمه زهراست وتولد آنحضرت در مدینه منوره ورحلت
او بنا بر مشهور آخر ماه صفر است وکفعمی در هفتم ایضا گفته ووقوع این قضیه هائله
ودر بقیع مدفون شد وبعضی در پنجم ربیع الاول هم گفته اند ومشهور آنست
که در آنوقت عمر آنحضرت چهل وهفت سال رسیده بود شعاع وبعد از او
واجب است اعتقاد باینکه امام مفترض الطاعه وولی واجب الاطاعه
حضرت امام حسین بن علی بن ابی طالب است که سبط دوم رسول خدا واولاد
دوم حضرت سیدة النساء است وتولد آنحضرت هم در مدینه واقع شده ورحلت
او در دهم محرم بالاجماع ولکن خلاف در روز است بعضی گفته اند که جمعه بوده
بعضی گفته اند که شنبه وبعضی گفته اند که دوشنبه بوده وبعضی چهارشنبه
واول اظهر است وابن طلحه ذکر کرده که در آنوقت عمر آنحضرت پنجاه وشش سال
بود شعاع وبعد از او واجب است اعتقاد بامامت علی بن الحسین زین العابدین
وتولد او هم در مدینه واقع شده ودر بقیع دفن شده وکفعمی که ذکر کرده
که رحلت او در اول ماه صفر بود وابن طلحه در دوازدهم محرم گفته است ودر
عمر آنحضرت بر پنجاه وهفت سال رسیده بود ومادر او شاه زنان دختر
شیرویه بن کسری وبعضی گفته اند که دختر یزدجرد کسری عجم بود ودر نفاس

متوفی شد شعاع و واجب است اعتقاد بامامت امام محمد بن علی الباقر و بعد از
آنحضرت و تولد آنحضرت نیز در مدینه و مدفن او در بقیع و رحلت او در روز دوشنبه
هفتم ماه ذی‌الحجه بود و مادر آنحضرت ام عبد الله دختر امام حسن بود و در عمر آنحضرت
خلاف است بعضی پنجاه و هفت سال گفته‌اند و بعضی شصت شعاع و واجب است اعتقاد
بامامت جعفر بن محمد الصادق بعد از آن حضرت و تولد آنحضرت هم در مدینه واقع شده
و مدفن او هم بقیع است و مادر او فاطمه ام فروه دختر قاسم ابن محمد ابن ابی بکر است
و رحلت او در ماه شوال واقع شده و بعضی گفته‌اند در روز دوشنبه نیمه ماه رجب
و عمر آنحضرت بشصت و هشت سال رسیده شعاع واجب است اعتقاد باینکه امام بعد از
آنحضرت امام موسی بن جعفر کاظم است و تولد آنحضرت در ابوا واقع شده و مدفن او
در مقابر قریش بارض بغداد است و مادر او حمیده بربریه است و رحلت او در بیست و پنجم رجب
واقع شده و در آن وقت عمر آن حضرت به پنجاه و پنج رسیده بود شعاع و واجب است
اعتقاد باینکه بعد از آن حضرت امام مفترض الطاعة و خلیفه واجب الاطاعة علی
بن موسی است و تولد آنحضرت در مدینه واقع شده و در سناباد خراسان مدفون
کردیده و مادر او ام البنین و ام ولد بود و بعضی گفته‌اند که اسم او نجمه بود و رحلت
آن حضرت در آخر صفر بود و عمر آنحضرت در آن وقت به پنجاه و پنج رسیده بود و چون

تصنیف

تصنیف این رساله شریفه و مجالات لطیفه در حینی بود که عازم عتبه بوسی آن شمس
فلک هدایت و قطب دایره خلافت و مرکز امتحان امامت و معدن جود و سخاوت
و منبع ولایت بودیم دوست داشتم که بعضی از فضایل آنحضرت را ذکر کنم و آنرا تحفه
بارگاه سنیه خود کردانم بدانکه جلالت قدر آنحضرت نه بمرتبه‌ایست که بتقریر در آید
و عظمت او نه باندازه‌ایست که بتحریر در آید و اگر هیچ نباشد همین بست که
دوست و دشمن اتفاق نموده‌اند بفضیلتش و احدی از علما نماند مگر آنکه اعتراف کرده‌اند
باعلمیتش و با وجود آنکه آبای طاهرین ایشان همه رضا بوده‌اند این لقب اختصاص بآنحضرت
شد بعلت آنکه خدا و رسول او و محب و مبغض از او راضی بودند و با جمله بود مناقب
آنحضرت علیه صلوات سنیه و نفوس نفیسه هاشمیه و اصل و رد آثار نبویه
بسبب وفور علم و حلم و اجتماع جمیع محامد و محاسن در او و برگزیده خدای تعالی او را
بامامت و نصب کرد او را بخلافت و باو عطا کرد خوارق عادات و ما اکرام همه که
شمه از آنچه خدای تعالی باو عطا کرده در این مختصر ذکر کنیم مطول خواهد شد
لهذا دو منقبت که متضمن نقل و چند معجزه باشد ذکر میکنیم اول آنچه ثبت
که موثقین از علما روایت کرده از محمد بن فضل هاشمی که گفت وقتیکه حضرت امام
موسی از دنیا رحلت فرمود بخدمت حضرت علی بن موسی رفتم و بر آنحضرت

و بر آنحضرت سلام کردم و عرض کردم که خلافت زمانه را امید اینست امروز و والدین
بزرگوار تو از دنیا رفته و هریک از مردمان یکی از برادران تو مظنه امامت است و من
متوجه بصره میشوم و میدانم که جماعتی از شیعیان پدرت نزد من جهت تحقیق
این امر خواهند آمد و از من علامات و دلالات امامت را مطالبه خواهند کرد
هرگاه بمن نمائی پاره از این علامات را تا بایشان بنمایم البته موجب اطمینان
ایشان خواهد بود حضرت فرمود یقین بدان ای محمد که خدای تعالی را از جمله علامات
اسلحه و زره و مرکب حضرت رسالت را قرار داده است و غیر امام زمان را میسر نشود که
فرمودن اینها و کسی را قوت بیرون آوردن شمشیر از غلاف و پوشیدن زره و سوار
شدن مرکب آنحضرت نمیباشد و در مصاف و جمیع اینها را خدای تعالی بمن داده
و در قبضه اقتدار من نهاده پس یک از اینها بمن نمود و فرمود که من عنقریب
که شیعیان پدرم را در بصره ملاقات خواهم کرد و عرض کردم که این سعادت از برای
ایشان کی میسر میشود حضرت فرمود بعد از سه روز تو به بصره برسی پس از خدمت
آنحضرت مرخص شدم و روانه شدم چون به بصره رسیدم شیعیان آن حدود و مقام
مثل محمد بن الحسن و حسین بن محمد و غیرهما بنزد من آمدند و از احوال امام موسی بن جعفر
پرسیدند گفتم قبل از فوت آنحضرت بملازمت او رسیدم پس فرمود

یا محمد

یا محمد یقین بدان که میمیرم چون مرا مدت فوت نزدیک باید که مطلقا مکث نکنی و ودایع
را بفرزندم علی برسانی که او وصی من است و بعد از من امر امامت با او رجوع است
بعد از فوت آنحضرت امتثال الامر روانه مدینه شدم و ودایع امامت بعلی بن
موسی دادم و آنحضرت وعده کرده که بعد از سه روز از روز ورود من تشریف
به بصره آورد هرچه شما را از مسائل مشکل باشد از او بپرسید شخصی که نام او عمر بن
هذاب بود و در آن وقت قایل بامامت زید بن موسی شده بود و گفت محمد ما
یک سوال از او بکنم و او عاجز شود و قدری تعریف از زید کرد حسین بن محمد
که یکی از فضلا بود بر خود پیچید و گفت یا عمر چنان نام مبر و حق علی بن موسی
نتوان گفت زیرا که ما را آنچه ما تعریف و توصیف کردیم زیاده تر است محمد بن فضل
میگوید چون سه روز تمام شد ناگاه نظر کردم علی بن موسی را که در منزل محمد بن
حسن نزول اجلال فرموده و میگوید که یا محمد کجا آنکسانند که جمع شده بودند
احضار کن تا جمیع شیعیان من از علمای یهود و نصاری و غیرهم هرکس که در این
دیار باشد احضار کن تا آنچه ایشان را در مذهب دین و مذهب که مشکل باشد جواب
بشنود پس محمد بن حسن جمیع ایشان را با قوم زیدیه و معتزله حاضر کردانید و ایشان
نمیدانستند که محمد ایشان را از برای چه جمع نموده چون مجموع جمع شدند محمد بن حسن

کرسی مجلس نهاد وحضرت بر کرسی نشست وفرمود السلام علیکم ورحمة
الله وبرکاته پس کفت ایقوم هیچ میدانید که چرا اول بر شما سلام کردم
کفتند نه فرمود تا دلهای شما مطمئن کرده ودر رفع حجاب شما شود واز هر
شما امکل باشد سؤال کنید ایشان کفتند تو چه کسی فرمود منم علی ابن موسی
بن جعفر محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب وفرزند رسول قرشی ام در نماز صبح
با والی مدینه کرده ام در مسجد پیغمبر وبعد از نماز والی در بعضی از امور با من
مشورت کرده ووعده کرده ام با والی که بعد از نماز عصر در نزد او حاضر
شوم ان شاء الله ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس جماعت کفتند یا ابن
رسول الله با این سخن از تو دلیل نمیخواهیم وتو در نزد ما صادقی وخواستند که
از مجلس برخیزند حضرت فرمود ایقوم زود بیرون نروید وزمانی از من
آیات الهی واحادیث نبوی بشنوید آمده ام که هر کدام از شما اشکالی باشد
جواب کویم وکرد شک از دل شما بشویم اول کسیکه در معرض جواب
سؤال برآمد عمرو بن هذاب بود کفت محمد بن فضل از عجایب اقوال غرایب
احوال تو نقل میکند که عقل ما از قبول نمیکند حضرت فرمود که آن
چیست که عقل شما آن را قبول نمیکند عرض کرد که محمد میکوید که هر کتاب که

ازامتحان

ازامتحان نازل شده در هر لغت که هر کس بآن تکلم کرده تو میدانی وبلغات
مختلفه میتوانی تکلم نمود حضرت فرمودند که راست کفتند در آنچه شما را
شک هست سؤال کنید که تا شما را بلغات مختلفه خبردار سازم عمرو جمعی از
ترکان وفارسی وهندی زبان احضار کرد حضرت با هر یک از ایشان بلغت
ایشان مکالمه نمود ودر امور خیرات ترغیب وبر صوم وصلوة تحریص نمود
وهر یک از ایشان اعتراف نمودند که آن حضرت بلغت ما اعرف از ما
وافصح است پس حضرت نظر با بن هذاب کرده فرمود که زود باشد که خود
ذی رحم مبتلا شوی وبعد از وقوع اعتراف بصدق من نمائی عمرو کفت
هرکز اعتراف نکنم که بغیر از خدا کسی از علم غیب مطلع باشد فرمود آیا این
نشنیدی که خدا فرمود عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من
ارتضی من رسول که رسول حق از نزد ارتضای نمود واظهار آن کرده
وما وارثان آن رسولیم که خدا اطلاع داده بر آنچه میخواست از علم غیب
وما دانستیم آنچه بوده وخواهد بود بعد از این تا روز قیامت از
آنجمله بهم ترا از آنچه کفتم از کشتن خویش خود که تا پنج روز دیکر واقع
خواهد شد واکر در این مدت که کفتم واقع نشود من دروغ کو باشم

واقرار کننده باشم واگر راست باشد یقین دان که از راه حق دوری و از
شریعت رسول نفور داری و دیگر خبر دهم ترا بانکه بعد از اندکی مدتی
از هر دو چشم کور شوی و قسم دروغ یاد نمائی بعد از آن خدای تعالی ترا بمرض
برص مبتلا کند محمد بن فضل میگوید بخدائیکه شب بروز آورد و زنده را
بمیراند که جمیع آنچه فرموده بود واقع شد و مردم بعد از این واقعه باو
میگفتند که علی بن موسی صادق است یا کاذب میگفت که من در آنوقت که
این سخنان از او شنیدم میدانستم که صادق است و خلل و قصور در این داشت
که تکذیب کنم محمد میگوید بعد از انکه حضرت این سخنان را بعمرو گفتند رو بجاثلیق
کرد که از علمای یهود و نصاری بود که ده فرمود که آیا انجیل دلالت بر نبوت
محمد دارد یا نه جاثلیق گفت که اگر انجیل را دلالت میبود ما چرا انکار او میکردیم
آنحضرت فرمود مرا خبر ده از آنچه انرا سکنه میگویند در سفر سیم از انجیل
جاثلیق گفت آن اسمی است از اسماء الهی که ما در اظهار آن مرخص نیستیم
حضرت فرمود که اگر تقریر کنم برای تو که آنچه در سکنه است اسم محمد و ذکر اوست
و عیسی به نبوت او اقرار کرده و بنی اسرائیل را بقدوم آن حضرت بشارت داده
واقرار دین بر محمد میکنی و منکر نمیشوی جاثلیق گفت بلی چه ما انکار انجیل را

نمیتوانیم

نمیتوانیم نمود حضرت فرمود یا جاثلیق حاضر کن سفر سیم انجیل را تا من اسم محمد و بشارت
عیسی بقدوم آنحضرت از برای تو بیان کنم جاثلیق آن محل از انجیل را با حضرت
آنحضرت آورد ... نمود تا بموضع مقصود رسید گفت یا جاثلیق بگو که کیست
این نبی موصوف که در انجیل مذکور است جاثلیق گفت این صفتی ایست که وصف فرمودی
بر ما ظاهر نیست حضرت فرمود یا جاثلیق ما محمد را بتو وصف میکنیم باخباری که در انجیل
وارد شده است صاحب ناقه و کسا و عصا و روایت النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا
عندهم فی التوراة والانجیل یأمرهم بالمعروف وینهیهم عن المنکر اوست نبی امی اوست
رسول هاشمی اوست که منکران ذکر شما در قرآن بند و انجیل میایند اوست که امر بمعروف
و نهی از منکر میکند و اینانند انصاب تحت و غلهای که بر شما میباشد اوست
هدایت کننده براه افضل اعظم و بلت سنا دست و دلیل منهاج اعلی و صراط اقوم جاثلیق
ترا سوگند میدهم بعیسی و مریم که نبی این صفات که گفتیم در انجیل است جاثلیق سر
پیش انداخت و دانست که انکار انجیل است و انکار انجیل موجب کفر است گفت آری نبی موصوف
باین صفات که گفتی در انجیل است و عیسی از آن خبر داده است و آنچه تقریر کردی از
صفت محمد درست است حضرت فرمود ای جاثلیق بیار اول سفر ثانی را که در آن ذکر محمد و
او و ذکر دختر او فاطمه و ذکر حسن و حسین را بتو بنمایم چون جاثلیق در این جمله این

شنیدنا از آنحضرت شنیده ایم و دانسته ایم که آنحضرت عالم است بجمیع آنچه در توریة
وانجیل واقع شده گفتند بخدایی که قرآن را آن کردی ما را قوة رد و دفع آن نیست
مگر آنکه انکار توراة وانجیل و زبور کنیم بتحقیق که بشارت محمد بموسی وعیسی وداود
جمیعا داده اند ولکن نزد ما شخص نیست که آن محمد همین باشد که شما او را رسول میدانید
وجایز نیست ما را اقرار بدین شما تا ما را یقین بر ثبوت نکرد که این محمد موصوف است حضرت
فرمود و شما دلیلی اول بر همین شک خود را بگوئید که از زمان آدم تا امروز هیچ پیغمبری که
محمد نام او باشد شنیده اید و در هیچ کتابی دیده اید غیر از محمد ما ایشان ساکت شدند
بعد از آن گفتند ما را جایز نیست اقرار کردن بآنکه محمد شما همان محمد موصوف است
زیرا که اقرار اگر کنیم برانکه آنچه در توریة وانجیل و زبور مذکور است در وصف محمد
شما و وصی و دختر و اولاد او ست هرآینه اگر ما را در دین اسلام داخل نمایند حضرت
فرمود ای جاثلیق تو را امان است از جانب خدا و رسول و اهل اسلام اگر راست گوئی
ما تکلیف تو را بدین اسلام نکنیم مگر آنکه بطوع رضا و رغبت خود قبول اسلام کنی و کر[illegible]
ما را بر قدر زرنیت جاثلیق گفت چون مرا امان دادی میگویم که غیر محمد نیست آن پیغمبر که
در انجیل موصوف شده بامرن او عیسی ما را بشارت داده و آن وصی مذکور اسم او علی
است و آن دختر نام او فاطمه است و آن پسران موصوف حسن و حسین اند و اینجا است در توریة

وانجیل

وانجیل و زبور مذکور شد پس آنحضرت فرمود ای جاثلیق دعوی من حق و صدق بود
یا افترا و کذب گفت نه بحق الحق تو صدق و کلام خدا در کتابها هویدا است چون
حضرت از جاثلیق اقرار گرفت متوجه راس الجالوت گردید که از علمای امت داود بود
و گفت از من بشنو آنچه در وصف پیغمبر ما در زبور واقع است در سفر فلان پس
حضرت آن آیات را تلاوت نمود تا منتهی بذکر امیر مختار و حسین و کرار و اولاد
اطهار ایشان شد بعد از آن فرمود ای راس الجالوت خدای که یسال [illegible] زبور نمود
بمن بایمان دادن تو و بحق بر تو با اقرار کردن آنچه صدق و حق است راس الجالوت
گفت بلی آنچه فرمودی حق و صدق است و بعینها اسامی محمد و علی و حسن و حسین و فاطمه
در زبور مذکور است پس حضرت بار دیگر او را سوگند داد بآن ده آیه که خدا
بر موسی نازل ساخت که محمد و وصی او منسوب بعد اهل بیت در توریة و زبور
راس الجالوت گفت بلی موصوف است بفضایل و منسوب بعد الیک ایها [illegible]
توریة وانجیل و زبور هر کس انکار کند آنچه را در کتابهای الهی واقع شده کافر میشود
بانبیا و خدا و کتابهای او آنگاه آنحضرت فرمود که راس الجالوت ملاحظه کن سفر ثانی
از توریة و ببین که چگونه واقع است که من میخوانم و آن سفر را تلاوت نمود
تا بذکر محمد رسید راس الجالوت گفت بلی این ذکر احمد و بنت احمد و ایلیا و شبر

وشبهت در آنوقت که آنحضرت تلاوت میفرمود راس الجالوت بغایت متعجب میگردید

از تلاوت آنحضرت و بیان و طلاقت لسان او و گفت ای پسر محمد اگر ریاست و بزرگی جمیع یهود

مرا مانع نبودی هر آینه ایمان بجد میآوردم و منقاد تو میشدم بخدائی که تورات را بر موسی

بفرستاد و انجیل را بعیسی و زبور را بداود که من قاری و دانای این کتب مثل تو ندیده ام

و مفسری از مفسران کتب چنانچه شما باشند نشنیده پس حضرت در آن مجلس تا وقت

زوال مکث فرمود و احکام الهی و احادیث نبوی از برای خلق بیان فرمود بعد از آن

اختیار فرمودند که من برای مدینه وعده کرده ام که وقت عصر بنزد او روم انشاالله با شما

ظهر میکنم و بعد از آن بمدینه بسبب وعده میروم و فردا صبح انشاالله در همین موضع

حاضر میشوم پس عبد الله بن سلمان اذان و اقامه گفت و آنحضرت پیشرفت و در قرائت

سوره مخففه خواند و اما باقی سنن را بعمل آورد و بعد از آن بمدینه تشریف برد روز

دیگر در همان موضع حاضر شد و با ترجمة خدمت آنحضرت حاضر شدند و شخصی کنیز

نصرانیه در آنروز بخدمت آورد که آنرا نذر آنحضرت کرده بود و حضرت بلغت نصرانی

با آن کنیز تکلم نمود جاثلیق چون دید که حضرت با آن جاریه بلغت نصرانی تکلم مینماید

بغایت متعجب شد حضرت با آن جاریه فرمود عیسی را بیشتر دوست داری یا محمد را گفت

تا امروز عیسی را بیشتر دوست میداشتم ولکن امروز محمد را بیشتر دوست میدارم بلکه

ازجميع

از جمیع خلایق او را محبوب تر میدارم جاثلیق چون این سخن شنید بجاریه گفت این

زمان که این شخص آمدی با عیسی عداوت میکنی جاریه گفت معاذ الله او را

دوست میدارم و لکن محمد را دوست تر دارم پس آنحضرت بجاثلیق گفت آنچه کنیز

بزبان نصرانی میگوید از برای جماعت تفسیر کن جاثلیق حسب الامر سخن آن جاریه

تفسیر کرد و از این حکایت تعجب حاضرین زیاد شد بعد از آن جاثلیق گفت یا ابن محمد

شخصی است در این دیار سندی و دین نصاری دارد و خود را از علمای این میداند

حضرت فرمود تا او را حاضر کردند پس متوجه او شد و زبانی سندی با او واقع

شد بعد از آن سندی سخن گفت حضار از آن سخن از زبان سندی نفهمیدند

پرسیدند یا ابن رسول الله سندی چه میگوید ~~حضرت فرمود تا این زمان در همین~~

~~موضع حاضر میشوم پس عبد الله بن سلمان اذان و اقامه گفت و آنحضرت پیشرفت~~

~~در قرائت سوره مخففه خواند و اما باقی سنن را بعمل آورد و بعد از آن بمدینه تشریف~~ برد روز

~~دیگر در همان موضع حاضر شد و با ترجمة خدمت آنحضرت شدند~~ حاضر تا این جوان

~~شاهد بود و لا حاصل~~ شد با نصایح او و حضرت مباحثه شد و بعد از آن سندی

اقرار بوحدانیت الهی و نبوت حضرت رسالت پناهی نمود و کلمه شهادت بر زبان

جاری کرد و منطقه خود را باز کرد و از زیر آن زناری ظاهر شد پس گفت یا ابن رسول

بدست مبارک خود قطع نمائی و رشته جان بحبت خود وصل نما پس آنحضرت کارد طبیبی
و آن زنار را برید محمد بن فضل یعنی انحضار را فرمود تا او را بحمام بردند و تطهیر ظاهر
نمود و انبرای او عبا الثوب تهیه اسباب و لباس نمودند و امر نمود که مسند برا با
متعلقان خویش بپدر و انمایند بعد از آن آن جماعت گفتند یا بن رسول الله برما
حقیقت تو ظاهر گردید و اصناف آنچه در وصف تو شنیده بودیم هویدا شد بعد از
آن عرض کردند که محمد بن فضل از زبان تو ما را اعلام کرد که بخراسان تشریف خواهند
برد حضرت فرمود بلی تکلیف میفرمایند و میروم بجانب خراسان از روی تعظیم و تکریم
محمد بن فضل میکرد که جمیع حضار اعتقاد بامامت آنحضرت نمودند و آن شب آنحضرت
در آن موضع بیتوته نمودند و صباح وداع آن جماعت نمودند و آنچه اراده آنحضرت
بود مرا بان وصیت فرمود متوجه صحرا گردید و من از عقبش روانه شدم تا بقریه که شش
میل دور بود از بصره رسیدم در میان جاده بطرف راست انحراف فرمود و چهار
رکعت نماز کرد و فرمود یا محمد بازگرد در حفظ الله الحی با شوق چشمت را برهم نه حسب الامر
عمل نمودیم و چون باز کردم خود را بر در سرای خود دیدم در بصره و آنحضرت از نظر
غایب شد و بنا بر امر حضرت چون وقت بحار شد سندیرا با عیال ترین بمرو
فرستادم و شنیدم آنچه روایت که تمام موثقین انعلا اعلام در زمره مصنفات صحیف

و تالیقه خود

و تالیقه خود ثبت نموده اند که وقتیکه مامون عباسی آنحضرت را از روی اهانت
ولیعهد خود کرد ابتدا مدتی بارش نبارید معاندین و حاسدین سخنها
گفتند و بنا مدت باران نازل نساختند این که چون مامون آن امیر خدا را
ولیعهد خود ساخته باران نبارید و این از شومی این امر است و بعد
خلیفه سخنها گفتند مامون با آنحضرت عرض کرد استسقا کن و نماز بکن
شاید که خدا تعالی باران دهد حضرت فرمود چنان کنم گفت روز جمعه حضرت
فرمود در روز دوشنبه بیرون روم سیکه رسول خدا دیشب با امیر المؤمنین و حسنین
بخواب من آمدند و فرمود ای فرزند روز دوشنبه نماز بکن تا مردم
فضل مرتبه تو را بدانند نزد خدا چون روز دوشنبه شد مجموع خلایق
جمع آمدند حضرت بر منبر تشریف بردند و عرض کرد یا رب عظمت حقنا
اهل البیت فتوسلوا بنا بما امرت واملوا فضلك ورحمتك وتوقعوا
احسانك ونعمتك فاسقهم سقيا نافعا غير ضار ولكن ابتدا مطرهم
بعد انصرافهم من مشهدهم هذا الى مقرهم ومنازلهم در حال ابری پیدا
شد و رعدی و برقی ظاهر گردید مردم مضطرب شدند حضرت فرمود
ابر ان شما نیست باز ابری برآمد و حضرت میفرمود که از شما نیست بعد از آن

ابری آمد و بر بالای سر ایشان بایستاد حضرت فرمود که این ابرها خود روید
که این از شما ست و از منبر فرود آمد و مردم این ابرها خوب بر کشتند همینکه
بمنازل خود رسیدند باران درشت قطره باریدن که جمیع غدیرها و صحراها
را مملو از آب نمود و مردم میگفتند که گوارا باشد ترا ای پسر رسول خدا این
کرامات بعد از آمدن باران ادراک شد مردم آن را معجزه آنحضرت شمردند
حمید بن مهران پیش مامون رفت و گفت یا امیر کار را بر خود تباه کردی و این
ساحر بن الساحر را بر ملک خود و خود مسلط کردی و مخفی بود مشهورش نمودی
و خلافت را از خاندان عباس بیرون بردی زینهار زینهار در کار وی فکر کن
مامون گفت او پنهانی دعوت میکرد من ترسیدم که کاری حادث شود که چاره
آن نتوانم نمود لهذا او را ولیعهد خود کردم که اگر دعوت کند دعوت از من
باشد و عوام شیعه بدانند که وی در آن دعوی دروغ زن بوده و بضرورت
تا در تدبیر کار وی بباشیم و تهاون ننمائیم ولکن بنوعیکه محتاج ملامت
نباشیم بنزد خلق حمید گفت امیر المؤمنین اجازت ده که او را نزد خلق
رسوا کنم مامون گفت من از رضا چنین امری را میخواهم مامون امر کرد تا مجلس
عام برپای کردند و ملوک و قضاة را حاضر ساختند و تخت مامون و آنحضرت

نهادند

نهادند و ایشان بر روی تخت نشستند حمید بیامد و گفت یا ابن موسی تو در جهان
فاش کردی که باران بمعجزه من بارید نه چنین بود بلکه باران بعادت خویش
بارید و آن را هیچ تقدمی و تاخری نمود و اگر نیز بدعا بود چرا بدعای تو بود
بدعای دیگران بود دیگر تو پنداری که ابراهیم خلیل که احیای طیور کرد و احیای الموتی
تعالی فرمود آورد که پیش از تو هرگز نبوده و خلق پندارند که چنان است حضرت
فرمود که حال من با مامون مثل حال یوسف است با ملک مصر و اگر کسی از من حکایت
باز گوید آن نعمت خدا تعالی بود که یاد کند حمید گفت اگر راست میگوئی که باران
بدعای تو بود بگو این دو صورت سباع را که بخورند حضرت بجسم رفت و بان
دو صورت فرمود که بگیرید این فاجر را و بخورید و اثری از این باقی نگذارید
دو صورت انجا جستند و آن لعین را بخوردند و خون او را لیسیدند و قوم متحیر
شدند و نظاره میکردند چون فارغ شدند روی بحضرت کردند و گفتند یا
ولی الله فی ارضه ما ذا تامر اگر خواهی مامون را نیز بصاحب رسانیم مامون
از خوف بیفتاد و غش کرد حضرت فرمود صبوا علیه الماء وی بهوش آمد
شیران عرض کردند که ما را اذن ده تا او را بخوریم حضرت فرمودند ان الله
فیه تدبیرا هو ممضیه مامون گفت الحمد لله الذی کفانی شر حمید بن مهران

بعد از آن بآن حضرت عرض کرد این کار بحق شما است اگر خواهی من بتو واگذارم
حضرت بشیرها امر کرد بجای خود برگشتند شعاع و واجب است اعتقاد باینکه امام
واجب الاطاعه و حجت مفترض الطاعه بعد از آن حضرت محمد بن علی التقی است و تولد
آنحضرت در مدینه در ماه رمضان واقع شد و بعضی در نیمه ماه رمضان گفته اند
و بعضی هفدهم و بعضی دهم رجب نیز گفته اند و دفن او در کنار جد خود در مقابر
قریش واقع شد و رحلت او در آخر ذی القعده بود و بعضی در ششم و یازدهم
از ماه گفته اند و در آن وقت عمر شریفش به بیست و پنج سال رسیده بود و مادر او
ام ولد بود و اسم او سبیکه و بعضی دره نیز گفته اند و از اهل نوبیه و حضرت
امام رضا او را خیزران نام نهاده بود شعاع و واجب است اعتقاد باینکه خلیفه
واجب الاطاعه و حجت مفترض الطاعه بعد از آن حضرت علی بن محمد النقی است
و تولد آنحضرت نیز در مدینه در نصف ذی الحجه واقع شده و در روز شنبه
سیم رجب رحلت نمود و در خانه در سر من رای مدفون گردید و در آن وقت
عمر آنحضرت چهل سال رسیده بود و مادر آنحضرت ام ولد و اسمش سمانه بود
شعاع و واجب است اعتقاد باینکه امام واجب الاطاعه و ولی مفترض الطاعه
بعد از آنحضرت حسن بن علی العسکری و تولد آنحضرت نیز در مدینه در چهارم ماه

ربیع الآخر

ربیع الآخر بود و در روز یکشنبه و بروایت شیخ مفید جمعه هشتم ربیع الاول
رحلت نمود و در جوار پدر بزرگوارش مدفون گردید و در آن وقت عمر آنحضرت
به بیست هشت سال رسیده بود و مادر آنحضرت ام ولد و اسم او حدیثه
شعاع و واجب است اعتقاد باینکه امام واجب الاطاعه و حجت و خلیفه
مفترض الطاعه بعد از آنحضرت محمد بن حسن المهدی صاحب الزمان عجل الله
فرجه و سهل مخرجه و جعلنا من انصاره و المجاهدین بین یدیه و تولد آنحضرت
در سر من رای در نیمه شعبان واقع شده و بعضی دوازدهم گفته اند و مادر
آنحضرت ریحان است و نرجس و سوسن و صیقل با او هم گفته میشود و بعضی گفته
اند که مریم دختر زید علویه است و در روز وفات پدر بزرگوارش آنحضرت
پنج ساله بود و از برای آنحضرت دو غیبت است صغری و کبری و غیبت صغری آنحضرت
هفتاد چهار سال بود و در این مدت میان آنحضرت و شیعه وکلا و سفرا بودند
که توقیعات بر ایشان از جانب آنحضرت وارد میشد و ایشان چهار نفر بودند
عثمان بن سعید بن سمان و پسر او محمد عثمان و حسین بن روح نوبختی و علی
بن محمد السمری و از وکلای آنحضرت ببغداد دو شا و محمد بن علی بن بلال العطار
بودند و وکیل او بکوفه عاصم بود و باهواز محمد ابن ابراهیم مهزیار و بقم احمد بن

اسحاق و بعضها از محمد بن صالح و بعضی سامری محمد بن عبد الله و بعضی ذریا
بجان قاسم بن علا و بعضی بر محمد بن شاذان و در سایر بلاد هم بسیار بودند
شعاع بدانکه دلیل بر امامت هر یک از ائمه اثنا عشر علیهم الصلوة الله
الاکبر نص خدا و رسول و امام سابق بر لاحق و ادعای هر یک است امامت
و اتیان معجزه بر طبق آن و اجماع بر اینکه غیر از ائمه از امت کسی معصوم نبوده
و ما ثابت کردیم که واجب است که امام معصوم باشد و وجود آنچه در امام
شرط است از کمالات نفسانیه و بدنیه و غیر از اینها در ایشان در هر عصر افضل
از غیر خود از امت و نصوص دال بر امامت هر یک از ائمه و ادعای ایشان
ظهور معجزه از دست ایشان متواتر است و هر که تتبع کند و منصف باشد قطع
باین معنی میکند و از طریق مخالفین اخبار دال بر این مطلب بسیار است از آنجمله
مسلم در صحیح خود نقل کرده باسناد از جابر بن سمره که گفت دخلت مع ابی علی النبی
فسمعته یقول ان هذا الدین لا ینقضی حتی یمضی فیه اثنا عشر خلیفه و از آنجمله
در جمع بین الصحیحین روایت کرده از سید کونین باسناد خود از جابر بن سمره
عنه انه یکون بعدی اثنا عشر خلیفه ثم تکلم بکلمة خفیة ثم قال
کلهم من قریش و در جمع بین الصحاح آنرا به طریق روایت کرده که آنحضرت

فرمود

فرمود لا یزال الدین قائما حتی تقوم الساعة و یکون علیهم اثنا عشر خلیفه
کلهم من قریش و از آنجمله در صحیح ابی داود روایت کرده از آنحضرت که فرمود ان
هذا الدین لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنا عشر خلیفه کلهم من قریش و از آنجمله ثعلبی
که از اعاظم مفسرین ایشان است روایت کرده که چونکه ساره ناخوش داشت هاجر را وحی
کرد خدای تعالی بسوی ابراهیم که ببر اسمعیل و مادر او را و نازل کن ایشان
را در خانه پیغمبر تهامی پس بدرستیکه من پراکنده میکنم ذریت ترا از ذریت او
و میگردانم ایشانرا ثقل بر کفار و جاعل من ذریته اثنی عشر عظیما و از آنجمله
ابن عباس روایت کرده که سؤال کردم از رسول خدا صلعم حین حضرته الوفاة
و قلت اذا کان ما نعوذ بالله فالی من فاشار بیده الی علی و قال هذا
مع الحق و الحق معه ثم یکون من بعده احد عشر اماما و از آنجمله در حدیث
مرفوع از عایشه مذکور است که پرسیدند از او که از برای رسول خدا
چند خلیفه است گفت خبر داد مرا رسول خدا صلعم که بعد از او دوازده
خلیفه خواهد بود راوی میگوید گفتم که ایشان چه کسانند گفت اسم ایشان
در پیش من ثبت است باملای پیغمبر صلعم گفتم بمن بنما ابا کرد و از آنجمله اخطب
خوارزم روایت کرده باسناد خود بسوی رسول خدا که آنحضرت فرمود

کە در شب معراج جناب اقدس الهی فرمود کە امن الرسول بما انزل الیه من ربه
قلت والمؤمنون فقال لی صدقت من خلفت فی امتک قلت من هو
قال علی بن ابی طالب قلت نعم یا رب قال یا محمد انی اطلعت الی الارض اطلاعة
اخترتک منها فشققت لک اسما من اسمائی فلا اذکر فی موضع الا ذکرت
معی فانا المحمود وانت محمد ثم اطلعت ثانیة واخترت منها علیا وشققت
له اسما من اسمائی فانا الاعلی وهو علی یا محمد انی خلقتک وخلقت علیا وفاطمة
والحسن والحسین والائمة من ولده من نوری وعرضت ولایتکم علی اهل السموات
والارض فمن قبلها کان عندی من المؤمنین ومن انکرها کان من الکافرین
ای محمد اگر بندە از بندگان من عبادت کند تا اینکه بگردد مثل مشک کهنه
بیاید در حالیکه جاحد ولایت شما باشد نمی آمرزم او را تا اینکه اقرار
نکند بولایت شما یا محمد دوست داری که بنمایم ایشان را بر تو عرض کردم بلی ای پروردگار
که بطرف راست عرش ملتفت شو پس نگاه کردم دیدم علی وفاطمه وحسن وحسین
وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی بن جعفر وعلی
بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد والحسن بن علی والمهدی در مکان منوری
از نور ایشان ایستاده اند ونماز میکنند ومهدی در میان ایشان بود

مانند

مانند کوکب دری پس فرمود که یا محمد این جماعت حجتهای من واین مهدی از
عترت تو است قسم بعزت وجلال خود که او است حجت واجب مر اولیای من وانتقام
کشنده از اعدای من واز آنجمله روایت کرده خطیب نیز باسناد خود از سلمان
محمدی که گفت داخل شدم بر رسول خدا ص پس ناگاه دیدم حسین را که بر زانوی
آنحضرت نشسته وآنحضرت میبوسید چشمهای او را ومیمکید دهان او را
ومیفرمود که توئی سید وپسر سید وپدر ساداتی توئی امام پسر امام پدر ائمه
وتوئی حجت پسر حجت وپدر نه حجت که از صلب تو خواهند بود ونهمی ایشان
قائم ایشان است وبالجمله اخبار در این مضمار از طرق ایشان بسیار است واز برای
کسیکه دل او صاف واهل انصاف وعاری از تقلید اسلاف باشد همین قدر
کافیست ودلالت این اخبار بعضی از آنها مطلق انها بتقیید اثری مطلب انجمن
المنار وساطعه الانوار است چه دلالت که مجموع آنها که خلفای رسول خدا
دوازده نفرند وهمه آن از قریش اند واز ذریه پیغمبرند ومختص خدا بند واول
ایشان علی بن ابی طالب است وآخر ایشان محمد بن الحسن است ودلالت که بر اینکه
منحصر در اولاد حسین است وغیر عیسی بن مریم است وانما جهل التشهد واضح بر
بطلان مذهب عامه عیانا دلیلیست لایح چه ایشان بخلفای اربعه قائل

بخلفای بیستند ولازم میاید طرح این همه اخبار معتبره وارده در کتب مضبوطه
خود ولازم این میاید نسبت دروغ برسول خدا که نعوذ بالله حقیقة قریه بر خداست و لازم
و هر یک ازاین ها بطلانش واضح است شعاع و واجب است اعتقاد باینکه خلیفه
عصر و حجت این زمان مهدی است عجل الله فرجه و او زنده است و غایب و از
زمانی که پدر بزرگوارش رحلت فرموده امام بوده و هست تا ظاهر شود
و از دنیا رحلت نماید و در وقت ظهورش پر کند عالم را از عدل و داد
بعد ازانکه پر شده باشد از ظلم و جور و اجماع اصحاب بر این منعقد است
و اخبار ایشان براین متواتر است و کتب بسیار در باب غیبت علمای
شیعه و ذکر انها را در آن کتاب نموده و غالبا هیچ کس از اهل اسلام خلاف ندارد
در این مهدی خواهد بود و لیکن بعضی منکر اند باینکه متولد شده و بطلان
این واضح است و چه ممکن نیست چنانچه دانستی که زمین خالی از حجت باشد و تا
تکلیف باقی باید حجت باقی باشد اگرچه غیبت او را متمکن نمانند و دلالت
میکند براین قول رسول خدا که من مات و لم یعرف امام زمانه مات
میتة جاهلیة وجه دلالت آن گذشت و منفعت او منحصر باجرای احکام
نمانیست بلکه منفعت او بسیار است چه عالم بسبب وجود او برپاست و اگر

نبود هر آینه زمین اهل خود را فرو میبرد چنانچه گذشت و نفع میرساند بامت چنانچه
آفتابیست که در زیر ابر نفع میرساند بامت و در احکام هم نفع دارد چه نمیگذارد
که امت اتفاق بر باطل کنند و اگر چیزی کم کنند زیاده میکند و اگر زیاد کنند کم
میکند و در باطن مدد میرساند و هرگاه رعیت او را متمکن سازند ظاهر شود
چنانچه حال انبیای خدا هم چنان است و بالجمله آنچه بر خداست کرده است
و تقصیر از خلق است و استبعاد از طول عمر آنحضرت بیجاست چه عمر طویل
امریست ممکن و مخبر صادق بان خبر داده و پیغمبر تصدیق نمود علاوه بر آنکه
طول عمر اختصاص بآنحضرت ندارد و در وجود نوح و خضر و ابلیس و دجال و طول
عمر انها اجماعیست و محمد بن یوسف گنجی شافعی در کتاب البیان فی اخبار
صاحب الزمان گفته که از جمله چیزهائیکه دلالت میکند براینکه مهدی حی
زنده است و از بعد غیبتش الی الان و اینکه امتناعی نیست در بقای آن وجود
خضر و الیاس و عیسی و سبطا و دجال و بهرحال که وجود و بقاء آنحضرت
متیقن و جمعی کثیر بخدمت آنحضرت رسیده اند و بتواتر ثابت است تولد
آنحضرت و جمعی کثیر از شیعه در حیات پدر بزرگوارش بخدمت آنحضرت
رسیده اند شعاع و بدانکه از برای ظهور آنحضرت خدای تعالی

علامات قرار داده است و رسول خدا و ائمه هدی ع پاره از انها را
بیان نموده اند که شیعیان بدانند و امر برایشان مشتبه نشود و ما بعضی از
انها را بیان خواهیم نمود از جمله انها خروج ابی سفیانی و قتل حسنی و
اختلاف بنی عباس است در ملک دنیاوی و از آنجمله کسوف شمس است در
نصف ماه مبارک رمضان و خسوف قمر در آخر ماه برخلاف عادت و از آنجمله
فرو رفتن زمین است به بیدا و آن موضعی است که یک میل راه است
از انجا تا ذا الحلیفه از جانب مکه و بمغرب و مشرق و ایستادن افتاب است
نزد زوال تا وسط اوقات عصر و طلوع آنست از مغرب و از آنجمله قتل نفس
زکیه است در پشت کوفه در میان هفتاد نفر از صالحین و کشتن مردیست
از بنی هاشم میان رکن و مقام و خراب کردن دیوار مسجد کوفه است
و از آنجمله آمدن علمهای سیاه است از جانب خراسان و خروج یمانی و ظهور
مغربی است بمصر و مالک شدن اوست شام و صالحی آمدن و نزول ترکانست
در جزیره و نزول روم است در رمله و از آنجمله ستاره ظاهر شود در مشرق
که میدرخشد مانند درخشیدن ماه پس میل کند تا انکه نزدیک میشود
که طرفین آن ملاقات کنند یک دیگر را و سرخی ظاهر میشود در اسمان و

پراکنده

پراکنده میشود در افاق و آتش طولانی ظاهر میشود در مشرق و باقی میماند در هوا سه
روز یا هفت روز و عرب مالک میشود بلاد را و خروج میکنند بر سلطان
عجم و میکشند اهل مصر امیر خود را و خراب میشود شام و سه علم مختلف در آن
جا پیدا میشود و علمهای قیس و عرب داخل مصر میشود و علمهای کنده که قریه ایست
از سمرقند داخل خراسان میشود و سوارهای بسیار از جانب مغرب می آیند
بسوی حیره و علمهای سیاه از جانب مشرق میاید و آب فرات بمرتبه طغیان میکند
که آب داخل کوچهای کوفه میشود و از آنجمله شصت نفر ظاهر میشوند که همه دعوی
نبوت خواهند نمود و دوازده نفر از آل ابی طالب خروج میکنند و همه ادعای
امامت از برای خود میکنند و مرد عظیم القدری از شیعیان بنی عباس را
میسوزانند میان جلولا و خانقین و جسر بغداد نزدیک کرخ پی بند و باد
سیاهی در اول روز از بغداد بر میخیزد و زلزله میشود و مرگ ضریع در سمت
بهم میرسد و نقص جانها و مالها و میوها میشود و مرگ ضریع میشود
و ملخ در وقت و در غیر وقت میاید و زرع و غله را ضایع میکند و زرع
کم میکنند و میان عجم اختلاف بسیار واقع میشود و خونهای بسیار در میان
ایشان ریخته شود و بندگان از اطاعت اقایان بیرون میروند و میکشند اقایان را

که در بغداد بسیاری از آن ... خرد و ... در و خوف شامل اهل عراق میشود

قومی از اهل بدعت را خدای تعالی مسخ میکند بصورت خوک و میمون
و غلبه میکنند غلامان بر شهرهای آقایان خود و آوازی از آسمان
میاید که بشنوند آنرا تمام اهل زمین و رو و سینه ظاهر میشود در عین
آفتاب و مردها از قبرها بر انگیخته میشوند و رجوع بدنیا میکنند و شناخته
میشوند و زیارت میکنند یکدیگر را بعد از آن ختم میکند خدا این علامات را
به بیست و چهار باران پیاپی و زنده میشود زمین بعد از مردن و ظاهر میشود
برکات آن و زایل میشود هر ناخوشی از صاحبان اعتقادات حقه از شیعیان
جناب مهدی ع پس در این وقت می‌شناسند ظهور آنحضرت بمکه پس همه
متوجه مکه میشوند جهت نصرت او و شیخ صدوق باسناد صحیح روایت
کرده از محمد بن مسلم و او از حضرت امام محمد باقر ع که آنحضرت فرمود که قائم
ما منصور است و مؤید است بنصرت و زمین از برای او پیچیده میشود و ظاهر
میشود از برای او گنجها و میرسد سلطنتش بمشرق و مغرب و غالب میگرداند خدا او را
بر دینها هر چند که ناخوش داشته باشند آنرا مشرکین پس باقی نمیماند در زمین
خرابی مگر آنکه آباد میشود و حضرت عیسی بن مریم نازل میشود و در پشت سر آن
حضرت نماز میکند راوی میگوید که عرض کردم که یا ابن رسول الله کی خروج
قائمکم

قائمکم حضرت فرمود هر وقت شبیه شوند زنان بمردان و مردان بزنان و
کتفا کنند مردان بمردان و زنان بزنان و سوار شوند زنان بزینها
و قبول شود شهادت دروغ و رد شود شهادة عدل و سبک
شمارند خون را و مرتکب شوند زنا و اکل ربا را و بترسند از اشرار از
زبان ایشان و خروج کند سفیانی از شام و یمانی از یمن و فرو رود در زمین
بیدا و بهم کشته شود پسری از آل محمد ص میان رکن و مقام که اسمش محمد بن حسن
باشد نفس زکیه و بیاید صیحه از آسمان که حق با علی و شیعه اوست
پس در آن زمان بیرون می‌آید قائم ما و هنگامی که بیرون آید پشت خود را
بکعبه میدهد پس جمع میشوند بسوی او سیصد و سیزده مرد پس اول
چیزی که آنحضرت میفرماید همین آیه خواهد بود که بقیة الله خیر لکم
ان کنتم مؤمنین پس میفرماید انا بقیة الله و حجته و خلیفته علیکم پس
سلام نمیکند بر او مسلمی مگر آنکه میگوید که السلام علیک یا بقیة الله فی ارضه
پس جمع میشوند بر دور آنحضرت تا آنکه ده هزار نفر میشوند پس حضرت خروج میکند
پس باقی نمیماند در زمین معبودی غیر از خدا مگر آنکه آتش بآن میافتد
و آنرا میسوزاند و این ظهور بعد از غیبت طولانی خواهد بود و بسبب طول

غیبت آنست که خدا امتحان نماید مطیع او را و ایمان آورند به او و از ابی کعب
از حضرت رسول خدا روایت کرده که فرمودند که حق سبحانه خدای تعالی سوار کرده
در صلب امام حسن عسکری نطفه مبارکه نامیه زکیه طیبه طاهره مطهره که
راضی است بآن هر مؤمنی که خدا اخذ کرده میثاق ولایت مرا از او و کافر است بآن
ماضی پدر اوست امام تقی نقی مرضی هادی مهدی او عادل و اقضی
تصدیق میکند خدا را و وصف او را تصدیق میکند بیرون میاید از تهامه
در وقت ظهور دلایل و علامات و از برای اوست بطان گنجها که نه طلا و نقره
بلکه اسبهای تمام عیار و مردمان نشان دار راست جمع میکند خدا از برای او
از بلاد بعیده بقدر عدد اهل بدر و با اوست صحیفه مختومه که در آن است
عدد اصحاب او و با اسمها و نسبها و شهرها و صفتها و حلیها و کنیتهای ایشان که
کرد ارند و جنگ کنندگان اند در طاعتش پس عرض کرد ابی با انحضرت که دلایل و علامات
چه چیز است حضرت فرمود که از برای او علمی است هر گاه وقت خروج آنحضرت
میشود آن علم خود بخود حرکت در میاید پس خدای تعالی او را بسخن میاورد
پس ندا میکند که بیرون در آی ولی خدا و بکش اعدای او را و این روایت
و علامتست و از برای او شمشیریست در غلاف وقت خروج از غلاف بیرون

میاید

این وحشها و ندا او را هم بزبان بیاورد پس ندا میکند که بیرون در آی ولی خدا که علامات
از برای تو نبود از اعدای خدا پس آنحضرت بیرون می آید و میکشد دشمنان خدا را
هر جا که بیابد و برپا میکند حدود خدا را و حکم میکند بحکم و بیرون میاید جبرئیل
از طرف راست و میکائیل از طرف چپ و شعیب و صالح پیش پیش او پس از آن فرمود
سوف تذکرون ما اقول و افوض امری الی الله و لو بعد حین ای ابی خوشا
سعادت کسی که او را ملاقات کند و خوشا حال کسی که او را دوست دارد و خوشا احوال
کسیکه قائل شود باو نجات میدهد خدای تعالی او را از هلاکت بسبب اقرار باو
و به رسول و جمیع ائمه و میگشاید در بهشت از برای ایشان مثل ایشان در آسمان
مثل ماه تابان است که نورش هرگز خاموش نشود ابی عرض کرد یا رسول الله
استحال آن ائمه که فرمودی حضرت فرمود که خدای تعالی بر من نازل ساخت دوا
زده خاتم و دوازده صحیفه اسم هر امامی در خاتم اوست و صفه هر یک در صحیفه
منسوب باوست و بدانکه بعضی از این علامات حتم است و بعضی مشروط و ممکن است
حصول بداء در آن ابو حمزه ثمالی روایت میکند از حضرت باقر که فرمود که خروج
سفیانی و ندا و طلوع شمس از موضع غروب و اختلاف بنی عباس در دولت و قتل نفس
زکیه و خروج قائم آل محمد حتم است میگویم که عرض کردم که ندا چگونه است فرمود

در بعضی نسخ نسخه است بروی ایشان
ساطع است ...
و مثل ایشان

که در اول روز ندا میکند از آسمان که حق با علی و شیعه اوست و شیطان لعنه الله در آخر
روز از زمین فریاد میکند که حق با عثمان و شیعه اوست پس در این ضلالت می
افتند اهل باطل و سایر علامات در سایر کتب مذکور است و اگر بعضی از این
علامات عقلا ابائی یا مستبعد الکاری باشد ولکن بعد از تحقق از رسول و ائمه طاهرین
واجب است تسلیم چه اینها معجزه است والبته معجزه آنست که خارق عادت باشد شعاع
بدانکه اخبار در تعیین یوم ظهور آنحضرت اختلاف دارد و اظهر در نظر حقیر آنست که
آنحضرت در روز شنبه دهم محرم الحرام که روز نوروز است و ابتدای سال تازه است
ظهور میکند و این روز را هم جمعه نامیده اند بسبب آنکه روزی است که بر حق اجماع
میشود و ممکن است که روز جمعه هم ظاهر شود و نیز غائب شود و شنبه ظاهر شود
بظهوری که دیگر غایب نشود و در بعضی از اخبار تصریح بآنکه گفتیم شده است والله
تعالی اعلم و سر اینکه در میانه ایام روز شنبه اختیار نموده اند بسبب آنست که شنبه
لغت عرب سبت است و سبت بمعنی انقطاع عمل چون در روز یکشنبه خدای تعالی
ابتداء بخلق عالم نمود و در روز جمعه تمام و منقطع شد عمل خلق در روز بعد از آن از آنجهت
او را شنبه نامیدند و چون در روز ظهور آنحضرت قطع اعمال سابق جباران و دور بکلی
میشود و دولت باطل تمام آن منقطع میشود پس مناسب آنست که در شنبه آنحضرت

ظاهر

ظاهر شود و اختیار عاشورا بر سایر ایام بسبب آنست که در آن روز بر هم شکست ارکان
اسلام و ایمان و مضمحل شد شرع سید پیغمبران و شهید گشت سید جوانان جنان
لهذا مناسب آنست که بهمان روز معمور شود ارکان اسلام و ایمان و احیا شود شرع
خداوند عالمیان و خون خواهی شود بدست امام زمان اللهم عجل فرجه و ارنا طلعته
و اختیار نوروز بسبب آن است که نوروز اول سال نو است و چون روز فتح ابواب داد و از
تمام میشود مناسب آن است که در روز نو ظاهر شود و تعیین سال ظهور آنجناب ع
نمیتوان و تعیین آن نمیتوان نمود و هر که تعیین کند کاذب است و مثل افترا بر خدا شده و علی
و در تعیین مدت دولت آنحضرت هم اخبار اختلاف دارد و ظاهر آن است که بعضی از
آنها محمول باشد بر جمیع مدت ملکش و بعضی بر زمان استقرار دولتش و بعضی بسالهای
متعارفی ما و بعضی بر سالهای متعارف آن وقت و در روایت هفت سال اکثر است از آنجمله
شیخ مفید در ارشاد بسند خود از ابی بصیر روایت کرده که حضرت امام محمد باقر ع
در حدیث طویل فرمود که هرگاه قیام کند قائم بسوی کوفه رود و خراب میکند مساجد
از بنا و باقی نمیگذارد مسجدی که کنگره داشته باشد مگر آنکه خراب میکند آنها
و وسیع میکند شارعها و شبکه های که در راهها وضع نموده اند و خراب میکند
ناودانها و بیت الخلاها را که در راهها قرار گرفته باشد پس هیچ بدعتی نمانند مگر آنکه

ازاله میکند و فتح میکند چین و قسطنطنیه و جبال دیلم را پس میکند روی این هفت
سال و مقدار هر سالی ده سال متعارف شده است بعد از آن میکند خدا
آنچه میکند و میخواهد راوی میگوید عرض کردم چگونه طول میکشد سالها حضرت فرمود
امر میکند خدا فلک را بایستادن و کم حرکت پس طول میکشد ایام و سالها عرض کردم
میگویند که فلک هرگاه متغیر شود فاسد میشود حضرت فرمود زنادقه است اما مسلمانان
نمیتوانند چنین سخن گفت و حال آنکه خدا شق قمر کرده از برای رسولش و رد کرد
آفتاب را از برای یوشع بن نون قبل از آنحضرت و خبر داده بطول روز قیامت و باینکه
او مثل هزار سال است مما تعدون تنبیه بدانکه در اخبار مستفیضه نهی کرده اند
از نامیدن حضرت باسم مبارکش و ظاهر آنست که علت تحریم حفظ آنحضرت باشد
از اشتهار و قتل بدست اشرار و عدم اطلاع کفار بر آنحضرت و در بعضی از اخبار هم اشاره
باین شده و لهذا بعضی علما و اخیار نواهی را حمل نموده اند بصورت خوف و زمانی
که وجود داشت و در امثال این زمان که خوف بر آنحضرت نیست جایز دانسته اند چون علت نهی
موجود نیست ظاهر آنست که خوف را علت حکم گرفته باشد چه در اینصورت حکم
دایر مدار علت است ولکن حق آنست که علت حکم نیست بلکه علت تشریع حکم است چون
نفع نتن آباط در غسل جمعه و مؤید آن است آنچه شیخ صدوق روایت کرده در کتاب
غیبت

غیبت بسند خود از حضرت امام محمد باقر (ع) که آن حضرت فرمود که سؤال کرد عمر از امیرالمؤمنین (ع)
که مرا خبر ده از اسم مهدی حضرت فرمود اما اسمش را پس نمیگویم بجهت آنکه حبیب من
و خلیل من عهد کرده از من که ذکر نکنم اسم او را تا آنکه خدا او را مبعوث کند و هو
مما استودع الله رسوله علیه و بعضی از اخبار علما حمل کرده بر زمان غیبت صغری
و قبل از آن بسبب آنکه در بعضی از اخبار بیان اسم آنحضرت شده است و این حمل هم منافی
با ظاهر بعضی اخبار است و با جمله احوط منع است از تسمیه آنحضرت باسم تنبیه و واجب است
اعتقاد باینکه ائمه علیهم السلام وجوب اطاعت ایشان قول خداست و نمیکنند چیزی را
مگر بامر خدا و باز نمی ایستند از چیزی مگر بنهی خدا و جهاد با جماعتی از ایشان و صلح کننده ا
و قعود نمایند از ایشان نیست مگر باذن و امر خدا و معصیت نمیکنند خدا را و ایشانند
اولو الامری که خدا واجب کرده اطاعت ایشان را و ایشانند ابواب فیوضات خدا و اسمای
حسنای او و ارکان توحید و ترجمه وحی او و شهدای بر ناس و سبیل بسوی او و ادلاء
باو و مثل ایشان در این امت مثل کشتی نوح است هر که بر آن سوار شد نجات
مییابد و هر که تخلف کند غرق میشود و مثل باب حطه است و عباد مکرمین خدا اند
لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون تنبیه و واجب است اعتقاد باینکه ایشان
عالمند بجمیع علوم ابو بصیر روایت کرده که بخدمت حضرت صادق عرض کردم که
و ظاهر اخبار بیان آنست که

مثل اطاعت خداست و اجتهاد با ایشان جایز نیست و قول ایشان

جمیع کتاب شرایع و احکام و مقامات

شیعیان تو میگویند که رسول خدا آگاه (تعلیم) با امیرالمؤمنین دری از علم و از آن
در هزار در کشوده شد حضرت فرمود یا ابا محمد رسول خدا صلعم با امیرالمؤمنین
تعلیم نمود هزار در علم که از هر دری هزار در کشوده شد راوی میگوید عرض کردم
که بخدا که این علم است میگوید ساعتی حضرت بر روی زمین خط کشید پس
فرمود این علم است نه این علم که کامل نیست پس فرمود که یا ابا محمد نزد ماست
جامعه و نمیدانند که جامعه چه چیز است عرض کردم فدای تو شوم جامعه چه
چیز است فرمود صحیفه است که طول آن هفتاد ذراع است بذراع رسول خدا
و خط آن باملای رسول خداست و در آن است جمیع حلال و حرام آنچه محتاجند
بآن مردم حتی الارش فی الخدش بعد از آن دست خود را بمن زد و فرمود که اذن
میدهی من یا ابا محمد عرض کردم فدای تو شوم من از توام بکن هر چه خواهی باو
که پر طاقت فرمود حتی ارش همین فشردن در آن جامعه است میگوید
عرض کردم که بخدا که این علم است حضرت فرمود این علم است نه این علم کامل نیست
بعد از آن ساکت شد ساعتی پس فرمود بدرستیکه نزد ماست جفر و چه
میدانند ایشان که جفر چه چیز است راوی میگوید که عرض کردم که جفر چه
چیز است فرمود که ظرفیست از حضرت آدم که در آن است علم انبیا و اوصیا

و علم

و علم علمای که گذشته اند از بنی اسرائیل راوی میگوید که گفتم والله که این علم است حضرت
فرمود اینهم علم است نه این علم کامل نیست پس فرمود که نزد ماست مصحف حضرت
فاطمه و نمیدانند که آن چه چیز است راوی میگوید که گفتم مصحف چه چیز است حضرت
فرمود به بزرگی قرآن است و بخدا قسم که یک حرف در قرآن میان آن نیست میگوید
عرض کردم که فدای تو شوم پس علم چه چیز است فرمود آنچه حادث میشود در شب
و روز الامر بعد الامر والشیء بعد الشیء والی یوم القیمة ششم و واجبست
اعتقاد باینکه ائمه اثنا عشر خلق اقدس و افضلند از جمیع ملائکه و جمیع انبیا
و نزد ایشان است آثار انبیاء و کتب ایشان مثل توریة و انجیل و زبور و صحف ادم
و ابراهیم و شیث و قرآن و عصای موسی و خاتم سلیمان و قمیص ابراهیم
و تابوت بنی اسرائیل و الواح و سلاح رسول خدا و غیر از آنها و نزد ایشانست
اسم اعظم خدا و در ایشانست
جمیع لغات و میشناسند جمیع اصناف مردم را بکفر و ایمان و اعمال ایشان
چه از کفار و چه از ابرار هر روز عرض میشود بر ایشان و بالجمله امر ائمه
عجیب و اطوار ایشان غریب است و عقول بحقیقت ایشان نمیرسد هر چند بایشان
رسیده باشد در فضایل احوال و اطوار باید ایمان بآن آورد و جایز نیست
رد آنها هفتم و واجبست اعتقاد باینکه حاضر میشوند جمیع ائمه در

خدا را در نزد موت ابرار و فجار و مؤمنین و کفار و منتفع میشوند مؤمنین
بسبب شفاعت ایشان و سهل میشود غمرات موت و سکرات آن بسبب حضور
ایشان و شدید میشود بسبب حضور ایشان امر بر منافقان و مبغضین اهل بیت
و در اخبار آمده که آبی که از چشم مؤمنین در وقت مرگ بیرون
می آید از شدت فرح و سرور ایشان است بدیدن پیغمبر و ائمه شعاع و واجب است
اعتقاد باینکه وجوب محبت و مودت ایشان و برائت از دشمنان ایشان
خصوص اول ایشان خمسه و ثنا و اربعه و واجب تبرا است از هر که جنگ
خصومت کرده باشد با امیر المؤمنین و با سایر ائمه و از جمیع قتله
حضرت سید الشهدا و واجب است نیز اعتقاد باینکه محاربین با امیر المؤمنین
کافرند و مخالفین او فاسق و این قول رسول خدا است که فرموده یا علی حربک
حربی و شکی نیست در کفر کسیکه با رسول خدا حرب کند پس شکی در کفر
کسی هم که با امیر المؤمنین حرب کند نیست شعاع بدانکه ظاهر اخبار بسیار
آنست که اول چیزیکه خدا آفرید پیش از همه چیزها نور رسول خدا صلعم
و ائمه است و بعضی از آنها گذشت و در وقت خلق ایشان خلق کرده ابدان
ایشان را از علیین و ارواح ایشان از بالای آن از علیین و خلق کرده است

ارواح

ارواح شیعه را از علیین و اجساد ایشان از پایین تر علیین و در ایشان
پنج روح قرار داده اول روح القدس و بسبب آن میشناسند اشیا را و مبعوث
میشوند بامامت دوم روح ایمان و بسبب آن میترسند از خدا تعالی و عبادت
میکنند او را و از برای او شریکی قرار نمیدهند سیم روح قوت است و بسبب آن
قدرت بر طاعت و جهاد و معالجه معاش خویش میدارند چهارم روح شهوت است
و بسبب آن خواهش دارند طاعت خدا را و ناخوش دارند معصیت او را و میل میکنند
بطعام و نکاح و میکنند از شباب تا انتها پنجم روح بدن است و در بعضی اخبار
بجای آن روح مدرج شده بسبب آن حرکت میکنند و میروند و می آیند
و مؤمنین روح القدس را ندارند پس ایشان صاحب چهار روح اند و کافران روح
ایمان ندارند پس ایشان صاحب سه روح اند و بدانکه با رسول خدا و ائمه
روحیست که با سایر انبیا نبوده و اعظم از جبرئیل و میکائیل است و از عالم
ملکوت است و بعضی از مفسرین گفته اند که او ملکیست عظیم از ملائکه خدا
از برای او هفتاد هزار روی و در هر رویی هزار زبان تسبیح میکند خدا را بهفتاد
هزار لغت و اگر اهل زمین بشنوند روح ایشان از بدن ایشان مفارقت میکند
و اگر او را خدای تعالی مسلط کند بر آسمانها و زمینها هر آینه فرو میبرد آنها را

بیك لبث وهكذا ذكر خدا كند بقدر كوه دنیا عظیمی بود از دهنش بیرون
می آید وموضع دو قدمش هفتاد هزار ساله راه است واز برای او هزار
بال است وممكن است كه رجعی كه مختص بخلص وائمه باشد غیر این
رجوع باشد والله العالم شعاع وواجب است اعتقاد برجعت ایشان
واصل رجعت از ضروریات مذهب شیعه است وهركه انكار كند آنرا از دین
امامیه بیرون است وبسیاری علما در این باب كتابها نوشته اند وآیات
بسیار واخبار بیشمار دلالت بر این میكند ومراد برجعت رجوع ائمه علیهم السلام
ایشان واعدای ایشان است وباید دانست كه همه كس رجوع نمیكنند بدنیا وآنها كه
رجوع میكنند دو فرقه اند یك فرقه كسانی اند كه ایمان ایشان خالص باشد
وفرقه دیگر جماعتی اند كه كفر ایشان خالص باشد حضرت صادق ع فرمود
نیست احدی از مؤمنین كه كشته شده باشد مگر آنكه رجوع میكنند تا آنكه
بمیرند ورجوع نمیكنند الا من محض الایمان محضا ومن محض الكفر محضا
كسانیكه خدای تعالی ایشانرا در دنیا بعذاب هلاك كرده باشد آنها هم
بر نمیگردند بدنیا واین قول خدای تعالی است آنجا كه فرموده وحرام
علی قریة اهلكناها انهم لا یرجعون وعلی بن ابراهیم قمی روایت كرده از

كه فرمود هر قریه كه اهلك الله اهلها بالعذاب لا یرجعون فی الرجعة
وطبرسی در مجمع البیان روایت كرده از حضرت باقر ع كه آن حضرت فرمود كه
هر قریه كه خدا هلاك كرده ایشانرا بعذاب بر نمیگردند رجوع نمیكنند مگر
آنكه قصاص داشته باشند مثل آنكه كشته شده باشند از روی ظلم
وماحض در ایمان وكفر نباشند پس ایشان رجوع میكنند با قاتلین خود
پس میكشند قاتلین خودرا وبعد از قصاص سی ماه زنده میمانند پس در
یك شب همه میمیرند شعاع بدانكه علامه مجلسی ره در كتاب عقاید فرموده
كه اما رجوع ائمه پس دلالت كرده اخبار بسیاری بر رجعت امیر المؤمنین
ودلالت كرده بعضی بر رجعت حضرت سید الشهدا وسایر ائمه واما آنكه
رجوع ایشان در زمان قائم است یا قبل از آن است یا بعد از آن
اخبار در آن اختلافی دارد پس واجب است اقرار ببعضی از مردم وبعض
ائمه مجملا ورد علم آنچه وارد شده از تفاصیل بر ایشان وما بیان
میكنیم مجمل قول را در كیفیت رجعت سید الشهدا وحضرت امیر المؤمنین
ورسول خدا ص وتفصیل آنرا حواله میكنیم بكتب مصنفه در این باب
بحدیث مفضل بن عمر وآن اینست كه هرگاه بگذرد از مدت ملك قائم

پنجاه نه سال بیرون میاید حضرت امام حسین با انصار خود آن هفتاد و دو تن که شهید شدند
الله در دشت محنت و بلا و صحرای کربلا و ملائکه که بیاری آنحضرت آمده بودند و غال
درد و در قبر آنحضرت ژولیده موی و غبار آلوده و آنحضرت ساکت و ساکت خواهد بود
تا هفتاد سال دولت قائم با تمام رسد و زنی که اسم او سعیده و صاحب
ریش و از قبیله بنی تمیم باشد حضرت قائم را بدرجه شهادت رساند بانداختن
سنگی بر سر آنحضرت از پشت بام در حالتیکه آن حضرت در سکه عبور نماید بعد
از آن حضرت سید الشهدا بتجهیز و تجهیز آنحضرت میشود و بعد فراق
امر باو قرار میگیرد پس ظاهر میشود از برای او یزید و عبید الله و عمر بن سعد
و شمر و هر که با ایشان در کربلا بوده و هر که راضی به افعال ایشان شده چه از
اولین و چه از آخرین لعنة الله علیهم اجمعین و حضرت انتقام ایشان را میکشد و چون
قتل بسیار میشود جماعت کثیره که از ایشان از اطراف بر سر آن حضرت جمع میشوند
و با آن حضرت مقاتله میکنند و حضرت تاب مقاومت ایشان نیاورده پناه میبرد
بسوی بیت الله الحرام پس هنگام امر بر آنحضرت شدید میشود بیرون می آید حضرت رسول صلی الله
از برای نصرت آن حضرت پس میکشد اعدای دین را میان امیر المؤمنین و باقر
حسن سیصد و نه سال پس ضربت بر امیر المؤمنین میزند و حضرت را شهید میکند

و بادیه همه حضرت سید الشهدا قائم در دین خدا و مدت ملک آن حضرت پنجاه هزار
سال است عجبتر که هزار یا شش هزار یا ده هزار سال علی الاختلاف الروایات چهار
با تمام ملک حضرت سید الشهدا باقی مانده باشد که حضرت امیر المؤمنین با جمیع
شیعیان اش بر میگردند بدنیا و این است معنی قول آن حضرت که فرموده انا الذی
امثل فیهم دولی الکرة بعد الکرة والرجعة بعد الرجعة و بی جنود هم
انتهی پس آن حضرت بر میگردند و جمع میشود شیطان با اتباعش و با آن حضرت
مقاتله میکنند بنزد فرات پس شیطان و اتباعش غلبه میکنند بلکه اسلام بجهت
اینکه پس پس میکشند بمرتبه که بعضی از ایشان میریزند بشط فرات و ما
بر سر اینجا بعضی نفر یا ب میافتند پس در آن وقت ظاهر میشود تاویل قول خدا تعالی
هل ینظرون الا ان یاتیهم الله فی ظلل من الغمام والملائکة وقضی الامر و آن
اینست که رسول خدا از پایین میاید و بدست اوست حربه از نور چون شیطان
آنحضرت را ببیند شروع بگریختن نماید انصارش باو بگویند که بکجا میگریزی
و حال آنکه نصرت نزدیک است پس بگوید انی بری منکم انی اری ما لا ترون انی
اخاف الله رب العالمین پس رسول خدا ص باو حمله کند و طعنی بر پشت
او زند که از سینه اش بیرون آید و کشته شود با جمیع اصحابش پس در آن وقت

عبادت کرده شود خدای تعالی بنکتهائی وشکوا از برای اقرار نمودند وهر
مؤمنی زنده خواهد بود تا هزار سال از اولاد خود را ببیند از دختر وپسر
وهر جامه که بپوشند در بدن بلند شود هر چه خواهش بلند شود وهر رنگی
بخاطرشان بگذرد وبهمان رنگ شود وظاهر کند زمین برکات خود را ومیوه
تابستانی را در زمستان بخورند وبعکس وهر میوه بچینند بجای او بروید وتا قبل
هیچ چیز نباشند وظاهر شود جنتان در ها شان نزد مسجد کوفه واطراف
وهمچنین اراده اش تعلق گیرد بعذاب عالم رفع میکنند محمد واهل بیت او را بسوی
اسمان وباقی میمانند مردم در هرج ومرج تا چهل روز پس میدمد اسرافیل
صور نفخه صور را سطع وواجبست اعتقاد باینکه حضرت فاطمه زهرا معصوم
است از جمیع گناهان چه صغیره وچه کبیره وچه از روی سهو وخطا ونسیان وچه
عمد واوست محدثه وسیده نساء عالمین چه از اولین وچه از آخرین
وهر که او را اذیت کند اذیت کرده رسول خدا را وهر که اذیت کند رسول خدا را
اذیت کرده خدا را پس رسول خدا فرمود که فاطمه پاره تن من است وروح منست
که میان دو جنب منست هر چه او را بد اید مرا بد آمده وهر چه او را خوش اید
مرا خوش آمده در حدیث دیگر فرمود که فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی

وارد است که خدا غضب میکند
بسبب غضبش وراضی میشود
بجهت رضای او

ومن

ومن غاظها فقد غاظنی ومن سرها فقد سرنی واعتقاد شیعه آنست که بعد وفات
رفت از دنیا مگر آنکه غضبناک بود بر ظلم کنندگان بر او وغاصبین وما
ارث از او شطاح بدانکه شیخ صدوق در اعتقادات فرموده که اعتقاد ما
در رسول خدا است که در غزوه خیبر آن حضرت را زهر دادند زهر هیچ در بدن
آنحضرت بود تا آنکه قطع کرد رگ پشتان آن حضرت را واین باعث شهادت
آنحضرت شد پس آن حضرت شهید است وامیر المؤمنین شهید شد
بضربت ابن ملجم لعنه الله وحضرت امام حسن شهید شد بدست جعدة بنت
اشعث کندی بزهر وشهید شد حضرت سید الشهدا بکربلا بدست سنان
ابن انس نخعی لعنه الله میگوئیم که در بعضی از روایات نسبت قتل آنحضرت بشمر
نسبت داده اند ودر بعضی بخولی اصبحی واظهر در نظر حقیر آنست که هر سه قاتل آن حضرت
بودند لعنهم الله تعالی وفرموده که علی بن الحسین شهید شد بزهر بدست ولید
بن عبد الملک وحضرت امام محمد باقر بدست ابراهیم بن عبد الملک وحضرت
امام جعفر بدست منصور وحضرت امام موسی بدست هارون وحضرت امام
رضا بدست مامون وحضرت امام محمد تقی بدست معتصم وحضرت امام
علی النقی بدست متوکل وحضرت امام حسن عسکری بدست معتمد سطع وواجبست

اعتقاد باینکه حقیقت قتل بر ایشان جاری شد وچنان نیست که بعضی گمان
کرده اند که بمردم شبیه شد وشکل ایشان را خدای تعالی بدیگران انداخت
ودیگران کشته شدند نه ایشان وهرکه اعتقادش باین باشد از دین ما
بیرون است وما از ایشان بیزاریم چه تکذیب کرده خدا و رسول او را
وائمه را وهرکه تکذیب کند ایشان را از دین اسلام خارج میشود وداخل در زمرهٔ
کفار میگردد شعاع و واجبست اعتقاد باینکه دجال از اهل باطل واکفر
کفار است وهرکه اعتقاد کند باو در نار است واسم او بنا بر تصریح امیر المؤمنین
صاید بن صید است واو را دجال میگویند جهت انکه دجل در لغت بمعنی
پوشیدن وشبیه کردن است وچون امر پوشاندن حق را و شبیه میکند
امر را از آنجهة آنرا دجال میگویند وامیر المؤمنین هم در وصف فرموده که شقی ترین
کسی است او را وسعید کسی است که تکذیب نماید او را وبیرون می آید
از اصفهان از دهی که معروف است بیهودیه واز برای او یك چشم است
در پیشانی او ومیل رخشد مانند ستارهٔ صبح وگویا که چشم ممزوج شده
نوشته شده در پیشانیش که کافر و آنرا میخواند هر کاتب وقاری وانچه عوض
الجبال ثمرهٔ التمر پیش پایش او کوهیست از دود وپشت سر او کوهیست

سفید

سفید وملو چنان می یابند که آن طعام است بیرون می آید در سال قحطی پیدا
شدید وسوار است بر خری که رنگ او سبزی مایل است وزمین در زیر
پایش پیچیده میشود واز گام تا گامش یکمیل راه است ومیگردد بر اطراف مگر آنکه
فرو میرود تا روز قیامت ندا میکند باواز بلند که میشنوند آواز او را مابین
الجن والانس وشیاطین پس میگوید بیائید بسوی من انا الذی خلق
فسوی وقدر فهدی انا ربکم الاعلی پس فرمود دروغ میگوید دشمن خدا
بدرستیکه او اعور است وطعام میخورد ودر بازارها راه میرود وخدای
تعالی منزه است از این صفات واتباع در آنروز اولاد زنا وصاحب آن
طیلسانها هستند بود ودر بعضی از نسخ طیالسه سبز است میکشد او را خدای تعالی
بشام در عقبهٔ افیق بدست کسیکه عیسی اقتدا میکند باو ودر نماز در اوقض
نمانده است ودر بعضی اخبار وارد شده که او در کناسه کوفه دار میکشد او را
در بیان تعیین بحث است در زمان غیبت امام زمان وآنچه تعلق دارد ببیان
ودر این چند شعاع است شعاع بدانکه این مسئله از فروع مسائل امامت
وتحقیق آن از جملهٔ مقامات است جهت انکه بنای تکالیف بر این است در
است بر عامهٔ مکلفین که در مسئله متعهد باشد چه ما را میگرد

برهان شخص نشود چگونه رجوع باو میتوان نمود و بدیهی است که بتقلید تقلید
نمیتوان نمود و خلق غافلند از اینکه همه فروع شان بر این مترتب است و هرگاه
بنای اصل بر جای نگذاشته نشود همه اعمال ایشان باطل است و ما بر سبیل اجمال
اشاره باین مسئله و آنچه مترتب بر آنست مینمائیم و تفصیل آنرا حواله بکتب
مفصله مینمائیم پس میگوئیم که حجت در زمان غیبت امام منحصر است بکتاب
و سنت و عقل و اجماع اما کتاب بر حجیت چند وجه است اول آنست که
خدا تعالی او را نازل ساخته بجهت آنکه معجزه پیغمبر باشد و معنی معجزه
چنانچه دانستی آنست که عامه مرسل الیهم از اتیان بمثل آن عاجز باشند
و از این استدلال کنند بصدق پیغمبر پس هرگاه مرسل الیهم از آن چیزی
مطلقا نفهمند و صوتی بشنوند علم باعجاز آن پیدا نمیکنند و هرگاه حصول
علم از برای ایشان ممکن نباشد علم بصدق رسول هم از برای ایشان ممکن نخواهد بود
و در اینصورت لازم میاید افحام رسول و اینکه باطل است پس لا محاله باید
که از آن چیزی بفهمند و در اینصورت یا آنچه فهمیده اند حجت است یا نه پس اگر
حجت نباشد لازم میاید که قول خدا حجت نباشد و اینکه بدیهی البطلان
است پس میباید حجت باشد دوم آنکه شبهه نیست که خدا تعالی قرآن را
نازل

نازل ساخته بلسان عرب و لغت ایشان و همه آنرا از باب الفاظ میفهمیدند
و هر که عارف بلغت باشد حق معرفت از آن چیزی میفهمد پس آنچه میفهمد
لا محاله باید حجت باشد چه اگر نباشد لازم میاید که خدا هم حجت نباشد و آن
فاسد است البته سیم آنکه صحابه و تابعین و علما چه از متقدمین و چه از
متأخرین همه استدلال بآن میکرده اند من دون نکیر و تناکیر و همینکه در مسائل
خلافیه استدلال بآیه مینمودند خصم ساکت میشد و نمیگفت که حجت نیست
محتاج است بمفسر و همیشه اوقات واعظین و سلاطین در مساجد و منابر و در حضور
خلق کثیر و جم غفیر استدلال بقرآن مینموده اند و ترجمه میکرده اند و احدی
با ایشان انکار نکرده بلکه همه متبع بوده اند و این نیست مگر اینکه در نزد
ایشان حجیت آن مقطوع بوده و این واضح است چهارم آنکه رسول خدا ص
و امیر المؤمنین و سایر معصومین در خطب و مواعظ و غیرهما آیات قرآن را
بمردم میخواندند و استدلال بآن می نمودند و انها را شواهد قرار میدادند
بدون آنکه از برای ایشان تفسیر کنند و مردم هم از آن مراد را میفهمیدند
و عمل مینمودند و هر که تتبع خطب ایشان را نماید باین معنی قطع مینماید
بلاشبهه پنجم آیه تدبر است و آن بسیار است از آنجمله رسول خدا

فرموده در خبر مروی از فریقین که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی
واز آنجمله در روایت دیگر فرموده که کتاب ثقل اکبر است فتمسکوا به لا
تزلّوا ولا تضلّوا یعنی تمسک شوید بکتاب که هر که متمسک بآن شود
گمراه بآن نمیشود ولغزش از برایش دست بهم نمیرسد ودر روایت دیگر فرموده
که کتاب وعترت بعد از من دو خلیفه منند واز آنجمله فرموده القرآن
هدی من الضلالة وتبیان من العمی واستقالة من العثرة ونور من
الظلمة وضیاء من الاحداث وعصمة من الهلکة ورشد من الغوایة
وبیان من الفتن وبلاغ من الدنیا الی الآخرة وفیه کمال دینکم وما
عدل احد من القرآن الا الی النار ودلالت این اخبار بر مطلب واضحة
للنار ساطعة الانوار است چه هرگاه از او چیزی فهمیده نشود یا حجت نباشد
تمسک باو معنی ندارد وهم چنین چگونه موجب هدایت وچگونه از گمراهی
نجات میدهد وچگونه تبیان کوران میشود وچگونه تمیز فتن
میشود وچگونه عدول از آن موجب دخول جهنم می شود وانیما
بحمد الله واضح است واز آنجمله رسول خدا در خطبه در حالتی که خطاب
خاص بمن نموده فرموده که فاذا التبست علیکم الفتن کقطع اللیل المظلم

فعلیکم

فعلیکم بالقرآن واز آنجمله امیر المؤمنین در نهج البلاغه فرموده که فالقرآن
آمر زاجر وصامت ناطق حجة الله علی خلقه اخذ علیهم میثاقهم ودلالت
دو عبارت نص است بر مطلب چه معنی که از قرآن چیزی فهمیده نشود وحجت
نباشد امر بلزوم قرآن چه معنی دارد وچگونه آمر وزاجر میشود وچگونه حجت
میشود واز آنجمله امیر المؤمنین در خطبه دیگر فرموده که جعله ریّا لعطش
العلماء وربیعا لقلوب الفقهاء وواضح است که هرگاه چیزی از آن فهمیده
نشود وحجت نباشد عطش علما فرو نمی نشیند وربیع ومرتع قلوب فقها نمیشود
واز آنجمله فرموده که وبرهانا لمن تکلم به وشاهدا لمن خاصم به وواضح است
که من از الفاظ عموم است ومراد اینکه از آن چیزی مفهوم نباشد وحجت
وبرهان وشاهد نمیشود واز آنجمله اخبار بسیاریست که احادیث
مختلفه را باید عرض بکتاب نمود وآن بسیار ومعمول به بین الاصحاب است
وبدیهی است که مادام که از قرآن چیزی فهمیده نشود وحجت نباشد
عرض بآن راهی ندارد وباجمله حجیت قرآن امریست در غایت ظهور وتامل
نمیکنند در آن مگر شخص ناقص وباید دانست که قرآن منقسم میشود بدو قسم محکم
ومتشابه ومحکم منقسم میشود بدو قسم نص وظاهر ونص آنست که

دلالت او بر مطلب صریح باشد و احتمال خلاف در آن نبود و ظاهر آنست که
احتمال خلاف در مرجوح باشد و نزد ما حکم آن حجیت است بهر دو قسم و اما
متشابه پس فهم حجیت آن نمیرسد و محتاج است فهم آن به بیان از صاحب شریعت
و مادامیکه بیان نرسیده باشد تکلم در آن حرام و تاویل و تفسیر آن برای
جایز نیست و بعضی از اخباریین رفته‌اند بعدم حجیت آن مطلقا و بعضی بحجیت نص
دون ظاهر و بعد از تحقیق ثابت بطلان قول ایشان از آنچه گفتیم و عقل دلالت
دارد بحجیت ظاهر و ما اعتراضات ایشان را با اجوبه آنها در کتاب فوائد الحائریه
بر وجه تفصیل بیان نموده‌ایم هر که خواهد بان رجوع کند اما سنت پس آن
عبارتست از قول پیغمبر یا فعل او یا تقریر او که غیر قرآن و غیر عادی باشد
و حدیث عبارت است از قول معصوم یا آنچه حکایت کند قول یا فعل یا تقریر او
و حجیت آن بعد از حجیت معصوم و صدق او واضح است و احتیاج برهان ندارد و ما
بحمد الله ثابت کردیم حجیت و عصمت و صدق ایشان را و اما اجماع پس آن
عبارت است از اتفاق جماعتی که کاشف باشد از قول معصوم یا رضای او
یا تقریر و مادامیکه از اتفاق قطع بقول معصوم حاصل نشود شبهه نیست
در عدم حجیت آن و مادامیکه قطع حاصل شود بقول معصوم شبهه نیست

در حجیت

حجیت آن و تامل در حجیت آن مستلزم تامل در حجیت معصوم است و آن بدیهی
البطلانست و اما عقل پس اگر حجت نباشد لازم میاید افحام انبیا و جهت اثبات
نبوت موقوف بمعجزه است و دلالت معجزه بر مطلب بحکم عقل است و اگر معزول
باشد باید نبوت نبی که نبوتش موصوف نباشد بنص صریح ثابت نشود و بدیهی است
بطلان این و لازم میاید که معجزه دلیل نباشد و اینهم ظاهر البطلان است
علاوه بر اینکه آیات نقل و بینه دال است بر این مطلب بسیار است و وجه حصر آنست
که ما نقل و مستند و حجت و معتمد در استنباط احکام فرعیه یا وحی است
یا نه پس اگر وحی باشد یا وحی معجزه است یا نه پس اگر وحی معجزه باشد آن کتاب
است و اگر نباشد آن سنت است و حدیث قدسی هم داخل در آن است و غیر
وحی هم یا کاشف از تحقق وحی است یا نه پس اگر کاشف باشد آن اجماع است
و اگر نباشد آن عقل است و قیاس و لو ثبت داخل در کتاب و سنت است
یا عقل و مستنبط بطلان آن ضروریات مذهب ماست و استصحاب داخل
در سنت است و یا عقل و اصول عقلیه داخل در عقل است و وجه آنکه
خبر اینها حجت نمیتواند شد آنست که احکام فرعیه چه تکلیفیه و چه وضعیه
و موضوعات حملیه هم توقیفیه‌اند که بیان آنها موقوف است به بیان

حذا و بیان یکی از این وجوه میشود اما توقیف انما پس جهت آنست که کلام
در تکالیف ضد است و مادامیکه نمیابد کسی چه میداند که چه خواسته‌اند و اوضح
کنفعل میرساند جزئیات نمیشود و معطل و وضع اینها بدیهی است چه امور جزئیه
اند شماع وانانچه گفتیم محقق شد که در زمان غیبت حجت منحصر در حج اربعه
وازین ظاهر میشود که واجب است بر همه امت مکلفین در زمان غیبت خاتم الوصیین
که رجوع کنند بحج اربعه در اخذ احکام فرعیه غیر ضروریه و موضوعات جعلیه
بی واسطه یا بواسطه و مراد از بیواسطه آنست که مکلف تحصیل کرده باشد
مدخلیت بفهم احکام و موضوعات آن دارد و استعداد استنباط حکم و موضوع
را حاصل کرده باشد و صاحب ملکه استنباط شده باشد و خود بنفسه از حج
اربعه با شرایط اینها اخذ کند و مراد بواسطه آنست که بعلت عجز خود رجوع کند
بشخصی که صاحب ملکه استنباط باشد واو رجوع بحج کرده باشد اما دلیل
بر شماعیت در صحت عمل شرعیه مکلف بعد رجوع بحج وامتثال کرده در رجوع
بحج و عمل کرده با نچه حج دلالت کرده بر او واما دویم پس در صحت رجوعش بواسطه
با عدم صحت و وجوب رجوع بحج اربعه و مقول است و قول بعدم صحت بنایت
ضعیف است چه مستلزم عسر و حرج شقیان در شریعت مطهره و مستلزم ضرر

عالم

عالم و تضییع نظام معیشت بنی آدم است و قول بحجیت متیقن است و بر آنکه مکلف باید رجوع
کند بحج بواسطه یا بیواسطه اجماع فرقه ناجیه محقق است و بنابراین متمم تعیین
واسطه و شرایط و صفات و کیفیت شناخت اوست و مادامیکه شخص تعیین واسطه
نماید و شرایط و صفات آنرا نداند و او را نشناسد رجوع باو نمیتواند نمود و
رجوع کند و بقول او عمل کند عمل او فاسد است و در دانستن اینها باید مجتهد و اله
بحج اربعه استنباط این مطالب نماید و بعد رجوع بقول واسطه کند شماع بدانکه
واسطه عبارت است از انکسانیکه حاصل شده باشد از برای او ملکه که بسبب آن
قادر شده باشد بر استنباط و استخراج احکام فرعیه شرعیه از حج اربعه اعم از اینکه
بالفعل استنباط و استخراج کرده باشد یا نه و از این انسان تعبیر میشود بمجتهد بجهت
اجتهاد در لغت عبارت است از تحمل مشقت و این هم چون در استنباط و استخراج
تحمل مشقت شده از این جهت او را مجتهد میگویند و از فعلش تعبیر میشود باجتهاد
و از مثل که اجتهاد کرده است در آن مجتهد فیه و اخبار بین میگویند که آن واسطه
تعبیر است پس اگر نزاع در تسمیه و اصطلاح است بدیهی البطلان و اگر نزاع در حجیت است
که ظاهر شد بطلانش و اگر تعبیر نهادن بنا شد بر استنباط بنوعی که گفتیم شبهه نیست
در تصور و عدم اهلیتش و کسیکه رجوع بواسطه میکند از او تعبیر میشود بمقلد

بجهت آنکه تقلید در لغت عبارتست از انداختن قلاده است بر گردن و چون اینکس
رشته طاعت و اسطرا بگردن انداخته او را مقلد گفته اند و معنی اصطلاحی آن
عمل بقول غیر است من غیر دلیل مذموم و محرم است هرگاه مراد از غیر دلیل من غیر
دلیل علی اصل الرجوع باشد و رجوع بواسطه بیرون است از این تعریف یا
لبد بصحیح اما اقامه عدم دلیل برجوع را علاوه بر آیات ندو بنیه بسیار دال
بر مطلب و از آنجمله در تفسیر امام حسن عسکری روایت که حضرت صادق فرموده
که عوام امت ما هرگاه بشناسند فقهای خود را بفسق ظاهر و عصبیت شدیده
و تکالب بر حکام دنیوی و حرام و بهلاک کردن کسی که تعصب میکشند بر او و صفات
دیگر هم ذکر فرموده و فرموده که هر کس از عوام ما تقلید کند مثل این فقها را پس او
مثل یهود است که مذمت کرده خدا او را بسبب تقلید در فقهای ایشان و اما
هر که از فقها که حفظ کند نفس و دین خود را از اینها و مطیع باشد امر مولای
خود را فللعوام ان یقلدوه و این بعض از فقهای شیعه است نه همه ایشان شرایع
شرط است در تحقق ملکه یا اجتهاد علاوه بر معرفت حج اربعه و علم بانها و ما
یتعلق بها تفصیلا چند چیز اول علم صرف و نحو و لغت و شرط نیست معرفت جمیع
علوم ثلثه و هم چنین حفظ مسائل آن بلکه لازم است دانستن آنچه از آنها که توقف

باستنباط

باستنباط احکام داشته باشد هر چند برجوع بکتب معتمده باشد و شرط هم نیست
که مثل اصمعی و سیبویه باشد دوم دانستن شرایط برهان و کیفیت ترکیب آن
در علم متکفل این امور علم منطق است و شرط نیست احاطه بجمیع مسائلات بلکه آنچه
موقوف است بران استنباط و قول بعدم احتیاج باین علم ضعیف است مگر از برای
کسیکه ماهر شده باشد بقوه قدسیه علم بجمله از قواعد کلامیه است مثل اینکه خدا
تعالی قبیح نمیکند و کذالک امر بامام تمام اند و امثال این و در رتبت که علم اصول
مستغنی باشد از این سیم علم اصول فقه است و از اهم شرایط است و قول بعدم
اشتراط در نهایت ضعف است و قول بجدوث این علم ضعف است چهارم علم بمواقع
اجماع است و متکفل بیان اجماع علم فقه است و شرط نیست حفظ مواقع اجماع بلکه همین که
بداند که فتوای او مخالف اجماع نیست کافیست پنجم قوه قدسیه و سلیقه مستقیمه است
که متمکن باشد بسبب آن از رد فروع بر اصول و ارجاع جزئیات بکلیات و ترجیح نزد
معارض و این شرط از اعظم شرایط است و بدست خداست میدهد بهر که میخواهد اهل
بر وفق حکمت و مراتب و کثرت مجاهده و ممارست با اخبار قوه قدسیه تحصیل
آن مدخلی است عظیم والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین
و از بعضی المحققین شرط کرده اند در تحقق این قوه چند امر را اول آنکه مع سلیقه

نباشد و اعوجاج میشود که ذاتی باشد و میشود که کسبی باشد و طریق معرفت
اعوجاج عرض بر افهام فقهاست پس اگر موافق فهم ایشان باشد اعوجاج ندارد
والا معالجه آن کوشید دویم بسیار بحث کننده نباشد و دل انس و حب بحث نباشد
سیم لجوج و عنود نباشد چهارم در حال قصور دلیل مستعجل برای نباشد
پنجم همه ذهن بیادرش اصحاب جو بزه نداشته باشد ششم بلید نباشد
بمرتبه که مطلع بر مشکلات و دقایق نشود و هرچه بر بیند بشنود باور کند بلکه
باید در غایت زیرکی و فطانت باشد و حق را از باطل تمیز دهد هفتم اینکه مدة
العمر متوغل در علم کلام و نحو و ریاضی و غیر اینها نباشد و چنان نباشد که بعد از
اینها شروع در فقه کرده باشد هشتم اینکه انس بسیار بتاویل و توجیه در آیه
و حدیث نداشته باشد نهم اینکه عادت بتکثیر احتمالات نداشته باشد
در معانی آیه و حدیث دهم اینکه جری نباشد در فتوی در غایت جرات یاز
دهم اینکه مفرط در احتیاط نباشد که با باشد فقه اضطراب بکند و باقی نمیماند
از برای او ضرری در مقام عمل نه از برای خود و نه از برای مقلد سیزدهم شرطست
در تحقق کمال اجتهاد و ملکه چند امر اول علم معانی و بیان و بدیع و بعضی علوم
ثلثه را از شرایط تحقق گرفته اند و آن ضعیف است مگر آنکه ابلغیه و اخفیه

از

از مرجحات اخبار و ادله بدانیم که در این صورت فوق خواهد بود و شبهه
نیست و هرگاه از فصاحت و بلاغت ظن مناط بهم رسد بانکه این کلام از معصوم است — معصوم صح
از جمله مرجحات باشد دویم بعضی از مسائل علم هیئت است مثل آنچه تعلق داشته
باشد بکرویت ارض از برای معرفت تقارب مطالع بلاد و تباعد آن که متفق
میشود بر این جهت اول ماه در زمینی و غیر اول در زمین دیگر و جواز ماهی
بیست و هشت روز از برای بعضی اشخاص و آنچه تعلق دارد بمعرفت قبله سیم
بعضی از مسایل طب مثل آنچه تعلق دارد بمعرفت عیوب و مرض صحیح از برای افطار
چهارم بعضی از مسائل هندسه مثل آنکه هرگاه بفروشد کسی بشکل عروس خبر یا
شکل عروس از برای غیر پنجم بعضی از مسائل حساب مثل جبر و مقابله و خطائین و ار بعد
مناسبه و بالجمله واجب است تحصیل آنچه مدخلیت در تحقیق اجتهاد داشته
باشد آنچه مدخلیت در کمال داشته و در آنچه مدخلیت داشته باشد در تحقق
باید اکتفا بقدر ضرورت نمود و تصحیح همه نباید نمود سابع و شرطست
در تحقق اهلیت و اسطه از برای رجوع باو و علاوه بر بودن صاحب ملکه
مذکوره چند چیز اول بلوغ و معنی آن گذشت در مقلد مطلق پس هرگاه بالغ
نباشد رجوع باو جایز نیست بالاتفاق دوم عقل پس اگر مجنون باشد

رجوع باو جایز نیست بالاتفاق مگر آنکه جنون ادواری باشد که در حال
افاقه مثل عاقل است بلکه خود عاقل است سیم ایمان است پس اگر شیعه
اثنا عشری نباشد رجوع باو جایز نیست بالاتفاق چهارم عدالت است
پس اگر عادل نباشد رجوع باو جایز نیست بالاتفاق و آن در لغت ماخوذ است
از عدل ضد جور که عبارت از توسط در امور باشد و بعضی گفته اند که
بمعنی استقامت و استواست چنانچه میگویند اعتدل الشیئان یعنی هموار شدند
هر دو چیز و در اصطلاح ارباب حکمت و اهل معرفت عبارتست از تعدیل
قوی نفسانیه و تقویم افعال بحیثیتی که بعضی را بر بعضی غلبه نباشد و از برای
فقها در معنی آن سه قول است اول آنست که عدالت عبارت است از اول
ملکه راسخه و هیئت نفسانیه که منع میکند نفس را از فعل کبایر و اصرار بر صغایر
و منافیات مروت و تفسیر کرده اند مروت را باتباع محاسن عادات و اجتناب
از مساوی آن و هر چه موجب تنفر نفس باشد از آن از مباحات و مشعر به
پستی نفس باشد مثل چیز خوردن در بازار و مجلس و بول کردن در شارع و اوقات
عبور خلایق و کشف ساعد جامع و بوسیدن زن و کنیز خود را در محافل و مجامع
پوشیدن فقیه مثلا لباس صرفی را و مضایقه از چیزهای اندک با عدم حاجت

وآب و نان کشیدن بدوش یا غیر آن از برای کسیکه شان او نباشد و امثال اینها
اختلاف با اشخاص و اعصار و امصار و مقامات دوم آنست که عدالت عبارت
از عدم ظهور فسق سیم آنست که عدالت عبارت از حسن ظاهر است و شکی
نیست که هر گاه ملکه در کسی یافت شود عادل است و رجوع باو جایز است و لیکن
کلام در کفایت دو معنی دیگر است و قول بعدم ظهور فسق در غایت ضعف است
و قول سیم هر گاه مراد شناختن طاعت آن باشد که بحسن ظاهر نیست بایمعنی
از معاشرت و مخالطت شناسند که شخص صاحب حسن ظاهر است و دلیل بر این
قول حضرت صادق است در صحیفه ابی یعفور بعد از سؤال او از کیفیت شناختن
عدالت که عدالت شخص آنست که بشناسی او را بستر و عفاف و کف بطن و فرج و دست
و زبان از آنچه خدا نهی کرده و بشناسی او را باجتناب از کبایر که وعید آتش بر او
کرده از شرب خمر و زنا و ربا و عقوق والدین و فرار از جهاد و غیر از اینها
اینست که ستار همه عیوب خود باشد و وجه دلالت آن است که معصوم فرموده
اینکه بشناسی او را بستر و عفاف و واضح است که بمجرد حسن ظاهر شناخته نمیشود
ستر و عفاف بلکه محتاج است بقدری معاشرت تا شناخته شود و همچنین
فرموده که شناخته شود باجتناب کبایر و اینکه فرموده دلیل بر آنست که

ساتر عیوب خود باشد دانستن آن هم موقوف بتفحص و معاشرت است دنیا
کید میکنند آنچه را که فهم قول آنحضرت نیز در این حدیث که فرموده هر گاه سؤال
نشود انعلمه و قبیله اثر آن حالش یکی بینند ندیدیم ما از او مکرهی را در حالتیکه مواظب
صلوات باشد و در اوقات آن در حق مسئله وی خود حاضر باشد و مواظبت جماعت ملتین
باشد و با جمله بیاید که شناخته شود از او حسن ظاهر اگر بکوشی ظاهر حدیث
عدالت شاهد است و کلام در آن نیست میگوئیم که قول بفصل در مسئله نیست
هرچه اعتبار عدالت شد معنی آن بالیست بلی ظاهر بعضی از احادیث و علماء اعلام
آنست که عدالت معتبره در واسطه افضل است از غیر آن بلکه اگر او نایب است از جانب
امام و جانشین است در مجلس سید الانام و ائمه والامقام پر ناجایز است اوراه از مناسبت
بیانات او و منسوب عنه و این دو دو فیاست که متخلق باشد بتحلیه نفس بفضائل و تخلیه
انسان از رذایل و تابع کرده باشد هوای خود را بهوای خدا و مبذول کرده باشد
قوای خود را در رضای خدا و مجتنب باشد از حب دنیا و زاهد باشد از آن دار دنیا
و تارک باشد حب ریاست را و شبهه نیست که این احوط است و بالجمله ظاهر
صحیح ابی یعفور آنست که عدالت حسن ظاهر نیست بلکه عدالت شیء علیحده است و حسن
ظاهر کاشف از آنست بجهت آنکه راوی عرض کرد که بچه شناخته میشود عدالت مرد

حرف

حرف فرمود شناخته میشود بفلان و فلان پس معلوم است که عدالت شیء جداست
و بانیها شناخته میشود و اینها علامات او نیند نه آنکه اینها نفس عدالت باشند
و تفصیل مسئله حواله باصول فقه و فروع است پنجم طهارت مولد است پس اگر
حرامزاده باشد رجوع بآن جایز نیست علی الاظهر ششم ذکوریت است پس اگر انثی
یا خنثی باشد رجوع بآن جایز نیست علی الاظهر و احوط آنست که حر باشد و نیز
بر حفظ اش غالب باشد هفتم حیوه است پس اگر مرده باشد رجوع بآن جایز
نیست علی الاشهر الاظهر بل ادعی علیه الاجماع جمع کثیر و هر گاه رجوع کرده باشد
بواسطه و آن واسطه فوت شده باشد آیا جایز است که باقی باشد بآنچه
که مواسا او یا بعد از فوت او باید رجوع بواسطه حی کند در مسئله دو قول است
و قول اول خالی از قوت نیست لاکن احوط قول ثانی که رجوع بحی باشد [illegible] هر گاه
یافت شود واسطه متصف بصفات مذکوره و ثابت شود اهلیت او و
بعلاقه کسانی که نرسیده اند بمرتبه واسطه که رجوع کنند بآن واسطه در غیر
اصول دین و در غیر آنچه ثابت شده بضرورت مذهب یا دین و در غیر موضوعات
غیر جعلیه و مستنبطه و جایز نیست عدول از او هر گاه متحد بوده باشد و هر گاه
متعدد باشد پس اگر همه مساوی اند یا احدهما اعلم است از دیگری پس اگر هر دو

مساوی باشد مخیر است در رجوع بهر یک و اگر احدهما اعلم باشد رجوع باعلم احوط است
و بنا بر قول بوجوب رجوع باعلم آیا واجب است در پی او امر تحقق اعلم و رجوع باو یا
وجوب ندارد مگر بعد از حصول علم باعلمیت اول احوط است و ثانی اقرب شیاع
شبهه نیست در اسباب حصول بلکه از برای واسطه بعلم اعم اینکه آن علم حاصل
شده باشد باعتبار و اختبار یا غیر آن و آیا ثابت میشود بظن یا نه پس بعضی است
قبل در زبده محقق در معارج بعدم کفایت ظن و وجوب اقتصار بعلم و رفته‌اند
معظم اصحاب بکفایت ظن و این اقوی است و شرط نیست که آن ظن حاصل شده از مستند
خاص مثل شیاع بلکه از هر چه ظن حاصل شود کافیست اگر چه حصول آن ظن از قول
خود مدعی باشد با اجتماع علو او و انضباط ایشان بفتوای او و اقبال اهلیتن
بر سؤال از او باشد و آیا شرط است در ظن اینکه مستند آن بعلم باشد یا نه ثانی
اظهر است و لکن اول احوط است سیما در صورت تمکن از تحصیل آن و آیا جایز است
اکتفا بظن پیش از بدون فحص از معارض یا آنکه شرط است فحص و قبل از فحص از معارض
نمیتوان اکتفا بآن ظن نمود اول اقوی و ثانی احوط است و آیا ثابت میشود
بشهادت عدلین یا نه در آن خلاف است و قول بثبوت در محل اشکال است
مگر آنکه از قول ایشان ظن حاصل شود که در اینصورت اقوی ثبوت است

دین

و بنا بر این فرقی نیست میان آنکه عدلین اهل خبره باشند یا نه و از شهادت
عدل واحد هم هرگاه ظن حاصل شود اجتهاد و ملکه آن ثابت میشود و شرط نیست
در ثبوت ملکه اینکه آن واسطه مسلم کل باشد بالاجماع چه آن امریست غیر ممکن
و ضد او انبیا و اوصیا مسلم کل نشدند چه جای نواب ایشان شیاع هرگاه از برای
غیر قطع حاصل شود بخطای واسطه در حکمی از احکام شبهه نیست در عدم جواز
تقلید او بلکه معلوم است تقلید او در آن مسئله و هرگاه ظن حاصل شود از برای
غیر بخطا پس هرگاه رجوع بواسطه از باب تعبد کند مثل تقلید او
پس هرگاه از باب تعبد غیر او و از باب وصف میل او جایز نیست تقلید او
و این خالی از قوت نیست و هرگاه قطع بفساد مستند حکم واسطه داشته باشد
و بدون اختصار مستند حکم در آنچه نزد او مقطوع الفساد است نیز تقلید او در
آن حکم جایز نیست و جایز است از برای مقلد که در بعضی از مسائل رجوع ببعضی از وسائط
کند و در بعضی دیگر ببعضی و هرگاه تقلید یک واسطه را نمود در حکمی و عمل هم نمود
آیا در همان میتواند رجوع بدیگری کند یا نه در آن خلاف است و قول بعدم جواز
رجوع احوط است و شرط نیست استماع حکم در عمل بقول واسطه مشافهه بلکه
کافیست اخذ از واسطه یا وسایط متعدده بشرط اتصاف ایشان بوصف عدالت

وحیا نیز است رجوع بکتب و فتوی واسطه هرگاه مقطوع الصحه یا مظنون الصحه باشد
شعاع هرگاه ممکن نباشد غیر واسطه را اخذ از واسطه بسبب موت و فقد او
یا بسبب تعذر وصول بسوی او یا بسبب عدم اهلیت یا وجود ثبوت اجتهاد او شبهه
نیست که در این صورت تکلیف ساقط نخواهد بود پس اگر ممکن است از برای او تحصیل
ملکه اجتهاد بدون عسر و حرج واجب است بر او تحصیل آن و اگر ممکن نباشد یا ممکن است
عمل باحتیاط بدون عسر و حرج و یا ممکن نیست پس اگر ممکن باشد متعین است بر او احتیاط
و اگر ممکن نباشد یا ممکن است از برای تحصیل فتوی مشهور اصحاب یا نه پس اگر ممکن است
شناختن اعلم علمای موتی و تحصیل فتوی او یا نه پس اگر ممکن باشد واجب است عمل بآن
و اگر ممکن نباشد عمل بقول هر یک از علمای اموات جایز است نور ششم در بیان معاد
و آنچه متعلق بآن است و بیان احوال موت و آنچه واقع میشود تا دخول در بهشت یا
جهنم بر سبیل اجمال و در این چند شعاع است شعاع واجب است اعتقاد باینکه آنچه
خبر داده بآن خدا و محمد بن عبد الله خاتم النبیین و ائمه المعصومین صلوات الله علیهم
اجمعین چه از نشاه اولی و چه آخری همه حق و صدق است و آنچه رسول خدا ص
از جانب خدا آورده همه از خدا و دلیل صدق بر این مطالب هم چنانکه گذشت شعاع واجب است
اعتقاد باینکه موت حق است و از جانب خداست و دلیل بر این مطلب علاوه بر ظهور او

نور ششم

قول

قول خدای تعالی است که کل نفس ذائقة الموت و غیر از این آیه از آیات دیگر
بیار است و واجب است اعتقاد باینکه موت و حیات دو مخلوق اند از مخلوقات خدا
مثل شب و روز و نیز هرگاه مرگ بیاید و داخل شود در انسان بیرون میرود حیات
و از برای هر انسانی دو موت است و دو حیات و خلاف کرده اند در تعیین آن دو موت
و حیات پس بعضی گفته اند که موت اول بودن انسان است نطفه در اصلاب
نطفه مرده است و حیات اولی احیای خداست ایشان را از نطفه و موت ثانیه
میراندن خداست ایشان را بعد از حیات و حیوة ثانیه احیای ایشان است
از برای بعث و بعضی گفته اند که مردن اول بعد از حیات است و مردن دوم میراندن
در قبر است بعد از سؤال و حیات اول احیای ایشان است در قبر از برای
سؤال و حیات دوم احیای از برای بعث است و بعضی چیزهای دیگر گفته اند
و دلیل بر اینکه موت و حیوة مخلوق اند قول جناب اقدس الهی است الذی
خلق الموت و الحیوة لیبلوکم ایکم احسن عملا و قول معصوم است که فرمود
که مرگ را میان جهنم و بهشت بصورت گوسفند سیاه و سفید میدانند و او را
میکشند و از این ظاهر میشود که موت امر وجودی است نه عدمی و او را بصورت گوسفند
نمودند بسبب بیان ذلت اوست در جنب قدرت قادر عزیز و سیاه و سفیدی

کنایه از نور و ظلمت است چون بالنسبة بمؤمن نور و بالنسبة بکافر ظلمت است
رنگ او را متکیف از هر دو کرده‌اند که دلالت بهر دو بکند و بدانکه مرگ مؤمن و کافر
هر دو کشته شده تا موجب اطمینان و سرور مؤمنین و حسرت کافرین بوده باشد
و دلیل بر اینکه از برای هر کسی دو موت و دو حیات است قول جناب اقدس الهی است
که فرموده امتنا اثنتین واحییتنا اثنتین و بدانکه موت دو قسم است حتمی و غیر
حتمی و حتمی زیاد و کم نمیشود و غیر حتمی بسبب طاعات و عبادات و تصدقات و صله
ارحام و معاصی و عقوق و قطع صله رحم کم و زیاد میشود و تحقیق این مطلب را
در لؤلؤ الفریدة نموده‌ایم و خلاف کرده‌اند در قتل که آیا آن موت حتمی است یعنی که
او را نمیکشتند در همان وقت میمرد یا نه پس بعضی رفته‌اند باول و بعضی رفته‌اند بثانی
و قائلین بقول ثانی نیز خلاف کرده‌اند در قدر آنچه زنده میماند اگر او را
نمیکشتند و آنچه از بعض نصوص ظاهر میشود آن است که اگر او را نمیکشتند دو سال
و نیم باقی میماند شعار و بدانکه بعد از خروج ارواح از ابدان ارواح فانی نمیشود
و باقی اند تا وقت معلوم و داخل میشوند بابدان مثالیه پس اگر مؤمن محض باشد
بعد از مثالیه قبر میبرند بسوی جنات دنیا و در آنجا متنعم و متلذذ خواهند بود
و چون روز جمعه و عید شود امر میکند خدا رضوان خازن بهشت را که در آن

ارواح

ارواح مؤمنین را و در آن وقت ایشان در عرصات بهشت باشند پرواز کنند
که خدای تعالی اذن داده ایشان را که بزیارت اهالی و اصحاب خود بروند بدنیا
دنیا پرواز میکنند خازن را اینکه بیاورد از برای هریک ناقه از ناقه‌های
بهشت که بر آن باشد قبه‌ای از زبرجد سبز و پرده‌های آن یاقوت سبز باشد
و بر آنها باشد حله‌ها و برقعها از سندس بهشت و استبرق آن پس سوار شوند
بر آن ناقه‌ها و بر ایشان باشد حلل بهشت و بر سر ایشان باشد تاج در که
بدرخشد مثل ستاره در میان آسمان پس جمع میشوند در عرصه پرواز میکنند
خدای تعالی جبرئیل را با ملائکه تا کنند در اهل سموات که باستقبال ایشان
بیایند پس استقبال میکنند ملائکه هر آسمان ایشان را و تشییع مینمایند هر
پس میآیند تا بوادی سلام پس در آنجا میمانند تا اول زوال پس از آنجا متفرق
میشوند بمنازل خود و زیارت میکنند اهالی و اصحاب خود را و با ایشان است
ملکی که هرگاه اهالی و اصحاب مشغول قبیحی باشند روی ایشان را بر میگرداند که مبادا
ایشان را ناخوش آید و بعد از آن زیارت میکنند موضع بدنهای خود را تا اینکه
مردم فارغ شوند از نماز تعزایت نمازها خود برگردند پس جبرئیل ایشان را میکند
که کوچ کنید پس میکردند بغرفه‌های جنان و باینطور متنعم خواهند بود

تا رجعت آل محمد ع برمیگردند بدنیا چرا که در دنیا کشته شده اند و برابر عمر
دنیا ماندنشان خواهند بود تا مرده شوند و اگر مرده باشند بد و برابر زنده خواهند
بود تا کشته شوند و اگر منافق و کافر محض باشند بد و برابر زنده خواهند بود
و محض کرده باشند نفاق و کفر را بعد از ضجیج روح و مثال ایشان ایشانرا
بوادی برهوت در چاه کبریت و با انواع عذابها معذب خواهند بود و میکشند
ملائکه ایشانرا بمطلع شمس که جهنم دنیا باشد و شرروح دارند و شررا است تا
رجعت پس ایشانرا برمیگردانند بدنیا و میرسند که رنهای ایشانرا و داخل میکنند
ایشانرا با آتش و اگر محض نکرده باشند ایمان و کفر را محض که در نفی بر ظاهر اخبار
آنست که در قبور خود میمانند مانند سنگی که افتاده باشند و از ایشان
هم سؤال نمیشود و در قبر خواهند بود تا روز قیامت و آنچه گفتیم از حال
تمام احوال ایشان بود در برزخ تا نفخه اول که نفخه صعق باشد بعد از
صعق ارواح و سایر حرکات باطل میشود تا چهارصد سال و همینکه مدت
مذکوره گذشت جناب الهی میباراند باران از زیر عرش که اسم آن ضا
و بوی او مانند بوی منی است بر نشتر که جمیع زمین یکدریا میشود پس
موج میزند تا اینکه جمع میشود اجزای هر جسدی در قبر خود و مدت اینرا

چهل

چهل روز خواهد بود و بدانکه در برزخ بدنها که در قبرها میمانند اگر از قسم اول
باشند روح و ریحان میابد بقبور از جنات دنیا و اگر از قسم دویم باشند
و شعله آتش میابد از برای ایشان از مطلع شمس شفاعه واجب اعتقاد بدان است
تبرو مشا در آن و این سؤال و بیان انیمطلب بسبیل اجمال چنانچه ظاهر
میشود از جمع بین الاخبار آنست که بعد از دخول در قبر میت را مثال میدهند
و این معنی مجمل اجماعی است لکن آیا از برای همه کس است یا اختصاص دارد بغیر کمل
از مؤمنین جزم بان نمیتوان نمود و از اخبار بسیار ظاهر میشود که از برای همه
کس ثابت شود و اختصاص باشد باشد و غالبا بسبب آن تمامی وجع خلق و عدم
احتراز از بول میشود و هرگاه کسی را دفن نکنند هوا او را فشار میدهد و هرگاه
در شکم حیوانی داخل شود یا در دریا غرق شود همانجا فشار داده خواهد شد
و بعد از آن ملکی میاید که اسم او رومان است پس او را مینشانند و با او میگوید
که بنویس عمل خود را پس میگوید که فراموش کرده ام میگوید که من از برای تو
ذکر میکنم میگوید که نزد من کاغذی موجود نیست میگوید که کفن تو بجای کاغذ
خود را بنویس میگوید نیست از برای من قلم و دوات میگوید با اصبع خود بنویس
پس از آب دهن خود بر و مان میگوید و او مینویسد تا تمام میشود آنچه

کرده است از کبیره وصغیره پس میگیرد آن قطره مکتوب را و می اندازد در گردنش
پس سنگین میشود مانند کوه احد وثقل آن بر او سیاه شد ونامه عمل همین است
وخدای تعالی از این خبر میدهد بقول خود که وکل انسان الزمناه طائره
فی عنقه ونخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا وچون روز قیامت
میشود از گردنها بیرون آورده میشوند پس اگر محسن است آن نامه از پیش روی او
میاید بدست راستش واگر عاصی است از پشت میاید وپشتش را میشکافند و از
سینه اش بیرون میاید بدست چپ او واو غافل خواهد بود از آنچه در نامه
است پس گفته میشود باو که لقد کنت فی غفلة من هذا فکشفنا عنک
غطاءک فبصرک الیوم حدید هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق انا کنا
نستنسخ ما کنتم تعملون چون نظر میکنند در نامه میگویند مال هذا الکتاب
لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها ووجدوا ما عملوا حاضرا ولا یظلم ربک
احدا یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا وما عملت من سوء تود
لو ان بینها وبینه امدا بعیدا او به نحوی ظاهر میشود ومثل که میشود جمیع
اعمال را که گویا در این ساعت کرده واما من اوتی کتابه بیمینه فسوف
یحاسب حسابا یسیرا وینقلب الی اهله مسرورا واما من اوتی کتابه بشماله

فسوف

فسوف یدعوا ثبورا ویصلی سعیرا واجب است اعتقاد باینکه در قیامت چنین خواهد
شد بعد از فراغ مردمان از عمل خود ورفتن او میایند دو ملک پس میگویند
که کیست خدای تو وچیست دین تو وکیست پیغمبر تو وکیست امام تو وکیست امام
قبل از امام تو وهکذا سؤال میکنند از هر یک از ائمه پس اگر جواب گفت میگویند
باو که ثبتک الله بما تحب وترضی پس میروند ومیدهند قبر او را بقدر مد بصر
بروایتی وبروایت دیگر هفتاد ذراع در هفتاد ذراع وبروایت دیگر ذراع تمام
اینست که اختلاف محمول باشد بر اختلاف درجات میت پس میگویند باو که بخواب
مثل البکر چشم تو خنک باشد مانند جوان با نعمت ومیگشایند دری از بهشت
بقبر او پس اگر جواب نگفت میزنند عمودی بسر او که پر میشود از آتش قبر او
او را بقدر الثقلین وپر میشود بسبب آن قبرش از آتش تا روز قیامت پس دری از جهنم
بقبر او میگشایند ومسلط میکنند بر او حیات زمین وعقارب وهوام او را
ومیگویند باو که لا دریت ولا هدیت وبدانکه اگر میت مؤمن باشد میایند
آن ملک بسوی او در احسن صورت وزی وبا بوی خوش وحیثی میایند که از
او بشیر ومبشر خواهند شد ولهذا اسم ایشان بشیر ومبشر است وهرگاه میت
غیر مؤمن ونعوذ بالله باشد میایند در هیئت قبیح وبوهای ایشان بزمین کشید

اولاد ایشان مانند او از رهن و چشمهای ایشان مانند برق بیابانهای خود زمین را
میشکافند تا داخل میشوند و از بیم وضع منکر و بد بوئیدن از برای او نکیر و منکر
خاص بود چون اسم ایشان نکیر و منکر است و سزاوار است اعتقاد باینکه بعد از
خروج روح تعلق میگیرد ببدنیکه مانند این بدن است و باجساد اشرف اهل برزخ بود
و مطلع میشود بکار اینکه بمشایعت او آمده اند پس اگر مؤمن است قسم میدهد شیعیان
خود را بتعجیل تا اینکه برسد به درجات رفیعه و نعمتهای عظیمه و اگر غیر مؤمن است
قسم میدهد ایشانرا در عدم تعجیل از ترس آنچه مهیا شده از برای او از عذاب
و با غالب اهل خود خواهد بود از جمیع احوال مطلع است تا دخول در قبر پس بعد از
آن منتقل میشود بجسد اصلی و فشار و سوال و جواب همه در جسد اصلی است
نه مثالی و بعد از فراغ روح بر میگردد بجسد مثالی و میرود بجنت و نار دنیوی
چنانچه گذشت سابع واجب است اعتقاد باینکه بعد از آنکه بجنت و نار دنیوی
مدتی گذشت بعد از نفخ صور صعق و باریدن باران بنوعیکه ذکر شد خدا تعالی
جسدهای اصلی ایشانرا ایجاد میکند و باسرافیل امر میکند بنفخ صور پس نفخ میکند
بصور پس ارواح همه داخل میشوند باجساد اصلیه پس از قبرهای خود بیرون
میایند در حالتیکه خاک از سر ایشان ریخته میشود و اینست معنی معاد و باید

کرد

کرد شبهه ملحدین نباید و اعتقاد نمود که عین بدن و روح را خدا اعاده میکند
و قول بمعاد روحانی بدون جسمانی خلاف ضرورت دین و موجب خروج از
دین است و دلیل بر معاد چند وجه است اول آنکه این امر ممکن و نفس آن است
و از جمله ممکنات و مخبر صادق بآن خبر داده و هر چه مخبر صادق بآن خبر داده
حق است پس معاد حق است دوم آنکه هر گاه معاد نباشد لازم میاید منافی
عدل و فضل خدا و اینکه باطل پس معاد حق است سیم آنکه خدای تعالی تکلیف
کرده و این مستلزم ثواب و عوض است والا لازم میاید که خدا ظالم باشد و ظلم بر او
محال است و شبهه نیست که در دنیا ثواب و عوض منتفی است پس باید که روزی
باشد که جزای عمل مکلفین را بایشان برسانند از ثواب و عوض پس معاد
واجب است چهارم آیات متعدده است و آن بسیار است از کتابیه و سنتیه
از آنجمله خدای تعالی فرموده که قل یحییها الذی انشاها اول مرة و هو بکل
خلق علیم و از آنجمله فرموده کما بدانا اول خلق نعیده و غیر اینها در اثنای بیان
این آیات و آیه شریفه و ما نحن بمسبوقین علی ان نبدل امثالکم و ننشئکم
فیما لا تعلمون بیت و جامع بین الآیات قول حضرت صادق است در تفسیر آیه
شریفه کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها در وقتیکه پرسیدند

اذا عرفت که گناه غیبت فرموده ای پس تماما جان جان است و غیر آنست و مثال
زدن بعضی که بکنند و همه اجزای او را جمع کنند و ثانیا جان را بعینه خشت کنند
شفاع بدانکه رفته اند علامه طوسی و حلی اعلی الله مقامهما در تجرید و شرح آن
که معاد بقسم جمیع اجزای اصلیه انسان است که مکلف است از آنها نه فواضل آن
بان اجزای اصلیه را احیا کند بی زیاده و نقصان و نمیکند در جزو دیگر از حیوان
و اثان و فواضل را احیا کند بان زیاده و نقصان و میکند در جزو دیگر از حیوان
و لیکن انها مکلف نیستند و آنچه واجبست اعاده شود مکلف است نه غیر آن
و شارح این قول را نسبت داده بجماعتی از محققین و باین منع میشود شبهه
آکل و ماکول و امثال شفاع واجبست اعتقاد باینکه بعد از اعاده او لـ
روز قیامت است و آن روز فصل و روز جزاست و روز عدل است و همه خلایق
محشور خواهند شد در صعید واحد از برای حساب و اعطای جزا از ثواب و عقاب
و مدت آن روز پنجاه هزار سال است و مردم در انجا مختلف محشور خواهند شد
همچنانکه از قبر بیرون آمدند ملائکه باستقبال ایشان میروند و ناقهای
بهشتی از برای ایشان میبرند که مهارهای ایشان مکلل باشد بدر و یاقوت و جلهای
آن سندس و استبرق باشد و تنگهای آنها از ارغوان و زمام آنها از زبرجد باشد

بر

بر ایشان سوار میشوند و میبرند بسوی محشر چنانچه خدا تعالی میفرماید یوم نحشر
المتقین الی الرحمن وفدا یعنی رکبانا و بعضی دیگر از ایشان را میکشند بسوی آتش
چنانچه میفرماید و یوم یحشر اعداء الله الی النار فهم یوزعون و قومی دیگر
میفرماید و نحشر المجرمین یومئذ زرقا و قومی دیگر کور چنانچه میفرماید
و نحشره یوم القیمة اعمی و قوم دیگر را باغلال و سلاسل چنانچه میفرماید اذ الا
غلال فی اعناقهم و السلاسل یسحبون فی الحمیم ثم فی النار یسجرون و بعضی بصورت
بهیمه و بعضی بصورت میمون و خنازیر و همگی را هر گاه خواسته باشیم متعرض
جمیع احوال محشر شده باشیم از طور این مختصر بیرون خواهیم بود شفاع واجبست
اعتقاد باینکه در آن روز خدا تعالی اعضا و جوارح را بزبان در می آورد تا
شهادت بدهند بر ایشان چنانچه فرموده که یوم تشهد علیهم السنتهم و ایدیهم
و ارجلهم بما کانوا یعملون و وارد شده روایات بسیار باینکه بقاع زمین که
عمل بر آن کرده اند شهادت میدهند بر او و همچنین میکنند ماه و سال و شب و روز
و ساعت را تا آنکه شهادت بدهند بر او شفاع واجبست اعتقاد باینکه در آن روز نصب
میکنند موازین را بجهت تمیز افعال و اعمال مکلفین و اینکه آن کفه دارد و میزان
عبارت است از آن چیزی که بآن کشیده میشود چیزی دیگر و مشخص میشود بآن مقدار

شیء و خلاف کرده اند در کیفیت وزن پس بعضی گفته اند که صحیفها را با یکدیگر
میسنجند و بعضی گفته که شخص را میکشند یعنی مؤمن را با کافر و بعضی گفته اند که ظاهر
میشود علامات حسنات و سیئات در کفتین بر انسان آنرا میبینند و بعضی گفته اند
که حسنات ظاهر میشود بصورت حسنه و سیئات بصورت سیئه و بعضی گفته اند
که مراد ظهور مقدار عظیم مؤمن است و ذلت کافر و آنچه از بعضی از اخبار ظاهر
میشود آنست که مراد بمیزان ولایت ائمه است و از بعضی دیگر ظاهر میشود مراد علم
خدا بمقدار استحقاق راجح از اعمال و مرجوح و جمع بین الاخبار ممکن است
و ظاهر آنست که آنچه واجبست اعتقاد کردن بان اصل میزان باشد نه
خصوصیت و کیفیت آن و تاویل آن جایز نیست مگر آنکه از صاحب شریعت
رسیده باشد آن تاویل و آیه این قول خدا تعالی است و نضع الموازین
القسط لیوم القیمة فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون و من خفت
موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون شماع
و واجبست اعتقاد بصراط و آن در لغت عبارتست از راه و در اینجا
مراد از او جسریست کشیده شده بر روی جهنم اول آن بر محشر است و آخر آن
منتهی میشود بدر بهشت هزار سال بالا میرود و هزار سال پایین

میابند

میابند و در آن عقبهاست و هر عقبه بر او ایستند خلایق هزار سال و هفتم
چنانچه روایت از حضرت صادق ع بلیست از پلهای صراط و از ابن عباس روایت
شده که در پل صراط هفت مجلس است که در انجا نگاه میدارند بندگان
را و از ایشان سؤال میکنند اول سؤال از کلمه شهادت دوم از نماز
سیم از زکوة چهارم از روزه پنجم از حج ششم از عمره هفتم از حقوق الناس
و مظالم عباد هر گاه جواب داد و ایشان بجا آورده باشند و حق
الناس ادا شده باشد یا رد کرده باشد میگذرد و الا فلا و صراط از
شمشیر تیزتر و از مو باریکتر است و از برای مطیع و سعی بقدر صحرا
اسمان و زمین است و از برای عاصی بسیار تنگ است و مرور الناس بر آن
بقدر اعمال ایشان است پس بعضی میگذرند مثل برق جهنده و بعضی مثل
اسب بسیار صاحب دو و بعضی مثل پیاده و بعضی مانند کسی که میافتند و بر میخیزند
و بعضی را آتش میگیرد و رها میکند و بعضی در آن می افتند و اعتقاد باصل
صراط واجب است و از خصوصیات هر چه را که قطع بان پیدا کرده واجبست
اعتقاد بان نیز و در بعضی اخبار وارد شده که ما ائمه صراطیم و این منافی
با آنچه گفتیم ندارد شماع واجب است اعتقاد بحوض و او را حوض

کوثر میگویند بجهت آنکه از نهر کوثر باو ریخته میشود و آن در حوض عرصه قیامت است
و ساقی آن امیر المؤمنین است و تشنگان مؤمنین را از آن آب سیراب میکند
و تفصیل احوال حوض و کیفیت آنرا در اوله لوح الفریده ذکر کرده ایم شفاعة
و واجبست اعتقاد بشفاعت رسول خدا صلعم از برای اهل کبایر از امت خود
چنانچه فرموده آنحضرت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی و اخبار در این خصوص متواتر است
و آنحضرت شفاعت میکند اهلبیت خود را و انبیا و اوصیا شفاعت میکنند
امت و شیعیان خود را و تفصیل اینهم در کتاب مذکور است شفاعة واجبست
اعتقاد بجمیع کیفیات و خصوصیات حشر که مخبر صادق بآن خبر داده
و در کتاب و سنت ذکر شده شفاعة واجبست اعتقاد بوجود جنت و نار الآن
و در آیات و اخبار شواهد بسیار است بر این مطلب از آنجمله قول خدای عز و جل
است که فرموده اعدت للمتقین که اگر الآن مخلوق نباشد لازم میاید
کذب خدا و این باطل است و حمل بر تعبیر از مستقبل بلفظ ماضی بجهت
تحقق وجودش با آنکه محتاج باشد در مثل تخفیف خلاف ظاهر است و مرتکب آن نمیتوان
شد مگر بدلیل و دلیلی نیست بر عدم وجودش الآن مگر آنچه توهم کرده ابو
هاشم و آن اینست که اگر موجود باشد لازم میاید که فانی شود زیرا که

که

که معلوم نیست پس بجهت قول خدا است که فرموده کل شیء هالک الا وجهه و اما
فانی نبودن پس بجهت قول خدا است که فرموده اکلها دائم و این توهم باطل است
اما اولا پس بجهت آنکه هلاک عبارت است از خروج شیء از انتفاع و شبهه
نیست که با فنای مکلفین از انتفاع میافتد پس موجود بودن لازم ندارد
فنا را و ثانیا بجهت آنکه مراد از دوام اکل دوام ماکول است بالنوع یعنی
اینکه خدا مثل آنرا خلق میکند بعضی را که ماکول اثر فنا آن است که هر چه میخورند
باز خدای تعالی مثل آنرا خلق میکند و همیشه ماکول اثر دائم است اگر
بگوئی که توهم این احتمال بر خلاف ظاهر است میگوئیم لکن که هم الا بدلیل
و آن اخبار بسیار است از آنجمله اخبار معراج است و از آنجمله انها قول حضرت
رضا علیه السلام است که فرموده من انکر خلق الجنة و النار پس بدرستی که تکذیب
رسول خدا صلعم و ما را کرده و از ولایت ما بیرون است و غیر اینها از اخبار و تعمیم
قول بفصل و شمول ادله چنانکه از ایضا مطلب تمام میشود و بدانکه مکان
جنان خلد در آسمان است و مکان جهنم در زمین است و دلیل بر اینکه
جنان در آسمان است قول خدا ست که فرموده و لقد رآه نزلة اخری
عند سدرة المنتهی عندها جنة المأوی و در احادیث وارد شده

که سدرة المنتهی در آسمان هفتم است و در حدیث است که زمین بهشت
کرسی است و سقف آن عرش خدا است و از ابن عباس وارد شده که گفت
بهشت بالای هفت آسمان است و از اخبار ظاهر شد علاوه بر اینکه بهشت
در آسمان است اینکه او فوق سبع سموات است و از بعضی ظاهر میشود که هر بهشتی
در روی آسمانی است و بهشت هشتمین در کرسی است و دلیل بر اینکه مکان
جهنم در زمین است قول جناب اقدس الهی است که فرموده که فوربک لنحشرنهم
والشیاطین ثم لنحضرنهم حول جهنم جثیا و مراد از حول جهنم دریای محیط است
چنانچه رسول خدا صلعم فرموده لا ترکبن رجل البحر الا غازیا او معتمرا فان تحت
البحر نارا و از ابن عباس روایت شده که گفت کان النار تحت البحر و از بعضی
سلف ظاهر میشود که دریای محیط خود جهنم است و از حضرت امیر المؤمنین ع
روایت شده که آنحضرت سؤال کرد یهودی را از موضع آتش در کتاب ایشان
گفت در دریاست حضرت فرمود ما اراه الا صادق لقوله تعالی والبحر
المسجور و از رسول خدا صلعم روایت شده که آنحضرت فرمود خدا و تعالی زمین
اول را بیافرید و آنرا مسکن آدمیان کرد ابن و دوم را ماوای باد و سیم را
ماوای جماعتی ساخت که رویهای ایشان مانند روی آدمی است و پاهای
ایشان

ایشان مانند پای گاو و اعضای ایشان پر از مو است روز ما شب ایشان است
و شب ایشان روز ما است و چهارم سنگ کبریت است که او سیمانند از برای
اهل دوزخ آفریده و در آنجا دریاهای کبریت است که اگر کوه عظیم در آنها افتد
از افرو سید و پنجم جای حیات است و عقارب دوزخ است هر یکی مانند کوهی و هر
کدام را هزار دندان است هر دندانی چون درختهای عظیم النخل و ششم
مکان دوزخیان است و ارواح ایشان و نام آن سجین است چنانچه فرموده که کلا ان
کتاب الفجار لفی سجین و هفتم جای ابلیس است و لشکریان او و تخت او در تحت است
و از یک جانب آن سموم است و از یک جانب آن زمهریر و بدانکه جنان هشت خلق
است اول جنة الفردوس دویم جنة المأوی العالیة سیم جنة النعیم چهارم
جنة العدن پنجم جنة دار السلام ششم جنة الخلد هفتم جنة المأوی هشتم
دار المقامة و از برای هر یک از اینها مظاهر است که مسمی است باسم اصل و هر حظیرة
مأیه جنتی است و جنت عدن مأیه زاید و بنا بر این جنان بیست و دو خواهد بود
هشت جنة اصل و هفت مظاهر و از بعضی ظاهر میشود که جنان مظاهر کن سعه
طایفه است اول مؤمنین جن دویم مؤمنین از اولاد زنا تا هفت و بیم
مجانین و جهنم هم هفت است اول و آن اعلای هم است جحیم دویم لظی است

سیم سقر است چهارم حطمه است پنجم هاویه است ششم سعیر است هفتم جحیم است
و انهم مشتمل است بر سه طبقه اول فلق و آن چاهی که در او تابوتها است
دوم صعود و آن کوهیست از مس گداخته سیم اثام است و آن وادی است در
انکوه و انها برای جهنم هم هفت طبقه است و همه متصل اند با سایر اهل و آن جای اهل کبایر است
از شیعه هر گاه مستحق عذاب شده باشند شماع و واجب است اعتقاد بر وجود جنت
دنیوی و آنهم مثل اخروی هشت است و الآن هم موجود است و مأوای ارواح مؤمنین است
تا نفخ صور و صعق چنانچه گذشت و در روز قیامت علی قول بعض از تصفیه او را داخل جنت
اخروی میکنند و دلیل بر وجود آن قوله تعالی است که میفرماید و لهم رزقهم
بکرة و عشیا چه ظاهر است که در جنت اخروی بکرة و عشیا نمیباشد و واجب است
اعتقاد بوجود جهنم دنیوی و آنهم هفت است و دلیل بر آن قول خدا تعالی است
که میفرماید و حاق بآل فرعون سوء العذاب النار یعرضون علیها غدوا و عشیا
و وجه دلالت آیه شریفه گذشت شماع سوال کرده شد امیر المؤمنین را از
قبل از خلق آدم و ذریه او آیا خداوند عالم خلقی خلق کرده بود که عبادت کنند او را
حضرت فرمود بلی در آسمانها و زمینها بودند خلقی از خلق خدا که عبادت میکردند او را
و تسبیح و تقدیس و تعظیم مینمودند او را در شب و روز سست نمیشدند از عبادت

او

زمین را قبل از آسمانها بیش خلق کرد

او بعد شروع فرمود در جواب بحسب تفصیل پس فرمود که خدا تعالی خلق کرده ملائکه
روحانیون را و با ایشان اجنحه عطا کرده و ایشان پرواز میکردند بهر جا که میخواست
تعالی پس ساکن کرد ایشانرا در میان طبقات آسمانها و او را تقدیس میکردند در شب
و روز و بر گزید از میان ایشان اسرافیل و میکائیل و جبرائیل را پس خلق کرد در زمین
زمین جن روحانیون را و با ایشان هم اجنحه عطا کرد و خلق ایشانرا پست تر از خلق ملائکه
نمود و قوة پرواز ایشانرا کمتر کرد پس ساکن کرد ایشانرا در میان طبقات زمین و با
آن و ایشان تقدیس میکردند خدا را در شب و روز و سست نمیشدند از عبادت او پس خلق
کرد خلقی را پست تر از ایشان و عطا کرد با ایشان پران و روحی با ایشان عطا کرده و ایشان
مجرد بودند و می آشامیدند و اشر نمیبودند و تناسل نمیکردند و ساکن کرد ایشانرا در
اوسط زمین بر روی زمین و با این تقدیس میکردند خدا را در شب و روز و عبادت
و سست نمیشدند و فرمود که در بودند جن که پرواز میکردند پس ملاقات میکردند
ملائکه را آسمان سلام میکردند بر ایشان و زیارت میکردند ایشانرا و با استراحت
میافتادند بسبب ملاقات ایشان و یاد میگرفتند از ایشان خبرها پس طایفه از جن
و نسناس که خدا تعالی ایشانرا آفریده و ساکن در اوسط زمین کرده اینو به جن
تمرد کردند و عصیان ورزیدند از امر خدا و سرکشی نمودند و سرکشی کردند در زمین

زمین بفرسخ و بلندی کردند بعضی بر بعضی و حق بر حق تا اینکه بگفتند خونها را در میان
خود و ظاهر ساختند فساد را و انکار کردند ربوبیت خدا را و فرمود که مطیعین جن
قیام نمودند بر طلب رضای خدا و بعمل آوردند آنچه رضای او در آن بود و اطاعت کردند
او را و دوری کردند از جن و نسناس که سرکشی کرده بودند از طاعت خدا فرمود که
بسبب اعمال قبیحه خدای تعالی با ملائکه مقربین از ایشان گرفت پس رفع شد برکات ایشان
بر طیران و ملائکه تمام شد پس خلق کرد خدای تعالی الخلق را بر خلاف خلق جن
و بخلاف خلق نسناس که حرکت میکردند در روی زمین مثل حرکت هوام بر روی زمین
و میخوردند و میآشامیدند چنانچه انعام ایشان که هر چیز میخوردند و همه را ذکر خالق کرده
و ما انی برهان اعجاز خواهش نمان و صیانت اولاد و حرص و طول امل و لذت حیض قرار ندا ایشان
دنیو شایند ایشان اشیوه شهوه گرفت ایشان را نه بهایم اند و نه هوام لباس ایشان
برگ درخت است و آب ایشان چشمهای شیرین و ... گرفت
که انها را متفرق کنند پس ایشان را دو فرقه کرد فرقه را در نزد مطلع شمس در پشت دریا
قرار داد و نکوین نمود از برای ایشان شهری را و اسم آن جابلساست و طول آن دوازده
هزار فرسخ در دوازده هزار فرسخ و حصاری از برای آن قرار داد از آهن از زمین تا
آسمان و ایشان در آن شهر ساکن کرد ایشان را و فرقه دیگر در خلف مغرب شمس در عقب

دریای

دریای برود و از برای ایشان هم شهری است بقدر و سعت شهر آن فرقه ایجاد نمود و حصار
این شهر را هم از آهن قرار داده از زمین تا آسمان و اسم آن جابلقاست و ساکن که
ایشانند در آن و در بعضی از اخبار وارد شده که از برای هر یک از این شهرها هفتاد
هزار در هست و از در تا در یک صد فرسخ است و در روایت دیگر منقول است که حضرت امیر صلوات الله علیه
فرمود که علم ندارند اهل جابلقا و جابلسا بوجود جن و نسناس ساکنین در واسط زمین
هم علم ندارند با ایشان و آفتاب طلوع میکند بر اهل واسط زمینها از جن و نسناس
و منتفع میشوند بحرارت آن و روشن میشوند بنور او و غروب میکند چشمه آب که
در اوجن است پس علم ندارند با آفتاب اهل جابلقا در وقتیکه غروب میکند و اهل
جابلسا در وقتیکه طلوع میکند بجهت آنکه طالع آن از آن جا بر ساحت و غروب او هم
از پایین تا جابلقا پس عرض کردند که یا امیر المؤمنین پس ایشان چگونه میبینند
و چگونه زنده اند و چه چیز میخورند و میآشامند فرمود که آفتاب بر ایشان طلوع
نمیکند حضرت فرمود که ایشان مستغنی اند بنور خدا و نور ایشان شدیدتر است
از آفتاب و غیر آنند که خدا آفتاب و ماه و ستاره هم خلق کرده و کی اینها را شناسند
پس از خدا پرسیدند که شیطان بنزد ایشان میرود فرمود شیطان
نمیشناسند و نشنیده اند اسم او را و نمیشناسند او را مگر خدای یگانه و ...

شده از ایشان کناهی وکیف کرده اند انشی نه بیها مبشوند ونه بیهی میشوند و نیمه شد

تا روز قیامت بدانکه این دو شهر انچه در آنهاست زمینها واسمانهای ایشان مثل

زمینها واسمانهای ماست و در اقلیم هشتم است واسفل عالم ایشان فوق محدب

محدد الجهات است ومع ذالك برجمع کم داسته ایشان افلاك ایشان که متوی است

بعود قلیا در جمیع حدود مکان جنت ونار دنبوی در این عالم است وارواح مؤمنین

ما مضین وکافرین در این عالم میروند چنانچه کذشت ولکن جنت دنیا بلقاست

وجهنم در جابرسا وآب فرات ونیل وجیحون نازل میشود از این عالم دنیوی فلك

عند الجهاد و ان آنجا علاکه و آنجا باید و از آنجا بانها را بیعد ایشه نظیر آن

نهاست شعاع وتا اینکه جنات هشت وآتش هفت قرار داد علاوه بر اینکه دلالت

آن بر بیانی نیست و الله اعلم اینست که اطاعت حق الله نمیشود الا بر ساطین حرامی مشهوره

وحبس ونفس بدان اجنا باخل حر الهی باز او هر یك از این هفت کرطاعتی بکند جنتی وضع کرده

ما کو معصیت تا و سر نهد نار بر خلق کرده و باز او بهشت ثامنه ایجاد کرده بر ساطین

هقل معصیت بر غیر نیو ملحد باز او آن نار بی بنا فربه شعاع و واجبست اعتقاد باینکه

جنت ونار بطوریست که خدای تعالی وصف فرموده وصادقین از نبی وآل طاهرین صلوات الله

علیهم اجمعین بآن خبر داده اند واز انچه فرموده اند حقیقت اراده کرده اند نه مجاز

دیگر

مکتا بیعتا و بیل انها یا الکا بجهت کفوالی راست و موضع از زبرجد هفتاد

وچون ذکر هر طعام آنها موجب طول لهذا با جمال اکتفا میشود در جنت در نعیم

ومنزل ثواب و یکخشت آن از طلا و یك خشت از نقره و یك خشت از یاقوت وکل

از مشك اذفر است وفرش آن از یاقوت اخضر و اصفر است وصفا را مثل یاقوت

سرخ است و سنگ ریزه اش از مروارید و مرجانست و درهای آن مختلف است

در رحمت از یاقوت سرخ است و در صبر از یاقوت سبز است و بر حلقه اش و یکتا

کوچك است و در شکر از یاقوت سفید است و دو مصراع دارد میان در پانصد

سال راه است و فریاد میکند که اللهم جئنی باهلی و در بلا از یاقوت زرد و از

آن یك مصراع است و کم کسی است که داخل آن شود و در آن قصرهاست بعضی

و بعضی از آنها از یك دانه یاقوت سرخ و بعضی از سبز و بعضی از زرد و بعضی از

در و مرجان و غرفهای آن از در و یاقوت و زبرجد است و سقفهای آن از طلا

مرصع است از هر غرفه هزار در است از طلا و بر هر دری موکلی موکل است

و فرشهاست که بر روی هم افتاده از حریر و دیباج برنگهای مختلف و خاك آن

مشك وکافور و عنبر است و در آن امت حوران بما مثل میوا زبر نا سفته

مرتبه صاحب جمال وجمالند که بوصف در نمی آید و چشمها خود را مقصور

کرده‌اند بر شوهرهای خود و هر چه با ایشان مجامعت میشود خود از توصیف
بکارت موصوفند شاع و در آن است ولدان مخلدون و در دست ایشان است
ابریقها و کاسها از نقره خام که صورتها در آن دیده میشود و بر کوشهای ایشان
کوشوارها است از یاقوت و در آن است انواع و اصناف طعامها و الوان نعمتها
که چشمی ندید و هیچ کوشی نشنیده و در آن انواع و اصناف میوها است و چون انها
نزدیک است و در آن است درختها که هرکز خشک نمیشود و ساق انها از طلا است
اگر برک انها از نقره باشد و ساق آن از نقره است اگر برک درختها از طلا باشد
میکهای آن بعضی طلا و بعضی نقره است و اصل آن اشجار در بهشت علو است و شاخها
آن در سفلا است بیکسر از تکلیف و خاک آن مشک معنبر و کافور است و هرکاه باد بر آن
درختان برسد صدای از آن ظاهر شود که کسی مثل آن نشنیده باشد و از اعلای آن
اشجار حله و زین آنها اسبهائی یال دار زین کرده شده بدر و یاقوت که مدبر بال
دارند و فصه رکین بیرون می آیند و در آنست درخت طوبی و اصل آن درخت در سرای
خداست در خانه امیرالمؤمنین در خانه آنحضرت است و هیچ چیز برکت که اکر سوار تند
رود در زیر سایه آن صد سال اراده رود از سایه آن درخت بیرون نمیرود و اکر کلاغی
بپرد از اصلش تا انکه پیر شود باعلای آن نمیرسد و اصل آن از در است و وسطش از

کلها الاشجار

زمرد است و شاخهای آن زبرجد است و ورقهای آن سندس است و خانه و غرفه
و قبه و حجره در بهشت نماند مگر انکه شاخی از آن در آنجا است و در آنست
میوها هر چه نفس خواهش کند و مثال آن در دنیا آفتاب است که اصل آن در
آسمان هفتم است و شعاع آن همه جا را گرفته و در آن نهرها است که جاری
میشود در زیر غرفها و انهار است که جاری میشود بر روی انهار و در آنست
و در آنست نهرها که جاری میشود در باغستانها و روانست چشمه کافور و چشمه
زنجبیل و چشمه سلسبیل و چشمه تسنیم و در آنست نهرها از عسل مصفی و نهرها از شیر و نهرهای از عسل
و در آنست تختهای مکلل بجواهر و چون مؤمن داخل میشود میکذارند بر سر او تاج
پادشاهی و کرامت و می پوشانند او را حلهها از طلا و نقره و مروارید و یاقوت
و منظوم در اکلیل در زیر تاج و می پوشانند او را هفتاد حله با الوان مختلفه
بافته شده بطلا و نقره و یاقوت احمر و مروارید چنانچه خدای تعالی فرموده
یحلون فیها من اساور من ذهب ولؤلؤا ولباسهم فیها حریرا
و او را بر تخت می نشانند همینکه بر تخت نشست تخت از وجد با اهتزاز بیرون
می آید همینکه بر ملک خود مستقر شد که از برای او کمتر از آن نباشد هفتاد
برابر روی زمین است مؤکلین بهشتها را و تهنیت او بر کوید خدام مؤمن

از غلامان و کنیزان ملکیهای خود باشند که ولی خدا تکیه کرده بر تخت خود
پس ببیند در ایوان قصر خود زوجه حوریه را و میرود بسوی او و بر اطراف او
کنیزها باشند و آن حوریه هفتاد حله پوشیده باشد یافته شده از یاقوت
و مروارید و زبرجد و بر سر او باشد تاج کرامت و بپای او باشد دو نعلین
طلا مکلل بیاقوت و مروارید و بند نعلها از یاقوت سرخ باشد پس همینکه
نزدیک مؤمن شد اراده میکند آن مؤمن که برخیزد بسوی او از کثرت شوق
پس حوریه میگوید یا ولی الله امروز روز تعب و مشقت نیست برمخیز من از تو و تو از
من پس تعانق میکنند و نه مؤمن ملول میشود و نه حوریه
همینکه قدری سست میشود بدن و ملال نظر میکند بگردن زوجه پس می
بیند در گردن او قلادها از یکپارچه یاقوت سرخ و در وسط آن لوحی است
از در که نوشته شده است یا ولی الله انت حبیبی و انا الحوراء حبیبة
الیک نفسی من شایق نفس تو شده ام و نفس تو شایق من گردیده
پس میفرستد خدا بسوی او هزار ملك که او را تهنیت بگویند و تزویج کنند
او را بحوریه پس میایند تا در اول از بهشتهای او پس ملکی که موکل آن در است
میگوید از ولی خدا اذن بگیر تا او را بامر خدا تهنیت بگوئیم پس میگوید ملك

کـ

که صبر کنید تا حاجب را اعلام کنیم بآمدن شما پس داخل میشود ملك بر حاجب و میگوید
ای حاجب ملائکه ایستاده است پس میگوید حاجب که هزار ملك بر در قصر
ایستاده اند خدا ایشان را فرستاده که تهنیت بگویند ولی خدا را و از من خواسته اند
که اذن بگیرم از برای ایشان حاجب میگوید که بر من گران است که از ولی خدا
اذن بگیرم و حال آنکه او با حوریه زوجه خود است و میان حاجب و مؤمن
سه جنت دیگر است پس حاجب بقیم میگوید و قیم بغلام و غلام بمؤمن
پس اذن میدهد ایشان را پس داخل میشوند و رسالت خدا
با وی میرسانند و بعد از آن مؤمن خدای تعالی هفتاد زن از حور العین و دو
زن از آدمیان عطا میکند و مؤمن یك ساعت مشغول حوریه و یك
ساعت مشغول آدمیه میشود و یك ساعت خلوت میکند از برای خود و
تکیه میکند و ناگاه هست که بر تخت خود تکیه کرده باشد که یکباره
نوری او را فرو گیرد پس بخدام میگوید که این شعاع لامع چیست
میگویند این نور حوریه است از زوجات تو که هنوز بصحبت او نرسیده الا آن
از غیرت خود بر تو مشرف شده و از شدت شوق تبسم کرده و این نور دندان
اوست و از بسکه سفید و با صفا و با نقاء و دقیق است این نور از آن ظاهر شده

پس بگوید او را اذن دهید که ببیند مرا این پیر هزار کنیز و غلام میل کند بسوی حوریه
و او را بشارت میدهند بطلبیدن مؤمن او را پس آن حوریه نازل میشود در برابر
هفتاد حله باشد شده بطلا و نقره و مکلل باشد بیاقوت و زبرجد و ملون باشند
بالوان مختلفه و کاعب و مقطومه ... و کفلا او ... باشد و دیده میشود
مغز ساق او از پشت هفتاد حله طول آن حوریه هفتاد ذراع باشد و عرض میان
دو شش ده ذراع همینکه نزدیک شود بمؤمن خدمتکاران باستقبال میروند
و در و یاقوت و زبرجد بر او نثار کنند پس بنزد مؤمن رود و با یکدیگر معانقه
کنند و باهم ... و اذا رأیت ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا و اما جهنم نعوذ بالله
من النار پس آن دار عذاب و ماوای عقاب است و در آنها است انهار
از ... و حیات و عقارب که هر یک مانند شتر بختی و بغل و در آنست زقوم
و ضریع و شراب از صدید و حمیم و غسلین و مهل و قطران از صدید و در آنست
چاهها و وادیها و در آن مهیا شده انواع عذابها و اصناف عقابها
و در آنست سلسلهای از آتش که ذرع هر یک هفتاد ذراع است و در آنست
تابوتها و کوهها از آتش و در آنست ملائکه غلاظ و شداد از آتش و حرارت
بمرتبه ایست که هرگاه صد هزار نفس با یکدیگر در مجلسی جمع شوند و یکی از اهل

جهنم

جهنم نفس زند از شدت حرارت نفسش همه بسوزند و اگر دلوی از صدید بر
بر زمین بریزند هر آینه از تعفنش همه روی زمین هلاک شوند و از شدت حرارت
دیگر زمین بسوزد و اول اهل آن مانند او از سلک است و همچنین که داخل
میشوند در آتش سوخته میشوند و بر ایشان کسی رحم نمیکند و همه گرسنه و تشنه
و کر و کور و لال اند و رویهای ایشان همه سیاه است و چون رانند با ایشان قوم
را ... ایشان را از جحیم و میبرند بر ایشان که بدنهای ایشان ...
است غلها و زنجیرها و با شیاطین در عذاب که هفتاد ... و چهل سال
بگویند که انکم ماکثون بعد از آن بخوانند خدا را و به او بگویند ربنا اخرجنا
میاید که اخسئوا فیها و لا تکلمون بعد از آن زفیر و شهیق ایشان بلند
میشود بعد از آن هزار سال جزع میکنند بعد از آن هزار سال صبر میکنند
بلکه فرجی از برای ایشان نمیشود پس میگویند سواء علینا اجزعنا ام صبرنا
ما لنا من محیص پس هزار سال طلب باران میکنند از شدت عطش و
عذابی که دارند بعد از آن خدا ... ابری بر ایشان میفرماید که ابرهای ...
بهشت پس ابر سرخی ظاهر شود گمان میکنند که باران میبارد همه در زیر آن
جمع میشوند پس میبارد بر ایشان عقارب که هر یک مثل قاطری است پس

در بعضی نسخ تفصیل ... از ... ایشان نبود

پس میگریند ایشان از هزار سال الی که زینت ایشان باقی خواهد بود پس باید ابر ضائع
پس میگویند که این باران است پس بیارد بر ایشان ناره ها مانند سنگ یعنی پس میگریند
ایشان از تا هزار سال الی نهر و دره رود ان آن باقیست وهکذا نعیم بالله من النار سماع
و واجبست اعتقاد باینکه اهل جنت همیشه در جنت خواهند بود و هرگز فنائی و زوالی
بدیشان راه نخواهد یافت و باقی اند ابداً و اهل جهنم همیشه در جهنم خواهند بود و هرگز
از آن بیرون نخواهند آمد و عذاب ایشان دائمی است لا یخفف عنهم العذاب کلما
نضجت جلودهم بدلناهم جلوداً غیرها لیذوقوا العذاب و هر چه بیشتر در جهنم
مکث بکنند عذاب ایشان بیشتر میشود و بر این است علاوه بر آیات صریحه و اخبار متواتره
اجماع مسلمین بر خلاف فرقه از متصوفین باطل و قول ایشان مایل بکفر است اللهم
اجعلهم مخذولین بمحمد و آله الطاهرین سماع و واجبست اعتقاد باینکه امیر المؤمنین
قسیم جنت و نار است و کلید های بهشت و جهنم در دست اوست و درها را او می بندد
و او میگشاید و اهل جنت را در جنا خود ساکن میکند و حور العین را تزویج
میفرماید و حشر ایشان بدست اوست روایت کرده ابو سعید خدری از رسول خدا صلعم که
از آن حضرت پرسیدند که وسیله چیست حضرت فرمود درجه منست در بهشت و آن هزار
نردبان دارد از نردبان تا نردبان دیگر مقدار دویدن اسب تیز رفتار یکماه بود و درباب نردبان

و هکذا احببی کسی در قیامت
چون او ... [illegible]
میکنم در قیامت یاد

آن نردبانها از جواهر است یکی از زبرجد و یکی از یاقوت و یکی از طلا و یکی از نقره و باد رجه پیغمبران
پس درجه من در میان درجات مثل ماهست در میان ستارگان پس باقی نماند در آن روز
پیغمبری و نه صدیقی و نه شهیدی مگر آنکه میگویند خوشا حال بنده که این درجه
او باشد پس ندا میاید از جانب حضرت رب العزة بنوعیکه همه اهل محشر بشنوند حتی پیغمبران
که این درجه از آن محمد است پس من بیایم و در آن روز مستقر خواهم بود بر بطان نور و بر سرم
باشد تاج پادشاهی و اکلیل کرامت و علی ابن ابی طالب پیش پیش من باشد و بدست او
باشد لوای من و آن لوای حمد است و نوشته باشد بر آن که لا اله الا الله المفلحون
هم الفائزون بالله و هر کس که بگذرد بر پیغمبران خواهند گفت که نیستند این دو نفر مگر ملک
مقرب که ما ندیده ایم ایشان را و نشناخته ایم و هر در منیکیم مگر آنکه مگر آنکه بگویند که
نیست این دو نفر مگر دو نبی مرسل و باین دستور میایم تا بر درجه خود بالا روم تا آنکه برسیم
با علا درجه از آن درجه اعلا و امن خواهند بود و بیک درجه از من پست تر خواهد بود پس
نماند در آن روز نه پیغمبری و نه صدیقی و نه شهیدی مگر آنکه میگویند خوشا حال
دو بنده چه بسیار گرامی اند نزد خدای تعالی پس از جانب رب العزة ندا میرسد که
هذا حبیبی محمد و هذا ولیّ علی طوبی لمن احبه و ویل لمن ابغضه و کذب علیه پس فرمود
رسول خدا صلعم که باقی نماند در آن روز احدی که ترا دوست داشته باشد مگر آنکه

بشنیدن این کلام خوشحال میشود و رویش سفید میشود و باقی میمانند اهل جی از دشمنان
تو که انکه با تو جنگ کرده اند یا انکار کرده اند حق ترا که انکه سیاه میشود رویهای ایشان
و مضطرب میشود قدمهای ایشان پس در این حالت باشیم که دو ملك نزد من آیند یکی رضوان
خازن دیگری مالك خازن آتش پس رضوان پیش نزدیك شود و بگوید السلام علیك یا احمد
پس من بگویم السلام علیك ایها الملك من انت چه بسیار نیکوست روی تو و خوش است
بوی تو پس میگوید منم رضوان خازن جنان و این کلیدهای بهشت است فرستاده است خدای بسوی تو
پس بگیر اینها را یا احمد پس بگویم که قبول کردم از پروردگار خود فله الحمد علی ما فضلنی به
پس بگیرم اینها را و بدهم بعلی برادرم پس رضوان برگردد و مالك نزدیك شود و بگوید
السلام علیك یا احمد پس من بگویم السلام علیك ایها الملك من انت چه زشت است
روی تو و چه منکر است رویت تو پس بگوید منم مالك خازن آتش این کلیدهای آتش است
خداوند انرا برای تو فرستاده پس بگیر اینها را ای احمد پس بگیرم و بگویم قبول کردم از پروردگار
خود فله الحمد علی ما فضلنی به و بدهم ببرادر خود علی پس مالك برمیگردد پس علی کلیدهای
بهشت و جهنم را بردارد و بیاید در کنار جهنم و حال آنکه شرارهای آتش بر بیرون باشد و زفیرش
بلند شده باشد و شدید شده باشد حرارت اش پس علی بگیرد زمام آتش را
پس آتش عرض کند که یا علی بگذر مرا زمین که نور تو خاموش کرد شعلهٔ مرا پس علی میفرماید

که ای آتش قرار گیر پس شروع در قسمت نماید پس دوست خود را به بهشت داخل و دشمن خود را
با آتش و نفرماید که یا جهنم خذی هذا عدوی و اترکی هذا ولیی پس در آن روز چنان
الی مت
کند امیر المؤمنین که غلام در خدمت نکند مولای خود را و اگر بخواهد اهل جهنم را بجانب
راست بیندازد در آن مطیع است و اگر بخواهد بجانب چپ بیندازد و
الجنة یوم مثل متابعت لعلی فیما یامرها من جمیع الخلایق و روایت کرده ابن عباس
باسناد خود از فضل الله بن عمر که گفت رسول خدا ص که چون روز قیامت شود
ندا آید که محمد و علی در جائیکه سوار باشی بر شتری از نور و بر سر تو تاجی باشد
که نزدیک باشد که اهل جهنم کور شوند پس ندا از جانب رب العزت
نماید که ای خلیفه محمد پس تو میگوئی که حاضرم منادی ندا میکند که یا علی داخل
بهشت کن دوستان خود را و داخل جهنم کن دشمنان خود را و انت قسیم الجنة
والنار و نیز از رسول خدا ص روایت شده که فرمود یا علی گویا می بینم که بدست
تو عصای عوسج و بان میرانی قومی را به بهشت و قوم دیگر را بجهنم و در حدیث
باقر است که فرمود فعلی و الله الذی یزوج اهل الجنة فی الجنة و ظاهر حدیث
آنست که مطلق تزویج بدست آنحضرت است و شرع و واجب است اعتقاد باعراف
و آن حصاریست که زده شده میان بهشت و جهنم بنابر روایت شیخ طبرسی ایست میان

جهنم و بهشت و حی ایستند بر او هر نبی و خلیفه نبی با امتش بدبین از اهل زمان
خود چنانچه صاحب لشکر با ضعفای لشکر خود بایستد و این در وقتیست که محسنین به
بهشت باشند پس آن خلیفه بمذنبین و اقفین با خود میگوید که نظر کنید برادران
خود که سبقت گرفتند بر شما بدخول در بهشت پس مذنبین بر ایشان سلام میکنند
از روی طمع بدخول در جنت و نظر میکنند بجهنم و میگویند که ربنا لا تجعلنا
مع القوم الظالمین و ندا میکنند انبیاء و خلفاء رؤساء کفار را و توبیخ میکنند
ایشان را و میگویند که ما اغنی عنکم جمعکم و استکبارکم اهؤلاء الذین اقسمتم
لا ینالهم الله برحمة و با جمیع ضعفا را شفاعت میکنند و همه داخل بهشت میشود
و از اخبار بسیار ظاهر میشود که اهل اعراف ائمه اند و شیخ مفید ره فرموده که
در حدیث آمده که خدا تعالی ساکن میکند در اعراف طایفه از خلق را که بسبب
اعمال ایشان استحقاق بهشت را نداشته باشند بدون عقاب و مستحق خلود
در نار هم نباشند و هم مرجون لامر الله و لهم الشفاعة و ایشان در اعراف
خواهند بود تا آنکه اذن داده شوند بدخول جنت بشفاعت پیغمبر و امیرالمؤمنین
و ائمه بعد از آنکه همه داخل شدند و تدارک ایشان میکنند که بدانند اهل جنت و تا که
دیگر منزلی نخواهند بود تا موجب سرور اهل جنت و موجب حسرت اهل جهنم شود

حجهنم امیرالمؤمنین بر روی جهنم می ایستد و باواز بلند بر ایشان لعنت میکند
و موذن آنحضرت است شعاع بعضی آمده بخدمت رسول خدا صلعم که یا
محمد ذکر فرمای تو ظالم بلعنت پس چگونه تحمل میکردند در آتش همیشه کسی
که معصیت او را نکرده الا ایاما معدوده تا مدت عمر خود تحمل میکنند او را پس
پس هرکه دانسته که باقی خواهد ماند در دنیا تا انقضای آن معصیت او را خواهد کرد
اقرار بیقین بلیتش در این بدترین عملش همه که نیتش آنست که اگر باقی بماند در تمام
ایام دنیا اطاعت خدا را میکند ابدا پس خلد است در جنت ابدا و نیت او بهتر
از عمل است فبالنیات خلد اهل الجنة فی الجنة و اهل النار فی النار و الله
عز و جل یقول کل یعمل علی شاکلته فربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلا
شعاع بدانکه مذنبین اهل توحید و ناقصین المؤمنین را حق
تعالی امر میفرماید و قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من
رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم و شیخ
الصدوق ره در توحید باسناد خود از ابن عباس روایت کرده که رسول
صلعم فرمودند که بحق کسی که مرا مبعوث ساخته بحق و بشیر ساخته است که
خدا عذاب نمیکند اهل توحید را ابدا و بدرستیکه اهل توحید طلب شفاعت

میکنند و شفاعت کرده میشوند پس فرموده که روز قیامت که میشود امر میکنند
قومیرا که بسبب سیئات اعمال ایشان که داخل شوید در جهنم عرض میکنند که
خداوندا چگونه مارا داخل آتش میکنی و حال آنکه ما قائل بتوحید بودیم در دنیا
و چگونه زبانهای مارا میسوزانی و حال آنکه نطق کرده ایم در دنیا بتوحید
تو و چگونه میسوزانی دلهای مارا و حال آنکه عقد کردیم آنرا باینکه نیست
خدا بغیر از تو و چگونه میسوزانی رویهای مارا و حال آنکه بخاک مالیده ایم انرا برای تو
و چگونه میسوزانی دستهای مارا باتش و حال آنکه بلند کردیم نزد تو بدعا
پس خداوند میفرماید بد بود اعمال شما در دنیا پس جزای شما جهنم است عرض میکنند
خداوند عفو تو عظیم تر است یا گناهان ما میفرماید عفو من پس عرض میکنند که رحمت تو اوسع است
یا خطاهای ما میفرماید بلکه رحمت من اوسع است پس عرض میکنند اقرار ما بتوحید
تو عظیم تر است یا گناهان ما میفرماید اقرار شما پس عرض میکنند خداوند پس شامل
کن عفو و رحمت خود را بما پس میفرماید ای ملائکه من بعزت و جلال خودم
قسم که خلق نکرده ام که نزد من دوست تر باشد از مقرین بتوحید من
و باینکه نیست خدای بغیر من و حق است بر من که نگذارم اهل توحید خود را
در آتش ادخلوا عبادی الجنة و اکرهم بسبب کثرت معاصی داخل آتش شوند بعد

ملاقی

لاقی ابتدا نجات خواهند یافت و بالجمله اهل توحید مخلد در آتش نخواهند ماند
نه در آخر نجات خواهند یافت و واجب است اعتقاد باینکه خدای تعالی خلف وعده نمیکند و لکن
خلف وعید جایز است باینکه ببخشد مشاء مومنین را بدون توبه و عفو واقع است
پس توجیه آنکه عقاب حق خدا است پس جایز است ترکش دلیل آنکه عقاب ضرر بر مکلف است
و ضرری در ترک آن نیست اما آنکه ضرر بر مکلف است پس آن ظاهر است و اما آنکه در ترک
ضرری نیست پس قطعی است بجهت آنکه خدای تعالی غنی بالذات است و حسن ترک
چنین چیزی بدیهی است شرعا آیات بسیار است و آن بسیار است و بعضی گذشت
و از آنجمله فرموده که ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن
یشاء و وجه دلالت آنست که این حکم یا با توبه است یا بدون توبه اول که باطل است
چه توبه شرک آمرزیده میشود پس متعین ثانی و هو المطلوب و از آنجمله فرموده است تعالی
و ان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم و از آنجمله خود را وصف فرموده در کتاب
باینکه عفو و غفور است و معنی آن نیست مگر اسقاط عقاب از عاصی شرعا
و واجب است اعتقاد باینکه خدای تعالی قبول توبه کند و توبه عبارت است از ندامت
بفعل معصیت و عزم بر ترک آن لکن خلاف است در اینکه عقلا واجب است بر خدا یا نه
یا قبول آن از روی تفضل است و لکن این خلاف ثمره ندارد بعد از اتفاق بر قبول

قبول خدا نیست و واجب است بر بنده که از معاصی توبه کند و وجوب آن فوری است و تاخیر
مستلزم معصیت است و توبه یا از معصیتی است که حق خدا است یا حق مردم پس اگر حق
خدا باشد یا فعل قبیح است مثل شرب خمر یا اخلال بواجب مثل ترک نماز و زکاة پس اول
در توبه از آن ندامت است و عزم بر ترک آن کافیست و اگر دوم باشد پس آنست که تلافی
مافات کند مثل نماز ظهر یا ندارد مثل جمعه یا لابد است یکی از فعل آن مثل زکاة پس اگر مثل
نماز ظهر باشد علاوه بر توبه قضا هم باید بکند و اگر مثل جمعه باشد توبه کافیست و اگر
مثل زکاة باشد علاوه بر توبه باید زکاة را بدهد و اگر حق آدمی باشد باید بایشان
رد کند مادامیکه بایشان رد نکند توبه نکرده است پس اگر مال باشد باید رد کند بسوی
او و اگر زنده باشد و بر وارثش و اگر مرده باشد و اگر ممکن نباشد واجب است عزم بر رد و همچنین
اگر حد قذف باشد و اگر قصاص باشد واجب است که خود را تسلیم نماید تا قصاص کنند یا عفو کنند
یا دیه بگیرند و اگر جنایت در بعض اعضا یا اعضا باشد واجب است نیز که خود را تسلیم کند
مجنی علیه یا وارثش و اگر اضلال الخلق باشد واجب است ارشاد کسیکه گمراه کرده است ایشان را اگر ممکن
باشد و اگر غیبت باشد در بعضی باشد یعنی غایب واجب است علاوه بر توبه اعتذار
و هکذا و تفصیل شرایط توبه و احکام آن در مطولات کتب مسطور است **شغل** واجب است
امر بمعروف و نهی از منکر اتفاقا و خلاف کرده اند در اینکه واجب عینی است یا کفائی

وثاني

وثاني اظهر است و مراد بکفائی آنست که هرگاه قیام کنند متمکنین از دیگران ساقط است
و اگر قیام نکنند بعد واجب است و خلاف دارند در اینکه آیا وجوب آن عقلیست
یا سمعی بعد از اتفاق بر وجوب و ثمره ندارد این خلاف و از برای آن چهار شرط است
اول علم بمعروف و علم بمنکر باجتهاد یا تقلید پس هرگاه علم نداشته باشد امر
و نهی جایز نیست و هرگاه مسئله خلافی باشد نیز جایز نیست مگر اینکه بداند که آن
شخص واجب میداند و مع ذالک ترک میکند یا حرام میداند و بعمل میآورد **دوم** ظن
تاثیر پس اگر ظن تاثیر نداشته باشد وجوب ندارد **سیم** ایمن از ضرر است بر
خود و غیر پس اگر ایمن از ضرر نباشد از برای خود و غیر پس آن وجوب ندارد
چهارم اصرار فاعل پس اگر مصر نباشد و پشیمان باشد جایز نیست امر و نهی و امر
در واجب واجب و در سنت سنت است و نهی از منکر در حرام واجب و در مکروه
سنت است و از برای آن مراتب است اول انکار بدل باین معنی که اظهار کراهت
از او بکند و اعراض از او نماید مثل اینکه رو را ترش کند و با او سخن نگوید و اگر
نفع نکند رو از او بگرداند و امثال اینها و در اینها باید اقتصار بر اسهل فالاسهل
کند دوم زبان و در اینهم اقتصار بر اسهل فالاسهل نماید پس اگر بزبان خوش
منزجر میشود او را مقدم دارد و اگر بموعظه منزجر نشود تندی کند و هکذا سیم

بدست و در اتمام مراعات اسهل فالاسهل ربما باید پرداختن اکتفا میکنند نقل
بد بالا نکنند وهکذا و اگر حرج حرج نشود باید حرج کنند واما اگر محض بقتل
نشود تعدی در آن اشکال است انتهی واظهر عدم جواز است شعاع در بیان اجال
و ارزاق واستعاده است واجل عبارت است از وقت و مراد از وقت زمان حادث
است چنانچه میگوئی آمد محمد نزد من طلوع آفتاب پس طلوع آفتاب زمان حادث
معلوم است از برای هر کس بیچاره که بوده باشد اماست وقت از برای عمر ایشان واجل
حیوان عبارت است از وقتیکه دانسته است خدا بطلان حیوة حیوان را در آن
واجل دین عبارت از وقتیست که که دانسته از غریمان حل از برای او و در مقتول
خلاف است واقوال وتحقیق در آن گذشت و رزق عبارت است از چیزیکه
صح باشد انتفاع بردن از آن ونبوده باشد از برای احدی منع او را از آن پس
حرام رزق نیست بجهت آنکه صحیح نیست انتفاع بردن از آن خلافا للمجبره که گفته اند
میشود که حلال وحرام باشد وقول جناب اقدس الهی وانفقوا مما رزقناکم باطل
قول ایشان است چه خدا امر بانفاق انحرام نمیکنند واضافه را اهل بیت در دست
مرایشان بپا راست وهم چنین آنچه پرسید صاحب رزق را در طعام منع آن
از خوردن انهم رزق نیست وهم چنین تقاضای بقا [illegible] انهم

انّ

رزق نیست و غاصبیکه چون دانا مال مغصوب منه پس انهم رزق نیست و رزق
عبارت از ملک نیست ولهذا میگویند که بهیمه مرزوق است ومالک نیست و حق در
تحصیل طلب آن جایز است و دلالت میکند بر این اینکه نقلا وعقلا ونیز پس
اما اول پس آنست که دفع ضرر واجب است و شبهه نیست که کسب دافع ضرر است
واما دوم پس قول جناب اقدس الهی است که فرموده وابتغوا من فضل الله
بغیر اینها وصحیح وارد شده از زید شحام از حضرت صادق ع که آنحضرت فرمود
که امیر المؤمنین ع هزار بنده آزاد نمود از کسب دست خود وعلی بن عبد العزیز
روایت کرده که حضرت صادق ع از من پرسید که عمر بن مسلم چه میکند عرض
کردم فدای تو شوم اقبال بعبادت و ترک تجارت کرده فرمود وای بر او
آیا نمیداند که تارک طلب رزق دعای او مستجاب نمیشود بدرستیکه قومی از
از اصحاب رسول خدا ص بعد از نزول این آیه ومن یتق الله یجعل له
مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب درها را بر روی خود بستند ومشغول عبادت
شدند رسول خدا ص کسی بسوی ایشان فرستاد که چه داشت شما را بر این فعل عرض
کردند که خدا متعهد رزق شده ما هم مشغول عبادت او شدیم فرمودند هرکه چنین

کند دعای آن قبول نمیشود باجابت نمیرسد علیکم بالطلب و آن از قبیل
اخبار بسیار است و بعضی صوفیه قائلند بحرمت کسب باینکه چون این زمان بجهة
انکه حلال بحرام مخلوط شده بحیثیتی که تمیز آن ممکن نیست و هرچه چنین باشد
واجبست که او را تصدق کنند پس واجب است بر غیر دفع آنچه بدستش آید
بفقرا بدهد که او هم یکی از فقرا بشود تا حلال با شبهه و خوردن مال مشتبه و جهة
انکه کسب مستلزم اعانت ظلمه است و اعانت ظلمه حرام است پس کسب حرام است
اما مقدمهٔ اولی پس بجهة آنست که هرگاه کسب کند از او عشر و مالیات و
و امثال اینها میگیرند و شبهه نیست که اینها اعانت بر ظلمه است و اما مقدمهٔ دوم
پس آن اجماع است و جواب از دلیل اول آنست که منع میکنیم اولا عدم امکان تمیز
چه شارع تمیز داده حلال و حرام را بظاهر و ثانیا اینکه تحریم کسب از این جهت
لازم دارد تحریم تناول را نیز و لازم باطل است اتفاقا و از دلیل دوم آنکه کسب
و زراعت بنیت قصد اعانت ظلم حرام است و اما هرگاه غرض او انتفاع بردن
باشد و ظلم بر او تعدی کنند این موجب حرمت کسب نمیشود و بدانکه گاه هست
که طلب رزق واجب میشود و آن در وقتیست که مضطر باشد انسان شرعا
مثل نفقهٔ خود و کسیکه نفقهٔ او بر او واجب باشد و عقلا مثل آنچه موقوف

باشد

باشد و صلوة بر او و هرگاه طلب مخصوص بوجه معینی باشد واجب عینی میشود و اگر مخصص نباشد
واجب تخییری است و گاه هست که مستحب میشود و آن در وقتیست که بقدر ضرورت باشد
و کسب و طلب کند بقصد توسعه بر عیال و صرف در راه خدا و اقلال و هدایا
و تحفه‌ها برای اخوان مؤمنین و گاه هست که مکروه میشود و آن در وقتیست که طلب
متحمل باشد و بر چیزی که سزاوار است تنزه از او شرعا مثل صرافی و کفن فروشی
و احتکار و قصابی و بنده فروشی و زرگری و حنوط فروشی و امثال اینها
و گاه هست که مباح میشود و آن در وقتیست که بقدر ضرورت دارد و طلب میکند
و با وضع نمیکند قصد چیزی که شرعا رجحان داشته باشد و گاه هست که حرام
میشود و آن در وقتیست که مشتمل بر قبیح باشد کسب و این هم بر پنج قسم است
اول بیع و شرای اعیان نجسه مثل شراب و نبیذ و فقاع و متنجس که قبول
تطهیر نکند در حکم نجس است دوم چیزیکه قصد کرده میشود باو حرامی
مثل آلات لهو و قمار و بت سوم فروختن سلاح بدشمنان دین و اجارهٔ مساکن
و دواب از برای محرمات و فروختن انگور از برای شراب و چوب از برای
آلات لهو و امثال اینها چهارم آنچه انتفاع بان نتوان برد عادة مثل
خنافس و کرم و پشه و شپش و مسوخات بریه مثل میمون و خرس و فیل

واشعر

و تجارت مثل صنایع و امثال اینها پنجم چیزی که فی نفسه حرام است مثل
ساختن صورتها و صاحب روح و سایه دار و غنا مطلقا چه در اشعار
و چه در قرآن و چه در مراثیه و چه در غیر اینها و حرمت غنا مجمع علیه بین
الاصحاب است و اعانت ظلمه خصوص در محرمات و هجو مؤمنین و نوحه
بباطل و حفظ کتب ضلال و نوشتن اینها از برای غیر نقض و ابرام و تعلیم و
تعلم سحر و کهانت و قیافه و شعبده و امثال اینها ششم اجرت گرفتن
بر چیزهائی که واجب است فعل آن مثل غسل اموات و تکفین و دفن ایشان
و اجرت بر اذان و امامت و حکم بین الناس با اهلیت و با عدم اهلیت که
اصل حکم کردن هم حرام است بالاجماع و بیع کلب مگر کلابی که استثنا شده و امثال اینها
و سعر است از تعیین مقدار عوض جمیع و آن رخیص میشود و غالی و رخیص
آنست که قیمت کمتر از قیمت عادی آن چیز باشد و غلا مر زیادتی است
از آنچه جاری شده عادت بان با اتحاد وقت و مکان و قید اتحاد وقت
و مکان بسبب آنست که در زمستان در وقت آمدن برف نمیگویند که
برف ارزانست هرگاه قیمتش کم باشد ولکن در تابستان میتوان گفت که قیمت آن
ارزانست هرگاه قیمتش کمتر از قیمت عادی باشد و همچنین نمیگویند

درکوه

درکوه که جای برفهاست برف ارزانست بجهت آنکه کوه مکان بیع برف نیست و هر یک
از رخص و غلا میشود که از جانب خدا باشد و میشود که از جانب خلق باشد و میشود
که از جانب خلق باشد اما از جانب خدا مثل آنکه کم کند جنس متاع است و معینی را
و بسیار کند رغبت مردم را بآن بسبب مصلحت مکلفین که در اینصورت غلا میشود
مثل آنکه جنس متاع معینی را زیاد کند و رغبت مردم را بآن کم کند از روی تفضل
و اکرام با مصلحت دیگر که بسبب آن رخص حاصل میشود و اما از جانب خلق مثل آنکه سلطان
اجبار کند کسی را بر فروختن متاعی یا بسبب احتکار مردم یا بسبب سد کردن راهها
از جانب ظالمی و غیر آن اینها که در اینصورت غلا میشود مثل آنکه حاکم اجبار کند
بر فروختن متاعی بکمتر از قیمتی که عادت بآن جاری شده و در اینصورت رخص
حاصل میشود و بر اینجا ختم میکنیم این صحیفه تدبیر را و ذنب معصیت را و سؤال میکنیم
از خدا که خالص گرداند آنرا از برای خود و قبول نماید سعی بنده خود را در انجام این
امر و التماس از برادران دینی چنانست که هرگاه برخورند بر خطا و لغزشی بقلم
اصلاح عفو نمایند که تصنیف این رساله نشده مگر در حال ضیق و تشویش بال
و اختلال احوال و بدن حقیر در حال حل و ارتحال قد تم فرغ من تسوید
هذه الکتاب فی یوم العشر شهر جمادی الاولی من شهور سنة ١٢٣٩

هذا ورد ثبت سنه بعد الهجرة على يد اقل الخليقة
العبد الحقير المحتاج الفقير الى الله الغني
محمد بن علي ساكن محلة الهمدان اللهم اغفر لي ولوالدي
وجميع المؤمنين والمؤمنات بحق محمد وآله الطيبين
الطاهرين المعصومين
وبعد سورة الفاتحة
امين يا رب العالمين



مولانا

زنی بمرض موت گرفتار شده است بقول حکما و از شوهر و مادر
و برادر میباشد و میخواهد که شوهر را از میراث منع نماید مثلاً اینکه
اقرار میکند که برادرم از من مبلغ طلب دارد و وصیت میکند
که اول ادای دین مرا بکنید و باقی ثلث نمائید فرض از این وصیت
منع کردن شوهر است از میراث چه میفرمایند در چنین وصیت
صحیح است یا نه و آن شوهر تقاص حق خود را میتواند بکند یا نه
و یکمرتبه با علم میتوانم تعمیر بیت شهود بشوم در شناسانیدن
آن زن را احکام شرع که وصیت نامچه او را مهر کنند جایز است
شاهد شدن جواب شفقت فرموده لطف نمائید

بسم الله تعالی
هرگاه معلوم باشد که برادر او طلبی ندارد
و این اقرار از کلمه منع او است از میراث
اقرار او مسموع نیست والله العالم